باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۱۲۴۶۶

رده‌بندی دیویی: ۲۹۷/۸۴ ن ۳۳۲ م ۱۳۱۴ مرجع ☐

سرشناسه: نجم رازی، عبدالله بن محمد، ۵۷۰؟ - ۶۵۴ ق.

عنوان قراردادی:

عنوان: مرصاد العباد به ضمیمه تذکره آغاز و انجام

شرح پدیدآور: تصحیح عبدالغفار بن علی محمد نجم الدوله

کاتب: محمد صادق بن محمد رضا تویسرکانی - محمد طیب تاریخ کتابت:

محل نشر: [تهران] ناشر: عبدالغفار بن نجم الدوله تاریخ نشر: ۱۳۱۴ ق

صفحه شمار: ۲۷۲، ۲۳ ص مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐

زبان: فارسی ابعاد: ۱۷ x ۲۶ نوع خط: نسخ

روش تهیه: وقفی☑ اهدایی☐ خریداری☐ ارسالی☐

واقف: حاج عماد تاریخ ثبت: تیر ۱۳۱۰

یادداشتها: ۱. در پایان کتاب مرصاد العباد فهرست عناوین آمده است. ۲. شرح متن: تذکره آغاز و انجام / نصیرالدین طوسی

موضوع(ها): ۱. تصوف - متون قدیمی تا قرن ۱۴. ۲. عرفان - متون قدیمی تا قرن ۱۴. ۳. نثر فارسی - قرن ۷ ق ←

شناسه(های) افزوده: الف. نصیرالدین طوسی، محمد بن محمد، ۵۹۷ - ۶۷۲ ق. تذکره آغاز و انجام. ب. نجم الدوله، عبدالغفار، مصحح. ج. تویسرکانی، محمد صادق، کاتب. د. طیب، محمد، کاتب.

فهرستنگار: رسولزاده تاریخ فهرستنگاری: شهریور ۸۸

بدون کاربرگ

ـــ موضوع: ۴. نصیر الدین طوسی، محمد بن محمد، ۵۹۷ - ۶۷۲ ق. معاد. ۵. معاد. ۶. بهشت (اسلام). ۷. دوزخ.

ـــ شناسه های افزوده: هـ. عماد فهرستی، محمد مهدی، واقف. و. عنوان

آستان قدس ۱۲۱۴

کتبخانه آستان قدس

اسم کتاب مرصاد العباد - فارسی پس از این تذکره آغاز و انجام

مؤلف شیخ نجم الدین رازی ابن دایه / خواجه نصیر طوسی است

چاپی سنگی نسخ طبع طهران

سال طبع ۱۳۱۴ ق عدد اوراق ۲۷۲+۲

جزء کتب حکمت عرفان شماره ۵۷۳

شماره عمومی ۵۱۹ شماره قبض ۲۳۱۵

واقف حاج عماد تاریخ وقف تیر ۱۳۱۰

طول ۱۷×۲۶

۱۲۴۶۶

حلیب ناده

۹۶۶

بدون کاربرگ

۲۳۱۵
شعر

مکرر

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازرسی شد

اسید زمانی
تاریخ ۲۱/۱/۶۸

کتاب مرصاد العباد
از تالیفات قدوة العارفین
شیخ نجم الدین رازی
رحمه الله

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین وصلواته علی نبیه وحبیبه محمد وآله اجمعین وسلم تسلیما
کثیرا حمد بیحد وثنای بی عد پادشاهی را که وجود هر موجود نتیجه جود اوست و
وجود هر موجود حمد وثنا گوی وجود او که وان من شیء الا یسبح بحمده
آن خداوندی که از بدیع فطرت وصنیع حکمت بقلم کرم نقوش نفوس را بر صحیفه
عدم رقم فرمود وآب حیوة معرفت را در ظلمات صفات خلقت بشریت تعبیه کرد
وفی انفسکم افلا تبصرون فلندروشان تشنه طلب را سکندروار بقدم
صدق سلوک راه ظلمات صفات بشریت میسر گردانید وبعنایت بی علت خضر
صفتان سوخته جگر آتش محبت را بسرچشمه آب حیوة معرفت رسانید که او من
کان میتا فاحییناه وجعلنا له نورا یمشی به فی الناس
ودرود بسیار وآفرین بی شمار بر ارواح مقدس واشباح پی نفس صدیقان و
انبیا را نقطه نبوت وعنصر فتوت باد که سالکان مسالک حقیقت ومقتدایان
ممالک شریعت بودند که اولئک الذین اتیناهم الکتاب والحکم
والنبوة خصوصا بر سرور سروران انبیا وقافله سالار مقتدای انبیا واولیا محمد
المصطفی صلوات الله علیه وعلی آله واصحابه وازواجه وسلم تسلیما کثیرا

اعلموا

اعلموا اخوانی فی التقی واعوانی علی الهدی وفقنا الله وایاکم للترقی من حضیض البشریة
الی ذروة العبودیة ورزقنا وایاکم التخلی عن الناسوتیة والتحلی بصفات اللاهوتیة
که مقصود وخلاصه از جملگی آفرینش وجود انسان بود وهر چیز را که وجود هست
از دو عالم بتبعیت وجود انسانست واگر نظر تمام افتد باز بینند که خود همه وجود
انسانست شعر جهان را بلندی وپستی توئی ندانم چه هر چه هستی توئی
ومقصود از وجود انسان معرفت ذات وصفات حضرت خداوندی است چنانکه
داود علیه السلام پرسید که یا رب (لماذا خلقت الخلق) قال (کنت کنزا مخفیا فاحببت
ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف) ومعرفت حقیقی جز از انسان درست نیاید اگرچه
در تعبد ملک وجن با انسان شریکند اما انسان در تحمل اعباء بار امانت معرفت
از جمله کاینات ممتاز گشت که انا عرضنا الامانة علی السموات
والارض الآیة وحملها الانسان مراد از آسمان اهل آسمانست ا
یعنی ملائکه واز زمین اهل زمین یعنی حیوانات وجن وشیاطین واز کوه اهل
کوه یعنی وحوش وطیور از اینها هیچ درست نیامد بار امانت معرفت کشیدن الا
از انسان زیرا که از جمله آفرینش نفس انسان بود که آینه جمال نمای حضرت الوهیت
خواست بود ومظهر جملگی صفات واشارت (خلق آدم علی صورته) بدین معنی
باشد وخلاصه نفس انسان دل است ودل آینه است وهر دو عالم غلاف آن
آینه وظهور جملگی صفات جمال حضرت الوهیت بواسطه این آینه که سنریهم   وجلال
آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم درین معنی میفرماید شعر
مقصود وجود انس وجان آینه است   منظور نظر در دو جهان آینه است
دل آینه جمال شاهنشاهی است   وین هر دو جهان غلاف آن آینه است
چون نفس انسان که مستعد آینگی است تربیت یابد وبکمال خود رسد ظهور
جملگی صفات در خود مشاهده کند نفس خود را بشناسد که از بهر چه آفریده اند
آنکه حقیقت (من عرف نفسه فقد عرف ربه) محقق گردد باز داند که او

چیست

چیست و از برای کدام سر کرامت و فضیلت یافته است چنانکه میفرماید
شعر ای نسخهٔ نامهٔ الهی که توئی وی آینهٔ جمال شاهی که توئی بیرون ز تو
نیست هرچه در عالم هست از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی ولیکن تا
نفس انسان بکمال مرتبت صفاء آینگی رسد مسالک و مهالک بسیار قطع باید
کرد و این جز بواسطهٔ سلوک بر جادهٔ شریعت و طریقت و حقیقت دست ندهد
تا بتدریج چنانکه در ابتدا آهن را از معدن بیرون میآورند و بلطایف الحیل پرورش
گوناگون میدهند و بدست چندین استاد گذر میکند تا آینه میشود و چون انسان
در بدایت معدن آهن این آینه است که (النَّاسُ مَعَادِنُ كَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ)
آن آهن را از معدن وجود انسان بحسن تدبیر بیرون می باید آورد و بتربیت
بمرتبهٔ آینگی رسانید بتدریج (اِنَّ الْقَنَاةَ الَّتِی شَاهَدْتَ رِفْعَتَهَا تَنْمُو وَتَنْبُتُ
أُنْبُوبًا فَأُنْبُوبًا) پس این کتاب در بیان سلوک دین و وصول بعالم یقین و تربیت
نفس انسانی و معرفت صفات ربانی بر پنج باب و چهل فصل بنا می افتد چنانکه
شرح آن در دیباچه بیاید ان شاء الله تعالی وحده (فهرست ابواب و فصول)

باب اوّل در دیباچهٔ کتاب و آن مشتمل است بر سه فصل **فصل اوّل**
در بیان آنکه فایدهٔ نهادن این کتاب در سخن ارباب طریقت و بیان سلوک چه
چیز است **فصل دوم** در بیان آنکه سبب نهادن این کتاب چه بود خاصّه
بپارسی **فصل سوم** در بیان آنکه این کتاب بر چه نسق و نهج نهاده آمد
باب دوم در مبدا موجودات و آن مشتمل است بر پنج فصل
فصل اوّل در بیان فطرت ارواح و مراتب آن **فصل دوم**
در شرح ملکوتیات و مدارج آن **فصل سیم** در ظهور عوالم مختلفه
فصل چهارم در بدایت خلقت قالب انسان **فصل پنجم**
در بدو تعلق روح بقالب **باب سوم** در معاش خلق و آن مشتمل است
بر بیست فصل **فصل اوّل** در بیان حجب روح انسان از تعلق قالب و

و آفات آن **فصل دوم** در بیان تعلق روح بقالب و حکمت و فواید آن
فصل سیم در بیان احتیاج بانبیاء علیهم الصلوة والسلام در پرورش
انسان **فصل چهارم** در بیان نسخ ادیان و ختم نبوت بمحمد علیه الصلوة
والسلام **فصل پنجم** در بیان تربیت قالب انسان بر قانون شریعت **فصل
ششم** در بیان تزکیت نفس انسان و معرفت آن **فصل هفتم** در بیان
تصفیهٔ دل بر قانون طریقت و معرفت آن **فصل هشتم** در بیان تحلیهٔ
روح بر قانون حقیقت و معرفت آن **فصل نهم** در بیان احتیاج بشیخ در
تربیت انسان و سلوک راه **فصل دهم** در بیان مقام شیخی و شرایط و صفات
آن **فصل یازدهم** در بیان شرایط و صفات مریدی و آداب آن **فصل
دوازدهم** در بیان احتیاج بذکر و اختصاص بذکر لا اله الا الله **فصل
سیزدهم** در بیان کیفیت ذکر گفتن و شرایط و آداب آن **فصل چهاردهم**
در بیان احتیاج مرید بتلقین ذکر از شیخ و خاصیت آن **فصل پانزدهم**
در بیان احتیاج بخلوت و شرایط آن **فصل شانزدهم** در بیان بعضی وقایع
غیبی و فرق میان خواب و واقعه **فصل هفدهم** در بیان مکاشفات و انواع
آن **فصل هجدهم** در بیان تجلی ذات و صفات خداوندی **فصل نوزدهم**
در بیان مشاهدات انوار و مراتب آن **فصل بیستم** در بیان وصول بحضرت
بی اتصال و انفصال اللهم ارزقنی **باب چهارم** در معاد نفوس
سعدا و اشقیا و آن مشتمل است بر چهار فصل **قال الله تعالی فَمِنْهُمْ
ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ
وقال ایضا لَا يَصْلَاهَا إِلَّا الْأَشْقَى الَّذِي كَذَّبَ
وَتَوَلَّى** **فصل اوّل** در معاد نفس ظالم و آن نفس لوّامه است **فصل دوم**
در معاد نفس سابق و آن نفس مطمئنه است **فصل سوم** در معاد نفس مقتصد
و آن نفس ملهمه است **فصل چهارم** در معاد نفس اشقی و آن نفس امّاره است

باب پنجم در بیان سلوک طوایف مختلف و آن مشتمل است بر هشت فصل **فصل اوّل** در بیان سلوک ارباب فرمان **فصل دوّم** در بیان حال ملوک و سیرت ایشان با هر طایفه از رعایا و شفقت بر احوال ایشان **فصل سوّم** در بیان سلوک وزرا و اصحاب قلم و نواب **فصل چهارم** در بیان سلوک علما از مفتیان و مذکّران و قضاه **فصل پنجم** در بیان سلوک ارباب نعم و اصحاب اموال **فصل ششم** در بیان سلوک دهاقین و رؤسا و مزارعان **فصل هفتم** در بیان اهل تجارت **فصل هشتم** در بیان سلوک محترفه و اهل صنایع

سلوک

باب اوّل

در دیباچه کتاب و آن مشتمل است بر سه فصل تبرّکا بقوله تعالی **وَکُنتُمْ أَزْوَاجًا ثَلَاثَةً** فصل اوّل در بیان آنکه فایدهٔ نهادن این کتاب در کلمات ارباب طریقت و بیان سلوک چه چیز است قال الله تعالی **إِنَّمَا يَسَّرْنَاهُ بِلِسَانِكَ لِتُبَشِّرَ بِهِ الْمُتَّقِينَ وَتُنذِرَ بِهِ قَوْمًا لُّدًّا** و قال النبی علیه السلام (کَلِمَةُ الْحِكْمَةِ ضَالَّةُ كُلِّ حَكِيمٍ) بدانکه سخن حقیقت و بیان سلوک راه طریقت بواعی شوق و بواعث طلب در باطن مستعدان طالبان بدید آورد و شرر آتش محبت در دل صدیقان مشتعل کرداند خصوصا چون از منشا نظر عاشقان صادق و کاملان محقق صادر شود

شعر آنرا که دل از عشق پر آتش باشد هر قصه که گوید همه دلکش باشد
تو قصهٔ عاشقان همی کم شنوی بشنو بشنو که قصه‌شان خوش باشد

و نیز بخبر از دولت این حدیث تنبّاهی باشد و تواند بود که قفل این سعادت بکدام کلید گشاده شود **مصراع** الاذن تعشق قبل العین احیانا) آن قوم را دولت این حدیث در سمع در آمده باشد که گفتند **إِنَّنَا سَمِعْنَا مُنَادِيًا يُنَادِي لِلْإِيمَانِ أَنْ آمِنُوا بِرَبِّكُمْ فَآمَنَّا** اگر چه تخم عشق در زمین دل طالب را ابتدا بدستکاری خطاب **أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ** انداختند اما تا توفیق تربیت آن تخم

بکدام صاحب دولت داداست زین اگر مملکت جاودانی عشق هر شاه ندهند

شعر ملک طلبش هر سلیمان ندهند منشور غمش هر دل و جان ندهند
درمان طلبان زدرد از آن محرومند کین درد بطالبان درمان ندهند

هر چند که سودای تمنّی این حدیث از هیچ سری خالی نیست ولیکن دست طلب هر متمنّی بدامن کبریای این دولت چگونه رسد (لَيْسَ الدِّينُ بِالتَّمَنِّي) چنانکه این ضعیف گوید

تا شد دل خسته فتنهٔ روی کسی با ریك ترم ز تار موی کسی
پرسید ز من کسی که خود تو چه کسی من هیچ کسم خاک سر کوی کسی

باب

دیگر غرض از بیان سلوک اثبات حجت بر بطالان و هوا پرستان و بهیمه صفتانی که همگی همت خویش بر استیفاء لذات و شهوات بهیمی حیوانی مصروف کرده اند و چون انعام بنقد وقت راضی گشته و از ذوق مشاهده مردان و شرف مقامات مقربان محروم مانده و از کمالات دین و درجات اهل یقین بصورت نماز و روزهٔ غافلانه آلوده آفات بی کرانه قناعت کرده تا فردا نگویند چون دیگر محسّران ما از دولت این حدیث بیخبر بودیم **لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ** از جنید قدس الله روحه العزیز پرسیدند که مرید را از کلمات و حکایات مشایخ چه فایده گفت تقویت دل و ثبات قدم و تجدید عهد طلب گفتند این را مؤکدی از قرآن داری گفت بلی **وَكُلًّا نَّقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنبَاءِ الرُّسُلِ مَا نُثَبِّتُ بِهِ فُؤَادَكَ** و گفته اند (كَلِمَاتُ الْمَشَايِخِ جُنُودُ اللهِ فِي أَرْضِهِ) یعنی سخنان مشایخ یاری دهندهٔ طالبانست تا بیچاره را که شیخی کامل نباشد اگر شیطان خواهد که در اثنای طلب و مباشرت ریاضت بر شبهتی یا بدعتی راه طلب او بزند تمسک بکلمات مشایخ کند و نقد واقعهٔ خویش بر محک بیان شافی ایشان زند تا از تصرف وساوس شیطانی و هواجس نفسانی خلاصی یابد و بر جادهٔ صراط مستقیم و مرصاد دین قویم باز آید چه در این راه ره زنان شیاطین الجن و الانس بسیارند که رونده چون بی دلیل و بدرقه رود هر چه زودتر در وادی هلاکش

وهم تصنیف

اند از ند وجنس این بسی بوده است (وَکَم مِثلُها فارِقتُها) شیخ ابو سعید بن ابی الخیر رحمه الله گفته است مرید باید که هر روز بقدر یکجزو قرآن از ین حدیث بگوید وبشنود وگفته اند (مَن اَحَبَّ شَیئاً اَکثَرَ ذِکرَهُ) بحکم این مقدمات بعضی از روندگان راه طریقت وسالکان عالم حقیقت که ازین دولت صاحب نصاب بودند ودرین طریق بر جادهٔ صواب بر قضیت (اِنَّ لِکُلِّ شَیءٍ زَکوٰةً ومقتضای اَدِّ لِکُلِّ ذِی حَقٍّ حَقَّهُ) درخدمت کرم خویش واجب شناختند حق بمستحقان رسانیدند وازسر چشمه آبحیوة معرفت تشنگان بادیهٔ طلب را شربتی چشانیدند تا درد بر درد وشوق بر شوق وتشنگی بر تشنگی بیفزاید **بیت** من چون ریگم غم تو چون آب خورم هر چند همی بیش خورم تشنه ترم

فصل دوم در بیان آنکه این کتاب را نهادن سبب چه بود خاصه بپارسی

قال الله تعالی **وَمَا اَرسَلنَا مِن رَسُولٍ اِلّا بِلِسَانِ قَومِهِ لِیُبَیِّنَ لَهُم** وقال النبی صلعم (کَلِّمُوا النَّاسَ عَلیٰ قَدرِ عُقُولِهِم) بدانکه اگرچه در طریقت کتب مطول ومختصر بسیار ساخته اند ودر آن بسی معانی وحقایق پر ذلفته ولیکن بیشتر بتازی است وپارسی زبانان را فایدهٔ زیاده نیست

لابد بزبان او سخن باید گفت	با یار نواز غم کهن باید گفت
چون با عجمی کن ومکن باید گفت	لاتفعل وافعل نکند چندین سود

مدتی بود تا هر وقتی جمعی طالبان حق ومریدان صادق ازین ضعیف با قلت بضاعت وعدم استطاعت مجموعهٔ بپارسی التماس میکردند اگرچه پیش ازین چند مجموعه در قلم آمده بود بحسب استعداد فاما مجموعهٔ میخواستند قلیل الحجم کثیر المعنی که از ابتداء وانتهاء آفرینش وبدو سلوک ونهایت سیر ومقصد ومقصود عاشق ومعشوق خبر دهد هم جام جهان نمای باشد وهم آینه جمال نمای هم استفادت مبتدی ناقص را شامل بود هم افادت منتهی کامل را وتا این ضعیف در بلاد عراق وخراسان گاه در سفر وگاه در حضر بود از تعویقات وآفات فتنه‌ها گوناگون

فراغت وفرصت نمی یافت که بر اتمام آن اقدام نماید چه هر روز فتنه بنوعی ظاهر میگشت که موجب تفرقهٔ دل وتوزیع خاطر بود خود گویی فتنه در آن دیار وطن دارد خواجه علیه السلام وهمی فرموده است (اَلفِتنَةُ مِن هٰهُنَا وَاَشَارَ اِلَی المَشرِقِ) مع هذا بدان فتنه‌ها راضی نبودیم وقضای آسمانی وتقدیر ربانی را گردن ننهادیم وبصبر وتسلیم پیش نیامدیم وشکر نعمت دین واسلام نگذاردیم وبعض الشر اهون من بعض برنخواندیم وکفران نعمت مسلمانی کردیم تا لاجرم ناگاه صدمات سطوات **وَلَئِن کَفَرتُم اِنَّ عَذَابِی لَشَدِیدٌ** در آن دیار واهل آن بلاد رسید وبشومی فسق فساق وظلم ظلمه بر مقتضای سنت **وَاِذَا اَرَدنَا اَن نُهلِکَ قَریَةً اَمَرنَا مُترَفِیهَا فَفَسَقُوا فِیهَا** دمار از آن دیار واهل آن دیار بر آوردند **شعر**

حق باید گفت بود دون حق ما	الفصه هر آنچ کرد کردون زجفا
تا لاجرم فکند در رنج وعنا	شکرانهٔ نعمتش نمیکردم هیچ

از فتنه‌های آخر الزمان

وهم قوم

در تاریخ شهور سنهٔ سبع عشر وستمائه لشکر مخذول کفار تتار خذلهم الله ودمرهم استیلا یافت بر آن دیار وآن فتنه وقتل وفساد واسر وهدم وحرق که از آن ملاعین ظاهر شد در هیچ عصر در بلاد کفر واسلام کس نشان نداده است ودر هیچ تاریخ نیامده الا آنچه خواجه علیه السلام خبر باز داده است (لاتقوم السَّاعَةُ حَتّیٰ تقاتلوا الترک صغار الاعین حمر الوجوه ذلف الانوف کان وجوههم المجان المطرقة) صفت این کفار ملاعین کرده است وفرموده که قیامت بر نخیزد تا آنکه که شما با ترکان قتال نکنید وقومی که چشمهاء ایشان خورد باشد وبینی‌ها پهن وروی ایشان سرخ وفراخ همچون سپر پوست در کشیده وبعد از آن فرموده است (وَیَکثُرُ الهَرَجُ قِیلَ یَا رَسُولَ اللهِ وَمَا الهَرَجُ قَالَ القَتلُ القَتلُ) فرمود که قتل بسیار باشد بحقیقت این واقعه آنست که بنور نبوت خواجه علیه السلام باز دیده است قتل ازین بیشتر چگونه بود که از در ترکستان تا در شام وروم چندین شهر وولایت قتل وخرابی

کردند تا از بلد شهر ری که مولد و منشأ این ضعیف است قیاس کرده اند که کما بیش
هفتصد هزار آدمی بقتل آمده است و اسیر کشته از شهر و ولایت و فتنه و فساد آن
ملاعین و مخاذیل بر جملگی اسلام و اسلامیان از آن زیادتست که در حیز عبارت گنجد
و این واقعه از آن شایع تر است در جهان که بشرح حاجت افتد و اکثر العباد بالله غیرت
مسلمانی و مسلمانان و حمیت اسلام در نهاد ملوک و سلاطین بر نجنبد که عهده رعایت مسلمانی
و مسلمانان در ذمت ایشانست که (الامیر راع علی رعیته وهو مسئول عنهم)
و بر جولیت دین دامن جان ایشان نگیرد تا باتفاق جمعیتی کنند و کمر انقیاد و فرمان
انفروا خفافا وثقالا وجاهدوا باموالکم وانفسکم
فی سبیل الله بر میان جان بندند و نفس و مال و ملک را در دفع این فتنه
فدا کنند بوی آن میاید که سیکبار رگ مسلمانی بر انداخته شود با آنکه اکثر بلاد اسلام
بر افتاد این بقیت نیز بر اندازند و جهان کفر گیرد **شعر**

شاهان جهان بجملگی تشنا بید تا بو که بقیتی زدین دریابید
اسلام زدست رفت بس بی خبرید بگرفت جهان کفر و شما در خوابید

خوف و خطر آنست که از مسلمانی آنقدر رسمی که مانده است بشومی و معامله دعویها
بیمعنی که میکنیم چنان بر خیزد که نه اسم ماند و نه رسم و وروی در حجب غربت رود (بدا الاسلام
غریبا وسیعود کما بدا غریبا) اللهم نبهنا من نوم الغافلین ربنا لا تؤاخذنا بسوء
اعمالنا ولا تسلط علینا من لا یرحمنا **ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا
به واعف عنا واغفر لنا وارحمنا انت مولانا فانصرنا
علی القوم الکافرین** مقصود آنکه چون قهر و غلبه آن ملاعین بدید
آمد قریب یکسال این ضعیف درد بار عراق صبر میکرد بر امید آنکه مگر شب دیجور این
فتنه و بلا را صبح عافیت بدمد و خورشید سعادتی طلوع کند هر گونه مقاسات
شدائد و محن تحمل میکرد تا از سر اطفال و عورات نباید رفت و مفارقت دوستان
و محبان و ترک مقر و مسکن نباید گفت نه روی آن بود که متعلقان را بجملگی بیرون آرد

و تندل بار مید اد که جمله را در معرض هلاک و تلف بگذارد عاقبت چون بلا بغایت
رسید و محنت بنهایت و کار بجان و کارد باستخوان (الضرورات تبیح المحظورات)
بر مبایست خواند و بر فرمان **یا ایها الذین امنوا علیکم انفسکم
لا یضرکم من ضل اذا اهتدیتم** قیام نموده و ترک جمله متعلقان
گفتن و (من نجا براسه فقد ربح) بر خواندن و بر سنت (الفرار مما لا یطاق من سنن
المرسلین) رفتن و عزیزان را ببلا سپردن **شعر** بی بلا نازنین شمرد او را
چون بلا دید در سپرد او را تا بدانی که وقت پیچاپیچ هیچکس مر ترا نباشد هیچ
این ضعیف از شهر همدان که مسکن بود با جمعی عزیزان و درویشان در معرض خطر
هر چه تمامتر در شهور سنه ثمان عشر و ستمائه بر راه اربیل روان شد و بر عقب این ضعیف
خبر رسید که کفار دمرهم الله بشهر همدان رسیدند و حصار دادند و اهل شهر بقدر
وسع بکوشیدند و بسی شهید شدند و عاقبت کفار دست یافتند و شهر بستدند
و خلقی بسیار شهید کردند و بسی عورات و اطفال را اسیر کردند و متعلقان این
ضعیف را که بشهر ری بودند بیشتر شهید کردند با رید بباغ ما تگرگی و ز گلبن
ما نماند برگی (انا لله وانا الیه راجعون) و چون امید از وطن مالوف منقطع شد
و صلاح دین و دنیا در آن دید که وطن در دیاری سازد که اهل سنت و جماعت باشند
و از آفات بدعت و هوا و تعصب پاک باشد و بر امن و عدل آراسته بود و رخص
اسعار و خصب معیشت باشد و در آن دیار پادشاهی دین دار عالم عادل منصف
متمیز بود که قدر اهل دین داند و حق اهل فضل شناسد هر چند تفحص کرد از ارباب
نظر و اصحاب تجارب که بر احوال بلاد و اقالیم جهان وقوف داشتند باتفاق گفتند
که دیاری بدین صفات درین وقت بلاد روم است که هم بمذهب اهل سنت و جماعت
آراسته است و هم بعدل و امن و انصاف و رخص پیراسته و بحمد الله پادشاه آن
دیار از بقیه آل سلجوق و یادگار آن خاندان مبارکست که هر ان آسایش و راحت
و امن و فراغت که اهل اسلام یافتند از سایه چتر مبارک اهل آن خاندان یافتند

شد بیرون آمد

و آن خیر و مبرات که در عهد همایون آن پادشاهان دین دار دین پرور انار الله برهانهم
بوده است از غزوات و فتوحات دیار کفر و اخذ قلاع و حصون از ملاحده و بناء
مدارس و خانقاهات و مساجد و منابر و پلها و رباطها و بیمارستانها و دیگر مواضع
خیر و توقیر و ترتیب علما و تبرک و اعزاز عباد و زهاد و شفقت و رحمت بر رعایا و
انواع تقربات بحضرت عزت در هیچ عهد نبوده است و این معنی از آن معروف تر و
مشهورتر است که با طناب حاجت افتد چه در جملگی دیار ترکستان و فرغانه و ماوراء
النهر و خوارزم و خراسان و غور و غرجستان و غزنین و هندوستان و کابل و
زابل و سیستان و کرمان و خوزستان و عراقین و دیار بکر و شام و ساحل مصر و روم
و ارمن و غیر آن مآثر خوب ایشان و بندگان ایشان ظاهر است و زبانهای اهل
اسلام براد عیهٔ صالحه و اثنیهٔ فایحه آن خاندان مبارک باهر الله تعالی عاطفت و
مرحمت و شفقت و رأفت ایشان را وسیلت درجات و موجب قربات کرداناد و برکات
عدل کسری و دین پروری ایشان تا منقرض عالم در خاندان مبارک ایشان باقی
داراد بمنه و کرمه چون این ضعیف را این معنی محقق گشت دانست که اسباب جمعیت
و فراغت دین پروری و نشر علم و دعوت بندگان بحق و رعایت حقوق اصحاب خلوت
و خدمت درویشان و عزیزان جز در آن دیار مهیا و مهنا نگردد خصوصا در پناه
دولت این خاندان مبارک که دعاگوئی این خاندان این ضعیف را از آبا و اجداد میراث
رسیده است و حقوق نعم ایشان بر ذمت این ضعیف و جملهٔ اهل اسلام متوجه و واجب
شناخت بی توقف روی بدان خطهٔ مبارک نهادن و در حریم این ممالک که هر روز در
افزون باد و از شر و کید کفار محفوظ و مصون مقام ساختن و بدعوت صالحه و دعا
دولت قاهره ثبتها الله مشغول بودن و چون سعادت مساعدت نمود و توفیق
رفیق گشت افتان و خیزان با صحبت جمعی عزیزان مجد و داین دیار مبارک رسید بشهر
قیصریه و از اتفاقات حسنه شهر ملطیه صد هزار سعادت و دولت در صورت صفت قدوم
مبارک شیخ الشیوخ علامة العالم قطب الوقت بقیة المشایخ شهاب الملة والدین شیخ الاسلام

عرب عجم و...

والمسلمین عمر السهروردی متع الله الاسلام والمسلمین بطول بقائه و لا ابعد منا برکة انفاسه و لقائه استقبال
کرد و این را سعادتی بزرگ و دولتی شگرف شمرد و فال خوب گرفت و چون بشرف خدمت او مشرف شد آن بزرگوار
بشکر ایادی و مکرمات و توفیقات که پادشاه اسلام و سلطان سلاطین خلد الله سلطانه و اعلی قدره و شانه
در حق او یافته بود رطب اللسان یافت و با خواص و عوام بعضی از فضایل و شمایل آن عرق مطهر و روح
مصور شرح میداد در اثناء آن حالت و معرض آن مقالات اشارت باین ضعیف کرد و فرمود که چون از
وطن قدیم معروف و مسکن مالوف مشغوفی اخیار دور افتادی باضطرار وقت جمعیت باد دادی و عسی
ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم بر خواندی باری درین دیار مبارک برای و در حریم این ممالک ثبات عنان
(واذا عشیت فانزل) را کار فرمای و اگر چه درین اقامت طاینها یدد عمری و فا نسی نباید و لکن بقیت عمر در ثنا
دولت این پادشاه جوانبخت پیر صفت و سلطان دین پرور بنده سیرت بسر برد (واذا اصبت فالزم) بمفاد
هر چند سنت این طایفه عزلت و انقطاع از خلق و جلوت است و اجتناب از صحبت ملوک و سلاطین و ترک
مخالطت اما از چنین پادشاه موفق که هم از علم نصیبی تمام دارد و هم از ثمرات ریاضات و مجاهدت انصاف
کامل و محبت ارباب علوم و اصحاب قلوب است بکلی منقطع نباید شد و خود و خلق را از فواید و منافع
آنحضرت محروم نکرد باید از بن نمط کلمهٔ چند فرمود و بر این نیت استخاره کرد و درین معنی بخط شریف حرفی
چند بنواب حضرت در قلم آورد و فرمود بعد از استخارت و مشاورت با حضرت جلت و فال بر این قضیه
روی نمود و این ضعیف اشارت آن بزرگ را اشارت حق دانست و از فرموده او تجاوز نتوانست کرد
در حال آن بزرگ چون خورشید طالع شده و چون باد در حرکت آمد و این خاکسار بادیه پر آب دل
بر آتش چون ابر گران کاره دریا بازکرد گران بار روی بحضرت آسمان رفعت نهاد چه از گرانباری
درر و فواید آن بحر و چه از گرانباری مشقت هجر اما هاتف سعادت بصد هزار دولت بشارت
میداد و اقبال در یافت حضرت سلطنت را جابر هر خلل می نهاد و بتر این ضعیف ندا میکرد که و ارادان حضرت
سلاطین و ملوک را نظر فرا خور حال ایشان کرد در خور رحمت ملوک بود چاره نباشد و تو درین مفلس
و بی سرمایه و آن حضرت حضرت بلند پایه در این ضعیف گفت اگر چه گفته اند فنظم چاره عشاق این
ره که چه بر بیچارگی است لیک من جان میکنم با این همه بیچارگی جائت سلیمان یوم العرض قبرة
تهدی برجل جراد کان فی فیها ترنمت بفصیح القول و اعتذرت ان الهدایا علی مقدار مهدیها

هر چند که آن حضرت بس بلند است تا به بلندتر از پایه سلیمانی نیست و هر چند این ضعیف بی سرمایه است
کم از موری نتواند بود این ضعیف آنحضرت سلیمانی مرتبت را تحفه مور صفتانه حاصل کند و بدین
دو بیت عذر عجز خود را تمهید دهد و گوید **قطعه** شاها بتو تحفه صد جان بردن کمتر بود از زیره
بکرمان بردن لیکن دانی که رسم موران باشد پای ملخی نزد سلیمان بردن او سلیمان است
من زجنابی موری حقیر عذر مقبول است که هدیه محقر میبرم پس هرچند این ضعیف در تمنی طلب
آن تحفه گرد میدان فکر میگردید و در بحر اندیشه غوطه میخورد و گرد دستگاه دنیاوی و پایگاه اخروی
بر میگشت هیچ سر رشته بدست نیفتاد تا در آنحضرت یا مردی کند **قطعه** گرد همه دستگاه خود بر گشتم
پایم بسفال پاره بر نامد چون از همه باز ماند آیه **فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِي إِلَّا رَبَّ الْعَالَمِينَ** برخواند
و از سر عجز و تحیر و افتادگی و تکسر روی بحضرت کریم علی الاطلاق و معبود باستحقاق نهاد و دست
نیاز در دست همت گرفت و بر عادت هر روزه آنجا بدریوزه رفت بر حال حضرت وهابی برسنت
کرم **ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ** دریها خزاین فضل بکشاد و از هر گونه انواع نعمت بدین ضعیف
نمود و فرمود که از دفاین این خزاین هرچه خواهی بردار و پیش از این در این بنده ما و این ضعیف گفت خدا وندا
اگر از نعمتهای دنیاوی بردارم در آنحضرت بیشمار است و در نظر همت آن صاحب دولت بی اعتبار است
و اگر از معاملات دینی بردارم بحمد الله آنجا انبار بر انبار است و کشف همت او از بار طاعت گران بار است
و اگر از انواع علوم بردارم در آنحضرت علم و علما بسیار است و از انواع علوم آنجا خروار بر خروار و قنطار
بر قنطار است چون لطف خداوندی علو همت این ضعیف بشناخت و الهام از لطف و کرم بنواخت و گفت
ای باز حضرت محمودی ما و ای مخلص عبودیت آستانه معبودی ما و ای پروانه سوخته شمع جلال ما و ای عاشق
افروخته نور جمال ما (إِنَّ مِنَ الْعِلْمِ كَهَيْئَةِ الْمَكْنُونِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا الْعُلَمَاءُ بِاللَّهِ) ما از اندر خزاین کرم گوهرهای
ناسفته بیست که ما س الماس و دست سود هیچ جوهری نگشته است و در پس تتق غیب بکار و ار نهفته است که دست
هیچ داماد بدامن عصمت ایشان نرسیده است (لَمْ يَطْمِثْهُنَّ إِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَلَا جَانٌّ) عقد تحیه چند از این گوهرها
ثمین با تنی چند از این ابکار حور العین تحفه وار بردار و بحضرت این بنده برگزیده ما و سلطان برکشیده ما و آن
یوسف جاهی حضرت عزت ما و آن ایوب صابر در بلای لطف آمیز ما و آن سایه اسم ذات ما و آن مظهر معانی صفات
ما و آن ناصر اولیاء ما و آن قاهر اعدای ما علاء الدنیا والدین غیاث الاسلام والمسلمین افتخار بقیه آل

عـه
سلجوقی ابو الفتح کیقباد بن
کیخسرو ابن قلج ارسلان اعلی الله
سلطانه واصلح فی الدین
والدنیا شانه واعز جنوده
واعوانه واقوی حجته و
برهانه که دریا از این عقیدت
هیچ متاعی آن رواج ندارد
و در رشته آن ارباب بصیرت
و سریرت هیچ تحفه این بها
ندارد و از کرامات این حالت
و فتح و فتوح این مقالت در
ماه مبارک رمضان سنه
ثمان عشر وستمائه اتفاق افتاد ۶۸۰
بشهر قیصریه بوقتی که ابواب
خزاین رحمت کشاده بود و
خوان کرم عام نهاده و صلای
هَلْ مِنْ سَائِلٍ هَلْ مِنْ دَاعٍ
در داده

و در این موسم عزیز غربتی اختیار کرده شد در اثنای این حالت مقالت جماعت اعزه
طلاب که هر وقت التماس چنین مجموعه میکردند عنان گیر شد این فرصت فراغت و جمعیت را
غنیمت شمرده آمد و بعد از استخارت و استمداد فیض فضل ربانی عنان قلم بدست
تصرف غیب سپرده شد تا هر گوهر ثمین که از مواهب غیب بمکمن دل رسد زبان قلم در
سلک عبارت کشد و بر اطباق این اوراق تحفه طالبان محق و عاشقان صادق سازد
امید بعنایت بی علت و کرم بی نهایت پادشاه تعالی و تقدس چنان است که بیان و بنان
این ضعیف را از سهو و زلل و خطا و خلل محفوظ و مصون دارد و در خزاین مکنونات غیب
بر دل و زبان این ضعیف کشاده گرداند و بر قانون و جاده متابعت سید الاولین والاخرین
محمد رسول الله صلعم این مقصود بحصول موصول کند و ما را و خوانندگان را در دو جهان
شاکر و نافع سازد و مقبول دلها و منظور نظرها گرداند ان شاء الله العزیز و هو حسبنا
و علیه توکلنا **رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ
لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ**

فصل سیوم در بیان آنکه این کتاب بر چه نهج و نسق نهاده آمد قال الله تعالی
وَهُوَ الَّذِي يَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ وقال النبی صلعم (يَمُوتُ
النَّاسُ عَلَى مَا عَاشُوا فِيهِ وَيُحْشَرُ عَلَى مَا مَاتَ عَلَيْهِ) بدانکه انسان را بحکم آیت و
خبر سه حالت ثابت شد حالت اول بدایت فطرت و آن را مبدا میخوانند حالت دوم
مدت حیوة و آن را معاش میخوانند حالت سوم قطع تعلق روح از قالب باضطرار یا از
صفات قالب باختیار و آن را معاد میگوییم پس این کتاب مبنی بر سه اصل میافتد مبدا
و معاش و معاد و در هر اصلی بابی نهاده می آید مشتمل بر چند فصل تا در هر مقام شمه
از احوال انسان فراخور این مختصر بیان کرده شود ان شاء الله تعالی چنانکه در باب
مبدا از بدایت فطرت ارواح و اشباح و ملک و ملکوت شرح داده آید و در باب
معاش از تربیت انسان و سیر و سلوک او در اطوار بشریت و انوار روحانیت و
تبدیل اخلاق و تغییر صفات و احوال مختلف او در اثنای روش و احتیاج باسباب تربیت

و تحفه بدان حضرت برد و گوید
(يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسَّنَا وَأَهْلَنَا
الضُّرُّ وَجِئْنَا بِبِضَاعَةٍ مُزْجَاةٍ)
پس این ضعیف بعد از استخارت
و استعانت بحضرت عزت این عروس
غیبی را بزیور القاب همایون آن
پادشاه دین پرور و سلطان عدل
گستر آسمان چتر ستاره موکب
افتخار بقیه آل سلجوق ضاعف
الله جلاله و مد فی الخافقین
ظلاله مزین و متحلی کرده آید

رباعی

خدای جهانرا فراوان سپاس
که گوهر سپرده بگوهر شناس
بدانند چو آن جان در این بنگرد
چه جان کنده ام تا که جان پرورد

طرفی نموده شود و در باب معاد از مراجعت و معاودت نفوس سعدا و اشقیا و مرجع و معاد هر صنف بیانی کرده آید بر وفق روش انبیا و اولیا و یکی باب در بیان سلوک طوایف مختلف بدان مقرون شود تا هر طایفه از فواید این کتاب محظوظ و بهره‌مند گردند و یکی باب در دیباچه گفته آمده است جملگی کتاب بر پنج باب و چهل فصل بنا می‌افتد چنانکه در فهرست شرح آن نموده آمد تبرک و تیمن بدانچه بناء اسلام بر پنج رکن است که (بُنِیَ الْاِسْلَامُ عَلٰی خَمْسٍ شَهَادَةِ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَنَّ مُحَمَّدًا رَسُوْلُ اللّٰهِ وَاِقَامِ الصَّلٰوةِ وَاِیْتَاءِ الزَّکٰوةِ وَصَوْمِ شَهْرِ رَمَضَانَ وَحَجِّ الْبَیْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ اِلَیْهِ سَبِیْلًا) حدیث صحیح است بروایت عبدالله بن عمر و در فصول عدد چهل تبرک بدانچه در تربیت انسان عدد اربعین خصوصیتی دارد چنانکه فرمود وَاِذْ وٰعَدْنَا مُوْسٰی ثَلٰثِیْنَ لَیْلَةً وَّاَتْمَمْنٰهَا بِعَشْرٍ فَتَمَّ مِیْقَاتُ رَبِّهٖۤ اَرْبَعِیْنَ لَیْلَةً خواجه علیه السلام میفرماید (مَنْ اَخْلَصَ لِلّٰهِ اَرْبَعِیْنَ صَبَاحًا ظَهَرَتْ یَنَابِیْعُ الْحِکْمَةِ مِنْ قَلْبِهٖ عَلٰی لِسَانِهٖ) و در اول هر فصلی آیتی از قرآن مجید و حدیثی از احادیث پیغمبر صلعم مناسب آن فصل آورده آید تا تمسک بکتاب و سنت بود و چون از ابتدا و انتها شرح کمال و نقصان انسان و پرورش و روش او در هر حالتی از حالات و مقامی از مقامات داده آید محکی باشد مدعیان راه طریقت را و ارباب سلوک و معرفت را که نقد وقت خویش بر آن میزنند اگر از امارات و علامات مقامی ازین مقامات در خویشتن چیزی یابند مستظهر و امیدوار باید بود که قدم بر جادهٔ حق دارند و بر صراط مستقیم میروند و اگر ازین معنی در خود چیزی نمی‌بینند غرور شیطانی و عشوهٔ نفس نخورند و پندار مغروری از دماغ بیرون کنند و بطریق صواب قدم در راه طلب نهند و بخرقه‌های پوشیده مغرور نشوند شعر

سودای میان تهی ز سر بیرون کن　　از ناز بکاه و در نیاز افزون کن
استاد تو عشق است چو آنجا برسی　　او خود بزبان حال گوید چون کن

و نام کتاب هم بر منوال احوال کتاب نهاده آمد مرصاد العباد من المبدأ الی المعاد چون

مرید صادق و طالب عاشق از سر صدق و نیاز نه از سر هوا و تمنی مطالعه کند و بر اصول این فصول اطلاع یابد واقف گردد که او کیست و از کجا آمده است و چون آمده است و بچه کار آمده است و کجا خواهد رفت و چون خواهد رفت و مقصود و مقصد او چیست شعر

جانا دل عاشقان عالم رهی است　　زین راه منزلکه جمله زاد رهش است
از تیغ اجل بریده در طشت فنا　　زین غم سر صدهزار زیرک بیش است

و معلوم گردد که روح پاک علوی نورانی را در صورت قالب خاک سفلی ظلمانی کشیدن چه حکمت بود و باز مفارقت دادن و قطع تعلق روح کردن از خرابی صورت چراست و باز در حشر قالب را نشر کردن و کسوت روح ساختن سبب چیست تا که از زمرهٔ اُولٰٓئِکَ کَالْاَنْعَامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ بیرون آید و بمرتبهٔ انسانی رسد و از حجاب غفلت یَعْلَمُوْنَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَیٰوةِ الدُّنْیَا وَهُمْ عَنِ الْاٰخِرَةِ هُمْ غٰفِلُوْنَ خلاص یابد و قدم بذوق و شوق در راه سلوک نهد تا آنچه در نظر آورد در قدم آورد که ثمرهٔ نظر ایمانست و ثمرهٔ قدم عرفان فلسفی و دهری و طبایعی ازین دو مقام محروم‌اند و سرگشته و گم‌گشته تا یکی از فضلا که بنزد ایشان بفضل و حکمت و کیاست معروف و مشهور است و آن عمر خیام است از غایت حیرت و ضلالت این بیت میگوید شعر

در دایرهٔ کامدن و رفتن ماست　　آنرا نه بدایت نه نهایت پیداست
کس می‌نزند دمی درین عالم راست　　کین آمدن از کجا و رفتن بکجاست
دارنده چو ترکیب طبایع آراست　　باز از چه سبب فکندش اندر کم و کاست
گر زشت آمد این صور عیب کراست　　ور نیک آمد خرابی از بهر چراست

آن سرگشتهٔ نابینا فَاِنَّهَا لَا تَعْمَی الْاَبْصَارُ وَلٰکِنْ تَعْمَی الْقُلُوْبُ الَّتِیْ فِی الصُّدُوْرِ او را خبر نیست که حق تعالی را بندگانی اند که در متابعت سید اولین و آخرین بر کلی کاینات عبور کرده اند و از قاب قوسین درگذشته و در سرای او ادنی هکی هستی خویشتن گم زده و دیدهٔ بصیرت را بکحل مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغٰی مکحل گردانیده و در مطالعهٔ لَقَدْ رَاٰی مِنْ اٰیٰتِ رَبِّهِ الْکُبْرٰی

۱۲۴۶۶

استفادت نوری از انوار یهدی الله لنوره من یشاء کرده که بدان
مقام (بی یبصر) بدو عالم امر که مبدا ارواح است مشاهده کرده اند و باز دیده که
از کتم عدم هر چیز چگونه بصحرای وجود میاید و خواهد آمد تا منقرض عالم سر وجود هر
یکی را بدانسته و از دریچه ازل با ابد بیرون نگریسته و منتهای هر صنف از موجودات
بشناخته و مرجع و معاد هر طایفه معاینه کرده و پرگار صفت گرد دایرهٔ ازل و ابد
برآمده و بکرات از وجود بعدم رفته و از عدم بوجود آمده گاه موجود معدوم بوده
وگاه معدوم موجود بوده وگاه نه موجود و نه معدوم بوده و در زیر این پرده بی نوایان
اسرار بسیار است و این معنی لا بوهم عقل که آلودهٔ هوا است نبود و بیشتر خلق طامات
پندارند و هر یک سری بزرگ است از اسرار مکنون غیب که جز دیدهٔ اهل غیب
بر آن نیفتد که زبان لالان هم مادر لالان داند **شعر**

تا با غم عشق تو هم آواز شدم	صد باره زیادت بعدم باز شدم
زانسوی عدم نیز بسی پیمودم	رازی بودم کنون همه راز شدم

کجا اند چنان نابینایان گم گشته تا اگر در ایشان در طلب بینائی باقی بودی بتایید
ربانی بانده روزگاری بدستکاری طریقت سبل خودبینی از چشم حقیقت بین
ایشان برداشته شدی بشرط تا از نابینایان نگفتی **صم بکم عمی فهم
لا یعقلون** خلاص یافتندی بعد از آن همه لاف (لو کشف الغطاء ما ازددت
یقینا) و چون دلخواه چنان بود که برماندهٔ فایدهٔ این کتاب خواص و عوام اشتند
و هر طایفه از اجناس و انواع خلق علی اختلاف طبقاتهم از مقامات مقربان بی
نصیب نمانند و از مشارب اولیاء حق بی چاشنی نبوند چنانکه از صنعت و حرفت
وزی و کسوت خویش بیرون نیایند که کارها مهمل ماند و حاجات ضروری خلق
مختل گردد و در باب پنجم بیان سلوک هر طایفه کرده آید چه هیچ طایفه نیست که از
حرفت و صنعت او راهی بهشت و دوزخ نیست و راهی بحضرت حق نیست بلکه از
زیر قدم هر شخصی این هر سه راه بر میخیزد اما صراط مستقیم آن راه است که بحق میرود

وراه بهشت از دست راست وراه دوزخ از دست چپ چنانکه میفرماید
وکنتم ازواجا ثلثة فاصحاب المیمنة الآیة ومشایخ
گفته اند الطرق الی الله تعالی بعدد انفاس الخلق و مراد از انفاس خلق قدمگاه صنعت
و حرفت ایشانست و مثال این چون راه کعبه است که از هر موضع و جانب جهت
که خلق باشند از جملهٔ جهات راهی باشد بکعبه **ومن حیث خرجت فول
وجهک شطر المسجد الحرام** اما شرط اول خروج شرطی بزرگ است
درین باب چون حاصل آید شرط دوم توجه کعبه بباید تا نماز درست بود اما
حج درست نباید شرط سیم باید و آن قطع مسافت بعد است چون این سه شرط
حاصل آمد حج میسر شود همچنین هر طایفه در صنعت و حرفت خویش باید که اول
از حظ نفس و نصیب خویش خروج کند و در کار توجه راست بحق آرند و بقدم صدق
قطع مسافت هستی واجب شناسد تا بکعبهٔ وصال رسد **فاینما تولوا
فثم وجه الله** مصنف فرماید

با خود منشین که همنشین رهزن توست	وز خویش ببر که آفت تو تن توست
گفتی که زمن بتو مسافت چند است	ای دوست ز تو بتو مسافت من تست

شرح حق معاملهٔ هر طایفه در مقام خویش بر سبیل ایجاز و اختصار داده آید انشاء
و از عبارات مغلق و الفاظ غریب احتراز رود تا مبتدی و منتهی را مفید بود و خاص
و عام را موافق **رب اشرح لی صدری و یسر لی امری و احلل
عقدة من لسانی یفقهوا قولی**

باب دوم

در مبدا و آن مشتمل است بر پنج فصل تبرک بدانچه نماز فریضه پنج است
فصل اول در بیان فطرت ارواح و مراتب و معرفت آن قال الله تعالی
**لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه
اسفل سافلین** ای خلقنا الارواح الانسانیة ثم رددناه اسفل سافلین

ای الی القالب الانسانی وسنبینه فی موضعه انشاء الله تعالی وقال النبی صلعم
(اِنَّ اللهَ خَلَقَ الْاَرْوَاحَ قَبْلَ الْاَجْسَادِ بِاَرْبَعَةِ آلَافِ سَنَةٍ) وفی روایة الفی
سنة این حدیث مفسر آیت است بدان معنی که اول ارواح انسانی آفرید آنگه
اجساد واجسام بدانکه مبدا موجودات ومخلوقات ارواح انسانی بود ومبدا
ارواح انسانی روح پاک محمدی علیه الصلوة والسلام بود چنانکه فرمود
(اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ نُوْرِیْ) ودر روایتی دیگر روحی چون خواجه علیه السلام زبده
وخلاصه موجودات وثمرهٔ شجرهٔ کاینات بود که (لَوْلَاکَ لَمَا خَلَقْتُ الْاَفْلَاکَ
وبروایتی الْکَوْنَ) مبدا موجودات هم او آمد وجز چنین نباید که باشد زیرا
که آفرینش بر مثال شجره است وخواجه علیه الصلوة والسلام ثمرهٔ آن شجره
شجره بحقیقت از تخم ثمره باشد پس حقتعالی چون موجودات خواست که آفریند
اول نور محمد را از پرتو نور احدیت بدید آورد چنانکه خواجه علیه الصلوة
والسلام خبر میدهد (اَنَا مِنَ اللهِ وَالْمُؤْمِنُوْنَ مِنِّیْ) ودر بعضی از روایات
می آید که حق تعالی بنظر محبت بدان نور محمدی نگریست حیا بر وی غالب شد قطرات
عرق بدید آمد ارواح انبیا علیهم الصلوة والسلام از آن قطرات بیافرید پس
از انوار روح انبیا ارواح اولیا بیافرید واز انوار ارواح اولیا ارواح مؤمنان
بیافرید واز انوار ارواح مؤمنان ارواح عاصیان واز ارواح عاصیان ارواح
کافران ومنافقان پس از انوار ارواح انسانی ارواح ملکی بیافرید واز ارواح
ملکی ارواح جن بیافرید واز ارواح جن ارواح شیاطین ومردة وابالسة بیافرید
بر تفاوت احوال ایشان واز ارواح ایشان ارواح حیوانات متفاوت بیافرید
آنگه انواع ملکوتیات ونفوس نباتات ومعادن ومرکبات ومفردات عناصر بیافرید
آنگه مراتب عالم اجسام بدید آورد چنانکه شرح آن در فصل دوم وسیم بیاید
انشاء الله تعالی ومثال این مراتب همچنان بود که قناد از قند سفید که اول بجوشاند
نبات سفید بیرون کند دوم کرت بجوشاند شکر سفید بیرون کند سیم کرت بجوشاند

شکر سرخ بیرون کند چهارم کرت بجوشاند طبرزد بیرون کند پنجم کرت بجوشاند
شکر قوالب بیرون کند ششم کرت بجوشاند دردی ماند که آنرا قطاره خوانند تفاوت
سیاه وکدر بود از اول مرتبه قندی تا این قطاره صفا وسفیدی کم میشود تا سیاهی وتیرگی
بماند آنکس که از صنعت قنادی وقوف ندارد نداند که قناد این اجناس مختلف متنوع
متعدد از یک قند بیرون آورد انکار کند وگوید هرگز قطاره سیاه تیره از قند سفید
صافی نبوده است وندانند که این سیاهی وتیرگی در اجزای وجود قند سفید صافی تعبیه بود
بدیکت زان می خوردم که یار من زان می خورد   او را رخ سرخ گشت ومارا رخ زرد
وبحقیقت می بایست که آن ظلمت وکدورت در اجزای وجود قند تعبیه باشد تا قند در
مقام قندی نصیبه از آن خاصیت وصفت در ظلمت وکدورت نهاده اند بردارد بقدر
احتیاج وچون بمقام نباتی رسد نبات از آن نصیبهٔ خویش بردارد هم چنین هریک در
مقام خویش بحسب استعداد خویش از سفیدی صفا ظلمت وکدورت که در اجزای قند
تعبیه بود برمیدارند وباقی رها میکند تا باخر در قطاره اندکی از سفیدی وصفا ماند
باقی جمله ظلمت وکدورت باشد وچنانکه در نبات آن ظلمت وکدورت بنظر حس نتوان دید
اما باشد در قطاره سفیدی وصفا نتوان دید اما باشد واین تفاوت ومراتب در صفا
وتیرگی وسفیدی وسیاهی هر یکی از این اجناس نبات وشکر وغیر آن می باید وهریک در
مقام خویش کمالی دارد ودر هر یکی خاصیتی بسبب آن تفاوت نهاده اند که در آن دیگر
یافته نشود وآنجا که یکی بتخصیص بکار باید دیگری نباید آنجا که نبات مفید باشد طبیب
شکر نفرماید وآنجا که شکر باید نبات نفرماید وهیچ از ینها قایم مقام دیگری نتواند
کرد پس معلوم میشود که هریک در مقام خویش کمالی دارد که جز در وی یافته نشود
چنانکه میفرماید اَلَّذِیْ اَحْسَنَ کُلَّ شَیْءٍ خَلَقَهٗ پس در این مثال بدانکه
آن قند صافی روح پاک محمدی بود که بحقیقت آدم ارواح است چنانکه آدم علیه
الصلوة والسلام ابو البشر آمد خواجه صلعم ابو الارواح آمد (نَحْنُ الْاٰخِرُوْنَ
السَّابِقُوْنَ) اشارت بدین معنی است اگرچه صورت قند ما باخر تبع صور بود روح ما

دراول مقدم ارواح بود ارواح انبیاء علیهم الصلوة والسلام نبات صفت از قند روح
محمدی بیرون آوردند و ارواح اولیا بمثابت شکر سفید بود و ارواح مؤمنان بمثابت
شکر سرخ و ارواح عاصیان بمثابت طبرزد و ارواح کفار بمثابت شکر قوالسبهم برین
قیاس ارواح ملکی و جنی و شیطانی از آن میکردند تا آنچه دردی آن بود که قطاره میخوانند
از لطیفت آن روح حیوانی و نباتی بود و از کثیفت آن مرکبات و مفردات عناصر اینجا لطیفهٔ
غیبی بعنی مینماید که غایت لطافت که بیش از من همانا که کسی در عبارت نیاورده است
والله اعلم و آن آنست که ظلمت و کدورت که در قند تعبیه بود ظلمت مطبهٔ حرارت آمد
و کدورت مطبهٔ کثافت تا هر کجا آن ظلمت و کدورت در اجناس مختلف از نبات و شکر
و طبرزد و قطاره بیش یافته شود حرارت و کثافت آنجا زیاده بود چنانکه شکر از نبات
بیک درجه گرمتر و کثیف تر باشد باقی همچنین و حرارت صفت آتش است و آتش مایهٔ
محبت است و کثافت صفت خاکست و خاصیت آتش سرکشی و طلب علو و رفعت بود
ازینجاست که ابلیس **اَنَا خَیْرٌ مِنْهُ** گفت که از آتش بود و خاصیت خاک خست و
فروتنی است و ازینجاست که حیوانات رکیک طبع و دون همت باشند و طلب غذاهای
سفلی و فانی کنند که اصل ایشان از خاکست و از صفت آتشی همه ظلم خیزد و از صفت
خاکی همه جهل خیزد چون هر دو بغایت رسند ظلومی و جهولی باشد که لفظ مبالغت راست
لیکن این دو صفت اگرچه در قند تعبیه بود اما ظاهر نبود نه در قند و نه در نبات و غیره
آن کمال ظهور این دو صفت در قطاره آمد که آخر دردی بود از قند باز مانده و صفا
و سفیدی در وی کم بود و کمال سفیدی و صفا در نبات بود و ظلمت و کدورت در وی کم
بود همچنین در نبات ارواح نورانی اندکی حرارت بود که مایهٔ محبت باشد و اندک
کدورت که خمیر مایهٔ تواضع و عبودیت بود و لیکن چون بکمال نبود هم بار امانت معرفت
نتوانست کشید و در قطارهٔ آب و گل حیوانی اندکی صفا و نورانیت روحانی بود
و لیکن چون بکمال نبود هم بار امانت معرفت نتوانست کشید مجموعهٔ میبایست از
هر دو عالم روحانی و جسمانی که هم آلت محبت و بندگی بکمال دارد و هم آلت علم و معرفت

بکمال دارد تا بار امانت مردانه و عاشقانه در سفت جان کشد آنجا ولایت دورنگی
ایشان بود چنانکه فرمود **اِنَّا عَرَضْنَا الْاَمَانَةَ عَلَى السَّمٰوٰتِ
وَالْاَرْضِ وَالْجِبَالِ** تا آنجا که **اِنَّهٗ كَانَ ظَلُوْمًا جَهُوْلًا**
زیرا که این بار جز بقوت ظلومی و جهولی نتوان کشید اگرچه جز بنور روحانی بار نتوان
دید ملائکه بنور روحانی بدیدند اما قوت و استعداد جسمانی نداشتند بر نتوانستند
گرفت حیوانات استعداد جسمانی داشتند اما نورانی روحانی نداشتند شرف بار امانت
ندیدند قبول نکردند اما معرفت ماهیت روح هم بدین مناسبت بدانکه چنانکه در قند
هفت صفت تعبیه است از سپیدی و سیاهی و صفا و کدورت و کثافت و حلاوت و
لطافت همچنین در روح که لطیفه است ربانی هفت صفت در تعبیه است از نورانیت
و محبت و علم و حلم و انس و بقا و حیوة و روح چون بقالب تعلق گیرد باز هر صفت صفائی
دیگر بر خیزد و شرح آن در مقام خویش بیاید ان شاء الله و هر صفتی از صفات روح
بمثابت صفتی از صفات قند است چنانکه نورانیت بمثابت سپیدی و محبت بمثابت
سیاهی و شرح این مناسبت رفته است و علم بمثابت صفا و حلم بمثابت حلاوت
و هر صفت که در قند اثر آن اندک تر ظاهر است بهمان مثابت در روح اثر آن صفت
اندک تر ظاهر است تا اگر خواهند که آن صفات بکمال در روی ظاهر شود او را بمعدنی
باید برد که کمالی آن صفت در وی باشد مثلاً اگر خواهند که قند را صفت سیاهی که
در وی اندکست بکمال رسد در قطاره باید آمیخت که معدن سیاهی است تا قند هم
سیاه شود بنسبت چون در روح صفت محبت اندکست که بمثابت سیاهی است
در قند و خواستند که محبت در روی بکمال رسد او را با قالب که معدن ظلمت است تعلق
دادند تا پرورش صفت محبت در وی بکمال رسد یکی از اسرار تعلق روح بقالب
این است و چون ملائکه این تعلق بخاک نداشتند تخم محبت ایشان هرگز بکمال پرورش
نیافت که ثمرهٔ **یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّوْنَهٗ** گردد اگر کسی سؤال کند که چون
کیفیت در قند روح پاک محمدی صلعم ظلمت و کدورت و کثافت تعبیه بود و شرح

دادی که ارواح انسانی بدان صفتها محتاج بود که هر یکی در موضع خویش معرفت را آلتی خواست بود و کفتی روح او از پرتو نور احدیت پدید آمد پس در نور احدیت این صفات تعبیه توان کفت یا نه اکر کوئی توان کفت آنجا هم احتیاج ثابت شود و اکر کوئی نتوان کفت پس در روح محمدی از کجا آمد آنچه در نور احدیت نبود **جواب** از سه وجه بشنو اوّل آنکه کرچه قند روح پاک محمدی از نیشکر پرتو نور احدیت بود ولیکن بوصمت حدث موصوف بود این صفت در نور احدیت نبود و هرچه محدث است مطلقا آنرا ظلمت خلقیت حاصل است و نور مطلقا صفت خداوندیت خاص که **اَللّٰهُ نُورُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ** و ظلمت مطلقا صفت خلقیت است خاص چنانکه فرمود (اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ الْخَلْقَ فِی ظُلْمَةٍ) پس این ظلمت و کدورت و کثافت شاید که از صفت خلقیت و حدث باشد **وجه دوّم** آنکه ذات احدیت موصوفست بصفات لطف و قهر شاید کفت که هرچه از نورانیت است در ارواح از پرتو صفت لطف باشد و هرچه کدورت و ظلمت است از پرتو صفت قهر باشد **وجه سیّم** آنکه چون ظلمت زاد رفتند بمثابت آتش محبت نهادیم در روح شک نیست که تخم محبت در نهاد ارواح پیش از جمله صفات دیکر انداختند چنانکه شیخ میفرماید بیت

ما شیر و می و عشق تو باهم خوردیم — با عشق تو در طفولیت خو کردیم
نی نی غلطم چه جای این است که ما — با عشق تو در ازل بهم پروردیم

و یقین است که روح را محبت بر جمله صفات سابق آمد از بهر آنکه روح را محبت نتیجه تشریف یحبهم بود اکر یحبهم سابق نبودی بر یحبونه هیچکس زهره نداشتی که لاف محبت زدی **بیت** کستاخ مرا تو کرده ای بالب خویش — ورنه من بیچاره کجا مرد تو ام — در این انبساط از یحبهم کشاده شود و این صفت قدم است و یحبونه هم این ذوق دارد روح را کدام صفت در این مقابله نشیند که روح را هیچ صفت نیست که پیوند از قدم دارد الا صفت محبت و در این اسرار بسیار است که کتب تحمل آن شرح نکند **فَذَرُوهُ فِی سُنْبُلِهِ** جمله که ما ادا علی کردی

و روحانی دم محبت نیارستند زد زیرا که بار محبت نتوانستند کشید چه محبت و محنت از یکخانه اند و محنت و شادی زهم بیکانه **شیخ** عبدالله انصاری رحمة الله علیه کوید محبت در یک وقت محنت جواب داد ای من غلام آنکه از آن خود فرا آب دد بیچاره آدمی زاد که از ظلومی و جهولی باری که اهل هر دو جهان از وی بکریختند او دران آویخت و محنت جاویدانی اختیار کرد **شعر**

عشق است که لذت جوانی ببرد — عشق است که عیش جاودانی ببرد
عشق ار چه چو آب زندکانی است — لیکن ز دل آب زندکانی ببرد

فصل دوّم در شرح ملکوتیات و مدارج آن قال الله تعالی **فَسُبْحَانَ الَّذِی بِیَدِهِ مَلَکُوتُ کُلِّ شَیْءٍ وَاِلَیْهِ تُرْجَعُونَ** و قال النبی صلعم (اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰهُ تَعَالَی الْعَقْلُ) بدانکه چنانکه مبدا عالم ارواح روح پاک محمدی آمد بدان شرح که در فصل سابق بیامد مبدا عالم ملکوت عقل آمد و ملکوت باطن جهان باشد ظاهر جهان را ملک خوانند و باطن جهان را ملکوت و بحقیقت ملکوت هر چیز جان آن چیز باشد که آن چیز بدو قایم بود و جان جمله چیزها بصفت قیومی خداوند تعالی قایم است چنانکه میفرماید **بِیَدِهِ مَلَکُوتُ کُلِّ شَیْءٍ** و هیچ چیز بخود قایم نیست الا ذات پاک خداوندی جل جلاله و ملکوت هر چیز مناسب آن چیز باشد چنانکه میفرماید **اَوَلَمْ یَنْظُرُوا فِی مَلَکُوتِ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ** ملکوت آسمان مناسب آسمان باشد و ملکوت زمین مناسب زمین اما ملکوتیات بر انواع است ولیکن جمله بر دو قسم قسمی از قبیل عالم ارواح است و آن هم بر دو نوع است علوی و سفلی علوی چون ارواح انسان و ملک و سفلی چون ارواح جن و شیاطین و حیوان و روح نامیه در نبات و حیوان و منشا این قسم روح خواجه است علیه الصلوة والسلام چنانکه شرح آن رفت و قسمی دیکر از قبیل عالم نفوس است و آن هم بر دو نوع است علوی و سفلی علوی چون نفوس سماوی و نفوس کواکب و نفوس افلاک و بروج و سفلی

چون نفوس اجسام و آن هم بر دو نوع است مفرد و مرکب مفرد چون عناصر اربعه و
ملکوت آن خواص و طبایع آنست چنانکه آب را رطوبت و برودت طبیعت است
و دفع تشنگی خاصیت است و آتش را یبوست و حرارت طبیعت است و احراق
خاصیت او و خاک را یبوست و برودت طبیعت است و انبات خاصیت او و باد را
رطوبت و حرارت طبیعت است و امداد روح خاصیت او و اما مرکب هم از دو نوع است
جماد و نبات و جماد را ملکوت هم خواص و طبایع است چنانکه خواص احجار و طبایع
آن و همچنین دیگر جمادات و ملکوت نباتات نفس نامیه است و خواص و طبیعت آن و منشا
این قسم عالم عقل است دیگر باره اقسام ملکوتیات ارواح و نفوس در نبات جمع شود
و در هر نوع ملکوت ارواح و نفوس علوی و سفلی صفتی از صفات ملکوتیات دیگر
توان یافت چنانکه در ملکوت ارواح از صفات ملکوت نفوس و در ملکوت نفوس
صفتی از صفات ملکوت ارواح و باقی هم برین قیاس باشد اما در هر یکی چون غالب
افتاد و دیگر مغلوب بدان نوع یاد کرده آمد و شرح هر یکی با اثبات انجامد اما جمله
آفرینش بر دو نوع منقسم است ملک و ملکوت و آنرا خلق و امر گویند و حق تعالی
در یکی آیت ذکر جمله جمع کرده است چنانکه فرمود إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي
خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ تا آنجا که فرمود أَلَا
لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ عالم امر عبارت از ضد اجسام است که قابل مساحت
و قسمت و تجزی نیست دیگر آنکه باشارت کن بی توقف در وجود آمد و عالم خلق
عبارت از اجسام است لطیف و کثیف که قابل مساحت و تجزی است و اگرچه
باشارت کن پدید آمده است ولیکن بوسایط و امتداد ایام که خَلَقَ السَّمَاوَاتِ
وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ اما امر هم ملکوت ارواح را فرا گیرد و هم
ملکوت نفوس را چنانکه فرمود وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ
الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي و فرمود وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالنُّجُومَ
مُسَخَّرَاتٍ بِأَمْرِهِ ولیکن روح انسانی بشرف اختصاص اضافت (مِنْ رُوحِي)

مخصوص است ازینجاست وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ
فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ معنی ظاهر آیت شنوده باشی لیکن معنی باطنش که قرآن را
ظاهری و باطنی است (إِنَّ لِلْقُرْآنِ ظَهْرًا وَبَطْنًا) می‌فرماید که آدمی‌زاد محمول
عنایت ماست ما او را برگرفته‌ایم از بر و بحر بر عالم اجسام است و بحر عالم ملکوت
و بر و بحر آدمی را برنتواند گرفت زیرا که او بار امانت ما دارد آن بار که بر و بحر
برنمی‌گرفت فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا
الْإِنْسَانُ چون آدمی آن بار برگرفت بر و بحر او را با آن بار چگونه برتوانند
گرفت چون او با همه عجز و ضعف بار ما میکشد ما با همه قوت و قدرت و کرم او را بر
که بار او کشیم زیرا که ما عاشق و معشوقیم آنچه ما را با آدمی و آدمی را با ما افتاده است
نه ما را با دیگری و نه دیگری را با ما افتاده است **بیت** گر دل بهوای او کنی برجوشد
صد ترک برو عرضه کنی ننیوشد میان عاشق و معشوق کس در نگنجد بار ناز
معشوقی معشوق عاشق تواند کشید و بار نیاز عاشقی عاشق معشوق تواند کشید
چنانکه معشوق را ناگزیر از عاشق است عاشق را هم ناگزیر از معشوق باشد خواست
معشوق عاشق را بیش از خواست عاشق بود معشوق را بلکه ناز و کرشمه معشوقانه
عاشق را میرسد زیرا که عاشق پیش از وجود خویش معشوق را مرید نبود اما معشوق
پیش از وجود عاشق مرید عاشق بود چنانکه خرقانی میگوید او را خواست که ما را
خواست و شیخ فرمود رحمه الله **شعر**

شمع ازلی دل منت پروانه — جان همه عالمی مرا جانانه
از شور سر زلف چو زنجیر تو خواست — دیوانگی دل من دیوانه

اگرچه بحقیقت میان عاشق و معشوق بیگانگی و دوگانگی نیست تو مائی و ما تو سر جانا
توئی و بر خاطر ما بلکه عشق عاشق را تا از بهم آمد و بود بجو نه سرگشته منه
این حدیث از اشارت (فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ) برخاست ولیکن سامان سخن
گفتن بالهامیت آری سطوت حدیث موسی میباید تا دم إِنْ هِيَ إِلَّا فِتْنَتُكَ

تواند زد اگرچه اورا مضربت لَن تَرانی هم گوشمالی بدادند تا بر کوه طور ملامت

مطعن (یَابْنَ النِّسَاءِ الْحُیَّضِ مَا لِلتُّرَابِ وَ رَبِّ الْاَرْبَابِ) زبان دراز کردند او

زبان کشید و بگفت با من میگویند (مَا لِلتُّرَابِ وَ رَبِّ الْاَرْبَابِ) چرا با او نگویید

(مَا لِرَبِّ الْاَرْبَابِ وَ التُّرَابِ) ما بمقام خاکی راضی بودیم و اول استعفا میخواستیم

گلیم گوشه ادبار بعد درویش کشیده و در کنج قناعت پای در دامن تسلیم آورده

و (اَلْحَزْمُ سُوْءُ الظَّنِّ) برخوانده و دانسته که قربت ملوک را اگرچه فواید بسیار است

اما آفت بی شمار است شعر وما السلطان الا البحر عظما وقرب البحر

محذور العواقب واز آن ترسیده که نباید که سرمایه از دست برود و سود بدست

نیاید و عاقبت مرتبه خاکی در آب طلب باید کرد که یَا لَیْتَنِی کُنْتُ تُرَابًا

ما را بعنایت بی علت از کنج ادبار بیرون آورد اجساد ما را کرامت تخمیر بیدی

ارزانی داشت وخلعت سعادت اضافت من روحی در سر وجود ما انداخت

و بر تخت خلافت وَجَعَلَكُمْ خَلَائِفَ الْاَرْضِ نشاند و تاج بجیتهم

بر فرق ما نهاد اگر آنچه اسباب معشوقی ماست برشمرند که نا مشنودن آن دارد شعر

چندان نازاست زعشق تو در سر من ... کاندر غلطم که عاشقی تو بر من

یا خیمه زند وصال تو بر سر من ... یا در سر این غلط شود این سر من

آمدیم با سر وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بر عالم ملک است و بحر عالم ملکوت

چنانکه هر کجا بر است بر وی بحر است و هر کجا که ملک است بر وی ملکوت است یعنی

آدمی را در ملک و ملکوت ما بر داشتیم بدان معنی که اگر ملک است و اگر ملکوت است

از پرتو نور روح و عقل او آفریدیم تا هرچه ذوات روح اند حیات از پرتو نور

روح او دارند از ملک و جن و شیاطین و حیوان و نبات و هرچه ذوات نفوس اند

از کوکب و افلاک و آسمان و زمین جمله سرمایه نفوس از نتیجه عقل او دارند و

عقل روح را همچو حوا آمد آدم را که از پهلوی چپ او گرفتند درین اشارتی لطیف است

آنجا چون زنان از پهلوی چپ بودند خواجه علیه السلام فرمود (وَشَاوِرُوهُنَّ

وَخَالِفُوهُنَّ) با زنان در کارها مشورت کنید و هرچه ایشان گویند خلاف آن

کنید که رای راست آن باشد زیرا که از استخوان پهلو اند و آن کژ باشد هرچه کژ

راست ضد آن باشد اینجا نیز عقل از پهلوی چپ روح است با او در معرفت ذات

و صفات مشورت باید کرد و هرچه ادراک آن بدان رسد و فهم او در یابد از ذات

باری جل جلاله بداند که حضرت عزت از آن منزه است و بخلاف آنست که عقل ادراک

کند ذات و صفات او کند بلکه ذات او هم بدو توان دانست (عَرَفْتُ رَبِّي بِرَبِّي

وَلَوْلَا فَضْلُ رَبِّي مَا عَرَفْتُ رَبِّي) لطیفه دیگر روی سخن ما بدانکه خواجه علیه الصلوة والسلام

فرمود (اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ الْقَلَمُ وَ اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ الْعَقْلُ وَ اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ رُوحِي)

هر سه راست است و هر سه یکی است و بسیار خلق درین سرگردان شدند تا چگونه است

آنچه گفت (اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ الْقَلَمُ) آن قلم نه قلم ماست قلم خدای است و قلم خدای

مناسب عظمت و جلال او باشد و آن روح پاک محمد است آنوقت که حق تعالی بنظر

محبت با او نگرد حیا بر وی غالب شد روح شق یافت عقل دو شق آمد از مصدر

غلبات حیا از اینجاست که هر کجا عقل است حیاست و هر کجا عقل نیست حیا نیست

چون قلم حق را دو شق روح آمد و دو قم عقل اگرچه سر مسموع است اما یک قلم بود و قلم

بید قدرت خداوندی بود تا هرچه خواست از ملک و ملکوت بواسطه سر قلم نوشت

و آنرا محل قسم ساخت که نٓ وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ و بر اظهار این قدم

بر حضرت خداوندی ثنا گفت چنانکه فرمود اَوَلَيْسَ الَّذِي خَلَقَ السَّمٰوٰتِ

وَالْاَرْضَ بِقَادِرٍ تا آخر آیه

فصل سیم در ظهور عوالم مختلف از ملک و ملکوت قال الله تعالی اِنَّ فِي

خَلْقِ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ

وَالْفُلْكِ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِمَا يَنْفَعُ النَّاسَ الآیه

وقال النبی صلعم (خَلَقَ اللهُ تَعَالٰی التُّرْبَةَ يَوْمَ السَّبْتِ وَخَلَقَ الْجِبَالَ فِيهَا يَوْمَ

الْاَحَدِ وَخَلَقَ الشَّجَرَ يَوْمَ الْاِثْنَيْنِ وَخَلَقَ الْمَكْرُوهَ يَوْمَ الثُّلَاثَاءِ وَخَلَقَ النُّورَ يَوْمَ

الاربعاء وبث فيها الدواب يوم الخميس وخلق آدم بعد العصر يوم الجمعة في
آخر ساعة من ساعاته فيما بين العصر والليل) بدانکه از مبدأ عالم ارواح تا
منتهای عالم اجسام خداوند تعالی عالمهای مختلف آفریده است از دنیا وآخرت و
ملك وملكوت، ودر هر عالم صنفی از مخلوقات آفریده، روحانی وجسمانی واز هر
صنفی انواع مختلف آفریده، ودر هر یکی خاصیتی دیگر نهاده، چنانکه از صنف ملائکه
چندین ملك اند کروبی و روحانی وآنها که حملهٔ عرش اند نوعی دیگرند وملائکهٔ
هر آسمان نوعی دیگرند وسفره وبرره دیگرند وکرام الکاتبین دیگراند وملائکهٔ
هوا دیگراند که ابر وباران ورعد وبرق وباد بحکم ایشانست تا در روایت می آید
که بر هر قطرهٔ باران ملکی موکل است تا آن قطره بدان موضع فرود آرد که فرمان خداوند است
وملائکه که بر دریاها موکل اند دیگرند وملائکهٔ زمین که حفظه اند دیگراند اهل
روز دیگراند واهل شب دیگر وملائکه حلقهای ذکر ومجالس دیگرند وملائکه که
بر ارحام موکل اند دیگرند وملائکه که در باطن آدمی القاء خاطر کنند دیگرند وآنها
که دفع شیاطین از بنی آدم کنند دیگراند وآنها که محافظت اطفال کنند دیگرند و
منکر ونکیر دیگراند وآنها که مبشرند دیگرند وآنها که معذبند دیگرند وملائکهٔ موت
دیگراند وملائکهٔ حیوة دیگر وملائکهٔ حیوة بواسطهٔ نفخ صور دیگرند وملائکهٔ زیر
زمین دیگرند وآن ملك که گاو وماهی وجهان بر سفت اوست دیگر است وملائکه که
عروق زمینها وکوهها بدست ایشانست دیگراند وملائکه که خزنهٔ بهشت اند دیگرند
ورضوان دیگرند وملائکه که خزنهٔ دوزخ اند دیگرند وزبانیه دیگرند ومالك دوزخ
دیگرند وآنها که باطباق دوزخ موکل اند دیگراند وملائکه که خدام بهشت اند دیگرند
وروح که او در یك صف باشد وجمله ملائکه در یك صف دیگر است وانواع
ملائکه اند در آسمان وزمین ودنیا وآخرت که جز خدای تعالی نداند کمیت وکیفیت
آن پس چون در یك عالم از عوالم مختلف که عالم ملکی است چندین نوع ملائکه اند
هر یکی بصفتی وخاصیتی دیگر مخصوص بدانکه در عالمهای دیگر چه انواع واصناف خواهند

باشند از انسان وحیوان وبری وبحری واز اصناف جن وشیاطین وابالسه
ومردة، وغیلان ونسناس واهل جابلقا وجابلسا ویاجوج وماجوج ودیگر اجناس که
در قصص بر شمرند وما را بحقیقت نیست واز انواع حوریان ووصیفان وغلمان
وولدان بهشت واجناس مختلف نباتات وجمادات ومعادن واجسام کثیف ولطیف
وبسیط ومرکب ومفرد وعناصر وانواع نور وظلمت وجواهر واعراض والوان وطبایع
وطبایع وخواص وصفات ونتایج واشکال وهیئات وصورت ومعانی واسرار وحقایق
ولطایف وحواس ظاهر چون سمع وبصر وشم وذوق ولمس وحواس باطن چون عقل
ودل وسر وروح وخفی وقوای بشری چون قوهٔ متخیله ومتوهمه ومتفکره ومتذکره
وحافظه ومدبره وحس مشترك وآنچه بر آسمانهاست از عرش وکرسی ولوح وقلم و
بروج وافلاك وکواکب وسیارات وثوابت ومنازل وبیت المعمور وسدرة المنتهی
وقاب قوسین ولامکان ودیگر اصناف موجودات وانواع مختلفات چگونه شرح
توان داد که برون از آن حضرت جل وعز واقف نباشد بحقیقت **وما يعلم**
جنود ربك الا هو اما عدد عالمها در بعضی از روایات آمده است که
هجده هزار عالم است وبروایتی هفتاد هزار عالم وبروایتی سیصد وشصت هزار
عالم است ولیکن جمله در دو عالم خلق وامر که ملك وملکوتست مندرج است
چنانکه بیان فرموده ودر آفریدن آن بر حضرت خداوندی ثنا گفت **الا له**
الخلق والامر تبارك الله رب العالمين اما مراتب ملك
وملکوت ومدارج آن بعد از مراتب ارواح انسانی مراتب ارواح ملکی است
وبعد از آن مراتب جن وآنگاه مراتب شیاطین وآنگاه مراتب حیوان وآنگه مراتب
نفوس نامیه که بنبات تعلق دارد آنگاه مراتب خواص وطباع معادن آنگاه خواص
وطباع مرکبات جمادات آنگه خواص وطبایع مفردات عناصر واما مراتب نفوس افلاك
وبروج آنگه مراتب نفوس کواکب مبدأ آن عقل کلی آمد وبعد از مراتب عقول
مراتب نفوس عرش وکرسی وآنگه مراتب نفوس سماوی است آنگه مراتب نفوس افلاك

وبروج آنکه مراتب نفوس کواکب سیارات وثوابت آنکه مراتب نفوس مراکز چون مرکز
اثیر که مرکز آتش است وهوا که مرکز باد است ومحیط که مرکز آبست وزمین که مرکز
خاک است بعد از آن مراتب نفوس مرکبات است این قدر بر سبیل اقتصار نموده آمد
از مراتب ومدارج ملکوتیات مختلف واین جمله آنست که سالکان صاحب بصیرترا
کشف شود در مقام ارادت که سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَ
فِي أَنْفُسِهِمْ واکر در مراتب بعضی تقدیم وتاخیر افتد نه از سهو عالم کشف
باشد از سهو نظر نفس باشد در ادراک معانی غیب یا از سهو قوۂ متفکره که
سفیرهٔ عالم غیب وشهادتست زیرا که آنچه مکشوف نظر روح شود در عالم غیب
قابل تفاوت ونقصان نبود خصوصاً چون نظر روح مؤید بود بمدد نور الله
(اِتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَاِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللّٰهِ) اما آنچه نصیبهٔ نفس باشد از معانی
غیب بتبعیت روح بود وخیال ووهم را مجال تصرف باشد تفاوت وزیادت
ونقصان بدان راه یابد ونیز در معانی ومراتب که شرح داده آمد هر طایفه را
از اهل طریقت واهل حکمت مذاهب مختلف است بحسب نظرها در نیمعانی فرماید شعر

نظارکیان روی خوبت | چون در نکرند از کرانها
در آینه روی خویش بینند | زینجاست تفاوت نشانها

اما مراتب ظهور عالم ملک در روایت میآید که (لَمَّا اَرَادَ اللّٰهُ اَنْ يَخْلُقَ الْعَالَمَ
خَلَقَ جَوْهَرًا فَنَظَرَ بِنَظَرِ الْهَيْبَةِ فَاَذَابَهُ فَصَارَ نِصْفَيْنِ مِنْ هَيْبَةِ الرَّحْمٰنِ نِصْفُهُ
نَارٌ وَنِصْفُهُ مَاءٌ فَاَجْرَى النَّارَ عَلَى الْمَاءِ فَصَعِدَ مِنْهُ دُخَانٌ فَخَلَقَ مِنْ ذٰلِكَ
الدُّخَانِ السَّمٰوَاتِ وَخَلَقَ مِنْ زَبَدِهِ الْاَرْضَ) آسمان وزمین بدین وجه
ودین ترتیب آفریده ومراتب آنچه در زمین است آفریده چنانکه در حدیث
روایت کرده آمده است در اول فصل ودر آیت همان معنی است باجمال و
تفصیل آن خواجه علیه الصلوة والسلام فرموده است زمین را روز شنبه آفریده
آن اول روز است از روزهای این جهانی زیرا که روز نتیجهٔ زمانست وزمان

یا از سهو قوۂ متخیله که حاکمی هوش عقلی است در عالم شهادت

از ابن عباس رضی الله عنهما

نتیجهٔ کردش افلاک چون آسمانهارا آفرید وکردان کرد آغاز روز پدید آمد شنبه
نهاد آنرا ودر روز یکشنبه کوهها بیافرید ودر روز دوشنبه نبات واشجار ودر
روز سه شنبه رنج ومکروه ودر روز چهارشنبه نور بیافرید ودر روز پنجشنبه
حیوانات بیافرید از هر نوع ودر روز آدینه بعد از نماز دیکر در آخر ساعتی از روز
آدم را بیافرید این مراتب را از ظاهر نص شنیدی حقیقت آن بشنو بدانکه آنچه از
پرتو نور خواجه علیه الصلوة والسلام کذر کرد بر مراتب ملکوتیات ارواح تا آنجا
که باخر موجودات رسید که ملکوت عناصر مفرده بود آنچه بر ملکوتیات نفوس
کذر کرد هم از پرتو نور روح خواجه علیه السلام بود که عقلش کفتیم تا آنجا که هم بملکوت
عناصر رسید بر مثال پرکار که کرد دایره برآید چون بنهایت رسد هر دو بهم پیوند
یکی شود آن هر دو لطیفه از روح وعقل چون کرد عالم ملکوت ارواح وملکوت نفوس
بر کشتند در آخر مرتبهٔ ملکوت عناصر بهم پیوستند وهر چه صفا آن لطیفه ها بود خرج
شده بود بر آن انواع که در مثال قند بیان افتاده دردی قطاره صفت مانده
بود از آن درد آن جوهر بیافرید که میفرماید (خَلَقَ جَوْهَرَةً فَنَظَرَ اِلَيْهَا فَاَذَابَهَا)
پس آن جوهر بتاثیر نظر هیبت بدو نیم کرد یک نیمه آتش شد ویک نیمه آب پس آتش را
بر آب استیلا داد تا از آب دخان برخاست قصد علو کرد آتش با دخان روی در علو
نهاد از غایت لطافت وکرم روی آب در نشیب بماند از کثافت وسردی طبع این
لطیفه بشنو که چون آن جوهر را حق تعالی بنظر خود منظور خود کردانید آن جزو
که از پرتو نور روح محمدی برخاسته بود از آن جزو که از عقل برخاسته بود جدا شد
واز نظر حق غذای شوق یافت دیکر باره قصد علو کرد وآنچه از عقل فسرده برخاسته
بود بتر را مینی اینجا بماند واین خاصیت از اینجا بود که روح محمدی را صفات مختلف
بود چنانکه شرح آن رفته است یکصفت از آن محبت بود ویکصفت نور بود محبت
آتش سوزانست ونور آب فسرده پس این لطیفه را که از روح محمدی بر مراتب ارواح
کذر کرد از محبت بود وآنچه عقل از وی برخاست وبر مراتب نفوس کذر کرد از نور بود

ومیان عقل ومحبت منازعت ومخالفت است هرگز بایکدیگر نسازند بهر منوال که محبت رخت نداند عقل خانه پرداز دو هر کجا که عقل خانه کرد محبت کرانه کرد

شعر عشق آمد وکرد عقل غارت ای دل تو ببیان بر این بشارت ترك عجبی است
عشق دانی از ترك عجب نه است غارت میخواست که در عبادت آرد وصف
رخ او باستعارت نور رخ او زبانه زد هم عقل بسوخت هم عبادت آنجا محبت

چون از پس چندین حجب افتاده بود و بر مراتب ارواح ملکوت گذر کرد از محبوب خود دور مانده در ملکوت عناصر آن لطیفه عالم عقل را دریافت از و بوی آشنائی شنید که هم از آن ولایت آمده بود اگرچه این سلطان بود وآن دربان امّا بحکم آشنائی و هم شوق (حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْاِیْمَانِ) در نهادش بجنبید فریاد برآورد **شعر**
بادِ بری مولیان آید همی بوی یار مهربان آید همی از غایت اشتیاق محبوب خویش
دست در کردن آن لطیفه عقل فرو آورده ومیگوید **شعر**

بر یاد لب لعل نگین می بوسم آنم چو بدست نیست این می بوسم
دستم چو بدست بوس وصلت نرسد می گویم خدمت زمین می بوسم

ولیکن در آن مقام که ذوق نظر محبوب حقیقی بکام جانش رسید آتش در وی افتاد ودست از گردن عقل بیرون آورد عبارت از و این آمد که جوهر بدو نیم شد آن نیمه که از عقل بود بدل بود بتر سید از ترس یکداخت آب شد وآن نیمه که از محبت بود از نظر حق غذا یافت شوق غالب شد آتش محبت شعله برآورد آتش پدید آمد همچنانکه میان آب و آتش ضدیت است میان عقل وعشق همچنانست پس عشق با عقل نساخت او را برهم زد و رها کرد وقصد محبوب خویش کرد **بیت** عقل را
با عشق کاری نیست زود ش بسر کن تا چه خواهی کرد آن اشتر دل جولاه را

پس از آن جزو که قصد بالا کرد عالم علو از افلاك وانجم وغیر آن ساخته شد واز آن جزو که در نشیب بماند زمین وکوه ودریا وغیر آن ساخته شد و دیگر احتیاج بدان ترتیب که گفتیم بیافرید پس آن لطیفه که از صفت نور محمدی برخاسته بود

اول کرد ملکوت ارواحش برآوردند وآنکه از دروازه جواهر او را بر صورت و ملك وملکوت گذر دادند تا هیچ ذره از ذرات کائنات از ملك وملکوت نماند که در وی سری از اسرار محبت تعبیه نکردند تا هیچ ذره از محبت خالق خویش بقدر استعداد خالی نباشد وبدان زبان حال خویش حضرت عزت را حمد میگویند
وَاِنْ مِّنْ شَیْءٍ اِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهٖ وَلٰکِنْ لَّا تَفْقَهُوْنَ تَسْبِیْحَهُمْ

شعر گر عرض دهند عاشقان را هر ذره که هست در شمار آید
طاوس و مگس بیك محل باشد چون باز غم تو در شکار آید

ای ملائکه لاف مسبحی مزنید وخود را در مقام هستی پدید میارید وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ از جیست وکیست که نه مسبح حضرت جلت ماست سَبَّحَ لِلّٰهِ مَا فِی السَّمٰوٰتِ وَمَا فِی الْاَرْضِ وَهُوَ الْعَزِیْزُ الْحَکِیْمُ وحضرت جلت ما از آن عزیزتر و بزرگوارتر است که خود هر کسی حمد وثنای ما تواند گفت هر تسبیح وتقدیس که بر اهل آسمان وزمین می بینی و بر ذرات کائنات مشاهده میکنی همه از پرتو ثنای خداوندی ماست بر حضرت ما که سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا یَصِفُوْنَ امّا بواسطه آینه روح محمدی عکس بر ذرات کائنات انداخت جمله مسبح گشتند هر کسی پنداشت که آن ثنا گوئی از خاصیت عبودیت اوست ندانستند که منشا این حمد وثنا از کجاست وچون نوبت بخلاصه موجودات رسید و در پرورش وروش کرد ملك وملکوت برگشت وثمره کردار بر سر شاخ شجره آفرینش آمد که قاب قوسین عبارت از وست وبتصرف سزاوار دیده حقیقت بین او گشاده کردید وخطاب عزت در رسید که ای محمد تو همچون دیگر موجودات وملائکه ثنا مگو (اُثْنِ عَلَیَّ) خواجه باز دیده بود که هرچه از ثنا گوئی حضرت جمله کائنات یافته بودند عاریتی بود وشریعت او آن بود که (اَلْعَارِیَةُ مَرْدُوْدَةٌ) بر قضیه اِنَّ اللّٰهَ یَاْمُرُکُمْ اَنْ تُؤَدُّوا الْاَمَانَاتِ اِلٰی اَهْلِهَا آن امانت رد کرد گفت از زبان لکن حدث ثنا ذات

قدیم چون درست آید (لا اُحصِی ثناءً علیکَ) ثنای ذات تو هم از صفات تو درست آید (انتَ کما اثنیتَ علی نفسِکَ) اینجا که ملائکه اطفال دبیرستان آدم بودند که یا آدمُ انبِئهُم باسمائهم که ایشان خود نام خود نمیدانستند بلکه آدم که معلم ایشانست با جمله فرزندان روز بروایت ثناخوانی محمد صلعم باشند که (آدمُ ومَن دونَهُ تحتَ لوائی یومَ القیمة ولا فخر وبیدی لواءُ الحمدِ ولا فخر) اینجا معلوم کرد که تخم آفرینش محمد بود و ثمره هم او بود و شجرهٔ آفرینش بحقیقت همه وجود محمدی است بیت الحق شکوفه عجز کرد دو کون بر شد نه بالا بار کرد نه زاشیان برید هرچه ملکوتیاتست بیخهای آن شجره تصور کن و هرچه جسمانیست تنهٔ شجره و انبیاء علیهم الصلوة والسلام شاخهای شجره و ملائکه برکهای آن شجره و بیان ثمرهٔ آن شجره در عبارت نگنجد و بزبان قلم دو زبان با کاغذ دو روی نتوان گفت بیت قصه ها مینوشت خاقانی قلم اینجا رسید و سر بشکست پس همچنانکه شجره در ثمره تعبیه است ثمره در شجره نیز تعبیه باشد تا هیچ ذره از ثمره نیست که از وجود شجره خالیست و هیچ ذره از شجره نیست که از وجود ثمره خالیست و اصل تخم چون از پرتو نور احدیتست هیچ ذره نیست از شجره و ثمره که از پرتو نور احدیت خالیست که و نحنُ اقربُ الیهِ من حبلِ الورید سر وهو معکم اینما کنتم اینجا معلوم کرد خاصیت اللهُ نورُ السمواتِ والارضِ اینجا ظاهر شود حقیقت وما یعزبُ عن ربِّکَ من مثقالِ ذرةٍ فی الارضِ ولا فی السماءِ اینجا تحقیق کرد بدانکه هر چیز را که حق تعالی در عالم معانی ظاهر کرده است در عالم صورت آنرا صورتی بدید آورده است پس صورت جملگی معانی عوالم ملك و ملکوت شخص محمدی آمد علیه الصلوة والسلام و صورت پرتو نور احدیت کلمهٔ توحید لا اله الا الله آمد و صورت پرورش تخم توحید آمد و شریعت انبیاء علیهم الصلوة والسلام از بهر زراعت تخم توحید است در زمین دلها که (الدنیا مزرعة الاخرة) خواجه

علیه الصلوة والسلام از اینجا فرمود که (امرتُ ان اقاتلَ الناسَ حتی یقولوا لا اله الا الله) از جهت تخم توحید در زمین دلها پاشیدن ضربَ اللهُ مثلاً کلمةً طیبةً اصلُها ثابتٌ وفرعُها فی السماءِ تؤتی اُکُلَها کلَّ حینٍ باذنِ ربِّها ویضربُ اللهُ الامثالَ للناسِ لعلهم یتذکرون

فصل چهارم در بدایت خلقت قالب انسان قال الله تعالی انی خالقٌ بشراً من طین وقال النبی علیه السلام حکایة عن الله عز وجل (خمرتُ طینةَ آدمَ بیدی اربعینَ صباحاً) بدانکه قالب انسان چون از چهار عنصر خاك و باد و آب و آتش خواستند ساخت آن عناصر را بر صفت عنصری و مفردی بگذاشتند آنرا بدرکات بکره فرو بردند اول بدرکه مرکبی زیرا که عنصر مفرد تا در مقام مفردیست بعالم ارواح نزدیکتر است بر آن قضیه که شرح رفتست و چون آنرا بمقام مرکبی خواهند رسانید مقام مفردی بباید گذاشت و بمرکبی آمد پس یك درکه از ارواح دورتر افتد و چون بمقام نباتی خواهد آمد مقام مرکبی و جمادی بباید گذاشت پس درکهٔ دیگر دورتر افتد از عالم ارواح و از نباتی چون بحیوانی پیوندد درکهٔ دیگر دورتر افتد و از حیوانی چون بمقام انسانی رسید درکهٔ دیگر فرو رود از شخص انسانی درکهٔ دیگر فروتر نیست اسفل سافلین عبارت از آنست این سخن با عناصر است که بتغیر احوال بدین درکات میرسد از عالم ارواح ولیکن اگر نظر با ملکوت جمادی کنی که بدین مراتب بمرتبهٔ انسانی رسد این معنی درجات باشد نه درکات و در هر مقام بارواح نزدیکتر میشود نه دورتر اما سخن هنوز در صورت عناصر میرود که ملك است نه در ملکوت آن پس بدین اشارت که رفت قالب انسانی از جملهٔ آفرینش بمرتبه فروتر افتاد و اسفل سافلین بحقیقت و آمد اشارت ثمَّ رددناهُ اسفلَ سافلین بتعلق روح است بقالب انسان و از اینجا روشن شود که اعلی علیین آفرینش روح

انسانست واسفل سافلین قالب انسان واز ینجا روشن شود معنی این بیت که بیت

جهانرا بلندی و پستی توئی ندانم چه هر چه هستی توئی شیخ این ضعیف سلطان

… شیخ مجد الدین بغدادی رضی الله عنه در مجموعه از تصانیف خویش میفرماید

که (سبحان من جمع بین اقرب الاقربین وابعد الابعدین بقدرته) وحکمت

در آنکه قالب انسان از اسفل سافلین باشد وروح از اعلی علیین آنست که چون

انسان بار امانت معرفت خواهد کشید میباید قوت هر دو عالم بکمال او را حاصل

در دو عالم هیچ چیز بقوت او نباشد تا تحمل بار امانت را بشاید وآن قوه از راه

صفات میباید نه از راه صورت لاجرم آن قوه که روح انسانی دارد چون از اعلی

علیین است هیچ چیز ندارد در عالم ارواح از ملک وشیاطین وغیر آن وآن قوه که

نفس انسانرا است چون از اسفل سافلین است هیچ چیز را نیست در عالم نفوس نه

بهایم را ونه سباع را ونه غیر آن را وآن چهار عنصر که قالب انسان از آن ساختند

هم از دردی ارواح آفریده بود که ظلماته صفت بود چنانکه شرح آن در فصل

اول بتمامه گفته وقتادر بر همه است پس از هر صفت که در ارواح بود که او را فتد بهاء

چیزی در بقیت ظلماته بود همچنانکه در فصل ظهور عوالم مختلفه بتقریر پیوست و

روش آن لطیفه بر اصناف موجودات که ذره نماند تا از صفات عالم ارواح در و

چاشنی نبود وآن چهار عنصر اگرچه اسفل موجودات بودند از عالم ارواح ولیکن

در آن از صفات عالم ارواح چیزی تعبیه بود وباقی وجود آن عناصر خود در عالم

ارواح بود وهر چند در تخمیر طینت آدم جمله صفات شیطانی وسبعی وبهائمی

ونباتی وجمادی حاصل بود ولیکن چون باختصاص اضافت بیدی مخصوص

گشت هر صفت از این صفات ذمیمه را صدفی گوهر صفتی از صفات الوهیت گردانید

کردند چون بتصرف نظر آفتاب سنگ خاره را صدف گوهر ولعل ویاقوت وزبرجد

وفیروزه وعقیق میکردند بنگر تا از خصوصیت (خمرت طینة آدم بیدی) در مدت

(اربعین صباحا) که بروایتی هر روز هزار سال بود آب وگل آدم صدف کدام

گوهر شود این تشریف آدم را هنوز پیش از نفخ روح بود ودولت قالب بود که

سرای خلیفه خواست بود ودر چهل هزار سال بخداوندی خویش کار میکرد که

داند که آنجا چه گنجها تعبیه کرد پادشاهان صورتی چون عمارتی فرمایند خدمتکاران

برکار دارند نیک دارند که بخودی خود دست در گل نهند بدیگران بازگذارند

لیکن چون کار بدان موضع رسد که گنج خواهند نهاد جمله خدم را وحشم را دور کنند

وبخودی خود دست در گل نهند وآن موضع بقدر اندازه گنج راست کنند وآن

گنج بخودی خود بنهند حقتعالی چون اصناف موجودات می آفرید از دنیا وآخرت

وبهشت ودوزخ وسایط گوناگون در هر مقام برکار کرد چون کار بخلقت آدم

رسید گفت (انی خالق بشرا من طین) خانه آب وگل آدم من میسازم

جمعی را مشتبه شد گفت (خلق السموات والارض) نه هم تو ساختی

گفتا اینجا اختصاص دیگر هست که اگر آنها را باشارت کن آفریده ام (انما قولنا

لشیء اذا اردناه ان نقول له کن فیکون) این را خود بخودی خود

میسازم بی واسطه که در وی گنج معرفت تعبیه خواهم کرد پس جبرئیل را فرمود برو

واز روی زمین مشتی خاک بردار وبیار جبرئیل علیه السلام برفت خواست که یک

مشت خاک بردارد خاک گفت ای جبرئیل چه میکنی گفت ترا بحضرت می برم که از

تو خلیفه می آفریند سوگند برداد که بعزت ذو الجلال حق که مرا مبر که من طاقت

قرب ندارم وتاب آن نیارم من نهایت بعد باختیار قبول کرده ام تا از سطوت

قهر الوهیت خلاص یابم که قرب بخطر بسیار دارد (المخلصون علی خطر عظیم)

بیت نزدیکانرا بیش بود حیرانی کایشان دانند سیاست سلطانی

جبرئیل چون ذکر سوگند شنید بحضرت بازگشت گفت خداوندا تو داناتری

خاک تن در نمیدهد میکائیل را فرمود تو برو واو بیامد همچنین سوگند برداد

بازگشت حق تعالی اسرافیل را فرمود تو برو واو برفت همچنین بازگشت حق تعالی

عزرائیل علیه السلام را فرستاد وگفت اگر بطوع ورغبت نیاید باکراه واجبار

برکهر و بیاور عزرائیل بیامد و بقهر یک قبضه خاک از روی زمین برگرفت در
روایت می‌آید که از روی زمین بمقدار چهل ارش خاک برداشته بود بیاورد
آن خاک را میان مکه و طایف بر بحث عشق خالی داد ابر می‌آمد و بروی می‌آویخت

شعر چون خاک زمین هنوز نابیخته بود — عشق آمد و بود و در گل آویخته بود
این باده چو شیرخواره بودم خوردم — نه نه می و شیر باهم آمیخته بود

اول شرف که خاک آدم را بود این بود که بچندین رسول بحضرتش میخواندند و او ناز
میکرد و میگفت که ما را سر این حدیث نیست بیت حدیث من ز مفاعیل و
فاعلات بود من از کجا سخن سر ممالکت ز کجا آری قاعده چنین رفته است
هر کس که عشق را منکرتر بود چون عاشق شود در عاشقی عالی‌تر گردد باش تا
مسئله قلب کنند بیت منکر بودم عشق بتان را یکچند از انکار دم مرا بدین روز
افکند جمله ملائکه در آن حالت انگشت تعجب در دندان تحیر مانده که آیا
این چه سر است که خاک ذلیل را بحضرت رب الجلیل بچندین اعزاز میخوانند
و خاک در کمال مذلت و خواری با حضرت عزت و کبریا چندین ناز و تعزز میکند
و با این همه حضرت غنا و استغنا با کمال غیرت بترک او نگفت و دیگری را بجای او
نخواند و این سر با دیگری در میان ننهاد شعر

هم سنگ زمین و آسمان غم خوردم — نه سیر شدم نه یاد دیگر کردم
آهو بمثل رام شود با مردم — تو می نشوی هزار حیلت کردم

الطاف و حکمت ربوبیت بسر ملائکه فرو میگفت که إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا
تَعْلَمُونَ شما چه دانید که ما را با این مشتی خاک از ازل تا ابد چه کارها
در پیش است بیت عشقی است که از ازل مرا در سر بود کاریست که تا
ابد مرا در پیش است معذورید که شما را با عشق سر و کاری نبوده است شما
خشک زاهدان صومعه نشین حظایر قدس اید از گرم روان خرابات عشق چه
خبر دارید سلامتیان را از ذوق حالت ملامتیان چه چاشنی در بن معنی میفرماید

مصنف راست شعر درد دل خسته دردمندان دانند نه خوش منشان
و خیره خندان دانند از سر قلندری تو گر محرومی سریست در آن سبو که رندان
دانند روزی چند صبر کنید تا من بر این یک مشت خاک دست کاری چند قدرت
بنمایم و زنگار ظلمت خلقیت از چهره آینه فطرت او بزدایم تا شما در این آینه آن
نقشهای بوقلمون ببینید اول نقش آن باشد که شما را همه سجده او باید کرد پس از
ابر کرم باران محبت بر خاک آدم بارید و خاک را گل کرد و بید قدرت در گل از
گل دل کرد شعر از شبنم عشق خاک آدم گل شد صد فتنه و شور در جهان
حاصل شد سر نشتر عشق بر رگ روح رسید یک قطره فرو چکید نامش دل شد
جمله ملائکه ملأ اعلی کروبی و روحانی در آن حال متعجب وار منکر هستند که حضرت
جلت بخداوندی خویش در گل و آب آدم چهل شبانروز تصرف میکرد و چون
کوزه گر که از گل کوزه خواهد ساخت آنرا هر گونه میمالد و بر آن چیزها می‌اندازد
گل آدم را در تخمیر انداخته که خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ كَالْفَخَّارِ
و در هر ذره از آن گل دلی تعبیه کرد و آنرا بنظر عنایت پرورش میداد و حکمت
با ملائکه میگفت در گل منگرید در دل نگرید بیت گر من نظری بسنگ بر
بگمارم زان سنگ دلی سوخته بیرون آید در بعضی روایت آمده است که چهل
هزار سال میان مکه و طایف با آب و گل آدم از کمال حکمت دستکاری قدرت
میرفت و بر بیرون و اندرون او مناسب صفات خداوندی آینه‌ها بر کار می‌نهاد
که هر یک مظهر صفتی بود از صفات خداوندی تا آینه معروف است هزار و یک
آینه مناسب هزار و یک صفت بر کار نهاد صاحب جمال را اگر چه زرینه و سیمینه
بسیار باشد اما بنزدیک او هیچ چیز اعتبار چنان ندارد که آینه تا اگر در زرینه
و سیمینه خللی ظاهر شود آن صاحب جمال بخود عمارت آن نکند اما اگر اندک مایه
در آینه غباری ظاهر شود در حال باستین کرم با آن دم تمام آن غبار از روی
وی بردارد و اگر هزار خوار زرینه دارد در خانه ننهد یا در دست وکوشش کند

اما روی از همه فرا روی آینه کند **بیت** عشق رخ تو مرا چنین یک رویه
ببرید ز خلق و روی در روی تو کرد   و در هر آینه که در نهاد آدم بکار می نهادند بدان
آینه جمال نمای دیده جمال بین می نهادند تا چون او در آینه نگرد هزار و یک درجه
خود را ببیند **بیت** در من نگری همه تنم دل گردد   در تو نگرم همه تنم دیده شود
اینجا عشق معکوس گردد اگر خواهد گر و بگریزد او هزار دست در دامنش آویزد آنچه
بود که اول بگریختی و این چیست که امروز در وی می آویزی آری آن روز از آن میگریختم
تا امروز در نباید آویخت **بیت** تو سنی کردم ندانستم همی کز کشیدن سخت تر
گردد کمند   آن روز گل بودم میگریختم امروز همه دل شدم در می آویزم اگر آن روز
یک دل دوست نداشتم امروز هزار دل دوست میدارم **بیت** این طرفه نگر که
خود ندارم یکدل   وانکه هزار دل ترا دارم دوست   همچنین چهل هزار سال قالب
آدم میان مکه و طایف افتاده بود و هر لحظه از خزاین مکنون غیب گوهری لطیف
و جوهری دیگر شریف در نهاد او تعبیه میکردند تا هرچه از نفایس خزاین غیب
بود جمله در آب و گل آدم دفین کردند چون نوبت بدل رسید گل دل آدم از ملاط
بهشت بیاوردند و بآب حیوانی ابدی بسرشتند و بآفتاب سیصد و شصت نظر
بپروردند این لطیفه بشنو که عدد سیصد و شصت از کجا بود از آنجا که چهل هزار
سال بود تا آن گل در تخمیر بود و چهل هزار سیصد و شصت اربعین باشد هر هزار
اربعین که بر می آورد مستحق یک نظر میشد چون سیصد و شصت هزار اربعین برآورد
استحقاق سیصد و شصت نظر یافت **بیت** یک نظر از دوست بصد هزار
سعادت   منتظرم تا که وقت آن نظر آید   چون کار دل بکمال رسید گوهری بود
در خزانه غیب که آنرا از خازنان پنهان داشته بود و خزانه داری آن بخداوندی
خویش کرده بود فرمود که آنرا هیچ خزانه لایق نیست الا حضرت ما یا دل آدم آن چه
بود گوهر محبت که در صدف امانت معرفت تعبیه کرده بودند و بر ملک و ملکوت عرضه
داشتند هیچ کس را استحقاق خزانگی و خزانه داری آن گوهر نیافتند خزانگی آنرا دل

معشوق

آدم لایق بود که بآفتاب نظر پرورده بود و بخزانه داری آن جان آدم شایسته بود
که چندین هزار سال از پرتو نور صفات جلال احدیت پرورش یافته بود **بیت**
با آن نگار عشق من آن روز اوفتاد   کادم میان مکه و طایف فتاده بود   عجب رازی که
چندین هزار لطف و عاطفت از عنایت بی علت با جان و دل آدم در غیب و شهادت
میرفت و هیچکس را از ملائکه مقرب در آن محرم نمیشناخت و از ایشان هیچکس آدم را
نمیشناختند یک یک بآدم میگذشتند و میگفتند آیا این چه نقش عجبیست که میبنگارند
و باز این چه بوقلمونست که از پرده غیب بیرون میآورند آدم زیر لب آهسته میگفت
اگر شما مرا نمیشناسید من شما را میشناسم باشید تا من سر از این خوش خواب بردارم
اسامی شما را یک یک بر شمارم چه از جمله آن جواهر که دفین نهاد ماست یکی علم
جملگی اسماست **وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا** هرچند که ملائکه در او
نظر میکردند نمیدانستند که این چه مجموعه است تا ابلیس پر تلبیس یکبار گرد او
طواف میکرد و بدان یک چشم اعورانه بدو می نگریست دهان آدم گشاده دید گفت باشید
که این شکل را گره گشایی یافتم من بدین سوراخ فرو روم و ببینم که چه جایست چون فرو
رفت و گرد نهاد آدم برآمد عالمی کوچک یافت از هرچه در عالم بزرگ دیده بود
در اینجا نموداری دید سر را بر مثال آسمان یافت هفت طبقه چنانکه بر هفت آسمان
هفت ستاره سیاره یافته بود بر هفت طبقات سر قوای بشری هفت یافت
چون متخیله و متوهمه و متفکره و حافظه و ذاکره و مدبره و حس مشترک و چنانکه
در آسمان ملائکه بودند در سر حاسه بصر و حاسه سمع و حاسه شم و حاسه ذوق
و تن را بر مثال زمین یافت چنانکه در زمین درختان بودند و گیاهها و جویها
روان و کوهها در تن مویها بودند بعضی دراز تر چون موی سر بر مثال درختان
و بعضی کوچک چون موی اندام بر مثال گیاه و رگها بر مثال جویهای روان و استخوانها
بر مثال کوهها و چنانکه در عالم کبری چهار فصل بودند بهار و خریف و تابستان
و زمستان در آدم چهار طبع بود حرارت و برودت و رطوبت و یبوست در چهار

چون تسبیه صفرا و سودا و بلغم و خون و در عالم کبری چهار باد بود باد بهاری تا اشجار
آبستن کند و برگها بیرون آورند و سبزها بروید و باد تابستانی تا میوه‌ها بپزاند
و باد خزانی تا بخوشاند و باد زمستانی تا بریزاند همچنین در آدمی که عالم صغری است
چهار باد بود یکی جاذبه تا طعام را بحلق کشاند و بهاضمه دهد تا بپزاند و بماسکه سپارند
تا منافع آن تمام بستاند پس بدافعه دهد تا بیرون کند چنانکه از آن چهار
باد اگر یکی نباشد قوام عالم نبود در عالم کبری در عالم صغری اگر یکی از آن قوی نباشد
قوام قالب نتواند بود و در عالم کبری چهار نوع آب اند شور و تلخ و ستبر و خوش و در
آدم چهار آب هم دید و هر یکی در موضعی بحکمت نهاده آب شور در چشم نهاد که چشم
پیه است و پیه بشوری تواند بود و پیه را در چشم وقایه چشم ساخته و چشم را
وقایه سپیده کرده و سپیده را وقایه سیاهه کرده و سیاهه را وقایه لعبة العین
کرده و لعبة العین را محل نظر و نظر را سبب رؤیت کرده و آب تلخ را در گوش نهاده
تا آنچه حشرات باشند در گوش نرود و آب ستبر را در بینی نهاده تا آنچه از دماغ
متولد شود از بینی بیرون نیاید و آب خوش را در دهان نهاده تا دهان خوش دارد
و زبان را لیّن گرداند و طعام را بدرقه باشد تا بحلق فرو شود و در هر یک
حکمتها بسیار است اگر شمرده آید دراز گردد و همچنین دیگر نمودارها که از عالم کبری
در عالم صغری است شرح و بیان آن اطنابی دارد چون ابلیس گرد قالب آدم برآمد
هر چیز را که دید از و اثری باز دانست که چیست اما چون بدل رسید دل را بر مثال
کوشکی یافت در پیش او از سینه میدانی ساخته چون سرای پادشاهان هر چند که
کوشید که راهی یابد تا بدرون دل رود هیچ راه نیافت گفت هر چه دیدم سهل بود
کار مشکل اینجاست اگر ما را آفتی رسد ازین شخص ازین موضع تواند بود و اگر حق تعالی را
با این قالب سرّ و کاری خواهد بود یا در و تعبیه دارد درین موضع تواند بود با
صد هزار اندیشه نومید از در دل بازگشت ابلیس را چون در دل آدم بار ندادند
و دست رد بر رویش باز نهادند مردود همه جهان گشت مشایخ طریقت ازینجا گفته‌اند

هر کرا یکدل رد کرد مردود همه دلها گردد و هر کرا یکدل قبول کرد مقبول همه دلها گردد
باید که آن دل بود زیرا که بیشتر خلق نفس را از دل نشناسند **بیت** آن بود دل
که وقت پیچاپیچ   اندرو جز خدا نیابی هیچ   ابلیس چون خایب و خاسر بیرون آمد
با ملائکه گفت که این شخص مجوف است باکی نیست او را بغذا حاجت بود و صاحب
شهوت بود چون دیگر حیوانات زود بروی مالک توان شد و لیکن در صدرگاه
سینه کوشکی بی در و بام یافتم در وی هیچ راه نبود ندانستم تا آن چیست ملائکه
گفتند اشکال هنوز باقی است آنچه اصل است ندانسته ایم با حضرت عزت گشتند
گفتند خدایا مشکلات تو حل کنی بندها تو گشایی علم تو بخشی چندین کاهست
تا درین مشتی خاک بخداوندی خویش دستکاری قدرت میکنی و عالمی دیگر ازین مشتی
خاک بیافریدی و در آن خزاین بسیار دفن کردی و ما را بر هیچ حال اطلاع ندادی
و کس را از ما محرم این واقعه نساختی باری با ما بگو این چه خواهد بود خطاب عزت
در رسید که **إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً** من در زمین حضرت
خداوندی را نایبی می آفرینم اما هنوز تمام نکرده ام اینکه شما می بینید خانه او
و منزلگاه و تختگاه اوست چون این را تمام کنم و او را بر تخت خلافت نشانم
جمله او را سجود کنید **فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا
لَهُ سَاجِدِينَ** گفتند اشکال زیادت شد ما را سجده او میفرماید و او را
خلیفه خود میخواند ما هرگز ندانستیم که جز او کسی دیگر شایستگی مسجودی دارد
و او را سبحانه و تعالی بی یار و شریک و بی مثل و مانند و بی زن و فرزند میشناختیم
ندانستیم که بنیابت و خلافت او کسی شاید ما دیگر بار رجوع کرد این کعبه طواف
کنیم و احوال این خانه نیک بدانیم بیامدند و گرد قالب آدم می گشتند و هر کسی
در وی نظری میکردند گفتند ما اینجا جز آب و گل نمی بینیم از وی جمال خلافت
مشاهده نمی افتد که در وی استحقاق مسجودی ما باشد و از عجب بجان ایشان
بشارت میرسید **بیت** معشوق بچشم دیگران نتوان دید   جانان مرا بچشم من باید

دید گفتند از صورت این شخص نیاید حسابی بر عنوان کرد مگر این استحقاق او را از راه صفات است در صفت او نیک نظر کنیم چون نیک نظر کردند قالب آدم از چهار عنصر خاک و باد و آب و آتش دیدند در صفات آن نظر کردند خاک را صفت سکون دیدند باد را صفت حرکت دیدند خاک را دنیه یافتند و آب را سفلی دیدند و آتش را علوی یافتند هر دو ضد یکدیگر بودند دیگر باره نظر کردند خاک را بطبع خشک یافتند باد را نرم یافتند آب را سرد یافتند آتش را گرم یافتند همه را ضد یکدیگر گفتند هر کجا دو ضد جمع شوند از ایشان جز فساد و ظلم نیاید لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا عالم کبری بضدیت در فساد می آید عالم صغری را نیز با حضرت عزت گفتند گفتند أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا خداوند بکسی میدهی که از و فساد آید و خون ریختن تولد کند در بدایت می آید که هنوز این سخن تمام نگفته بودند که آتشی از سرادقات جلال و عظمت در آمد و خلقی از ایشان بسوخت بیت چراغی را که ایزد بر فروزد هر آنکو پف کند سبلت بسوزد اول ملامتی که در جهان بود آدم بود اگر بحقیقت میخواهی اول ملامت حضرت جلت بود زیرا که اعتراض اول بر حضرت کردند که أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ آنکه گفتند عجب شاید است که بنا و عشق بر ملامت نهادند بیت عشق آن خوشتر که با ملامت باشد آن زهد بود که با سلامت باشد جان آدم بزبان حال بحضرت میگفت که ما بار امانت بر سر ملامت در صف جان کشیده ایم و سلامت فروخته ایم و ملامت خریده ایم چنین نسبتها باک نداریم هر چه گویند غم نیست شعر

بل تا بدرند پوستینم همه پاک ... از بهر تو ای یار عیار چالاک

در عشق یگانه باش از خلق چه باک ... معشوق ترا و بر سر عالم خاک

آدم را این تشریف نه بس باشد که حضرت خداوندی آسمان و زمین و هر چه در دو است بشش شبانروز آفرید که خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ

وجون بیابان در سحنان خاصر بارگی استحقاق خلافت مارا ... اذ قالوا أَتَجْعَلُ فِيهَا ... وما ازاو لی تریم

و در آن تشریف بید بی ارزانی نداشت با آنکه عالم کبری بود اینجا آدم را که عالم صغری بود بی آفرید حواله بچهل روز کرد و تشریف خلعت بیدی باو ارزانی داشت تا بی خبران بدانند که آدمی را بحضرت عزت اختصاصی هست که هیچ موجودات را نیست دیگر آنکه در خلقت آدم بخصوصیت بید سری تعبیه افتاد که موجودات دیگر آفرینش تبع آن سر بودند و این خود هنوز تشریف قالب اوست که عالم صغری است نسبت با عالم کبری اینجا اختصاص روح او است بحضرت که وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي با آنکه دنیا و آخرت و هر چه در آنست عالم صغری بود بنسبت با عالم روح دیگر تا چه تشریفها یافته باشد چون هر دو جمع شوند روح و قالب و تربیت بکمال خود رسند کرد اند که چه سعادت و دولت نثار فرق ایشان کند شعر

ترا از دو گیتی بر آورده اند ... بچندین میانجی بپرورده اند ... نخستین فطرت پسین شمار ... تو ای خویشتن را ببازی مدار

فصل پنجم در بیان تعلق روح بقالب انسان قال الله تعالی فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ وقال النبی صلعم إِنَّ خَلْقَ أَحَدِكُمْ يُجْمَعُ فِي بَطْنِ أُمِّهِ أَرْبَعِينَ يَوْمًا نُطْفَةً ثُمَّ يَكُونُ عَلَقَةً مِثْلَ ذَلِكَ ثُمَّ يَبْعَثُ اللَّهُ مَلَكًا بِأَرْبَعِ كَلِمَاتٍ قَالَ يَقُولُ اكْتُبْ رِزْقَهُ وَعَمَلَهُ وَأَجَلَهُ وَشَقِيًّا أَمْ سَعِيدًا فَيُكْتَبُ مَا أَمَرَ ثُمَّ يَنْفُخُ فِيهِ الرُّوحَ وَإِنَّ أَحَدَكُمْ لَيَعْمَلُ بِعَمَلِ أَهْلِ الْجَنَّةِ حَتَّى يَكُونَ مَا بَيْنَهُ وَبَيْنَهَا إِلَّا ذِرَاعٌ فَيَسْبِقُ عَلَيْهِ الْكِتَابُ فَيُخْتَمُ لَهُ بِعَمَلِ أَهْلِ النَّارِ فَيَدْخُلُهَا وَإِنَّ أَحَدَكُمْ لَيَعْمَلُ بِعَمَلِ أَهْلِ النَّارِ حَتَّى مَا بَيْنَهُ وَبَيْنَهَا إِلَّا ذِرَاعٌ فَيُخْتَمُ لَهُ بِعَمَلِ أَهْلِ الْجَنَّةِ فَيَدْخُلُهَا) رواه ابن مسعود حدیث متفق علی صحته بدانکه چون تسویت قالب بکمال رسید خداوند تعم چنانکه تخمیر طینت آدم هیچکس را مجال نداده بود بخداوندی خویش مباشر آن بود در وقت تعلق روح بقالب هیچکس را محرم نداشت بخداوندی خویش بنفخ روح قیام نمود در اینجا اشارتی لطیف و بشارتی شریفست که روح را در حمایت بدرقهٔ نفخهٔ خاص میسر شد

بی شبهه حلول ام

ثُمَّ يَكُونُ مُضْغَةً مِثْلَ ذَلِكَ

محرمیت

یعنی اورا از علو مراتب عالم ارواح باسفل درکات عالم اجسام می فرستم مسافت
بعید است ودوست ودشمن بسیار ند نباید که در این منازل ومراحل بدوست
ودشمن مشغول شود ومرا فراموش کند واز آنچه که در حضرت یافته است محروم ماند
که راه زنان بسیار در راه اند ... ز دشمنان حسود وز دوستان غیور
چون اثر نفخهٔ ما با او بود نگذارد که ذوق انس ما از کام جان او برود با او در هیچ مقام
بدوست ودشمن بند شود دیگر آنکه روح را ببسیط شصت هزار عالم روحانی
وجسمانی وملکی وملکوتی گذر خواهم داد ودر عالم او در ازلی انداخته ام وگنجی از هر
او دفین کرده تا آن روز که او را در اسفل عالم اجسام بخلافت فرستیم این رازها وگنجها
با او روان کنیم بر آن خزائن ودفائن کس را اطلاع نداده ایم **ما اشهدتهم**
خلق السموات والارض جمله من نهاده ام مرا تا نم که چه نهاده ام
وکجا نهاده ام وچون نهاده ام ومن دانم که هر یک چون بر باید گرفت در جمله مقامات
دلیل ره بر روح منم تا جمله بر او عرضه کنم واز خزاین ودفاین که او را در آن عالم بکار
خواهد شد بدو دهم وآنچه دیگر بار بوقت مراجعت با این حضرت او را در این مقام بکار
شود بکذ...م وطلسماتیکه از بهر نظر اغیار در این راه ساخته ام تا هر طلسمی بکدام افتد
حضرت تو تا ندر سید با او نمایم وبند کشای آن بر و عرضه کنیم تا بوقت مراجعت
راه بر و آسان گردد واز مصالح ومفاسد راه او را باخبر کنم دیگر آنکه چون روح
بخلافت میفرستم وولایت می بخشم ومدتی است تا آوازهٔ **انی جاعل فی**
الارض خلیفة در جهان انداخته ام جمله دوست ودشمن وآشنا و
بیگانه منتظر قدوم او مانده اند او را باعزاز واکرام تمام باید فرستادن مقربان
حضرت خداوندی را فرموده ام که چون او بر تخت خلافت بنشیند جمله پیش
تخت او سجده کنند باید که اثر اعزاز واکرام ما بر وی ببینند تا کار در حساب
گیرند پس روح پاک را بعد از آن که چندین هزار سال در خلوت خانهٔ حظیرهٔ قدس
اربعینات بر آورده بود ودر مقام بی واسطگی منظور نظر عنایت بوده وآنا

واخلاق خلافت وشرایط ورسوم نیابت از خداوند ومنور خویش کرده که
تا نایب وخلیفه پادشاه عهد شهر حضرت پادشاه ترتیب ورسوم جهانداری
بیاموزد اهلیت نیابت وخلافت یابد بر مرکب خاص **ونفخت فیه** سوار
کرد کند شعر هم عقل دویده در رکابش هم عشق خزیده در پناهش مه
طاسک کردن سمندش شبطرهٔ پرچم سیاهش وبا خلعت اضافت یاء
من روحی بر جمله ممالک روحانی وجسمانیش عبور دادند ودر هر منزل
ومرحله آنچه ذخیره وخلاصه دفاین وذخایر آن مقام بود در موکب او روان کردند
واو را در ممالک انسانیت بر تخت قالب بخلافت بنشاندند وندای اجلال که
ملاء اعلی از کروبی وروحانی پیش تخت او بسجده درآمدند که **فسجد الملائکة**
کلهم اجمعون جبرئیل را بر آن درگاه بحاجبی بداشتند ومیکائیل را
بخازنی جمله ملک وفلک هر کسی را بدین درگاه بشغلی نصب کردند خواستند
تا تمهید قاعدهٔ سیاست کنند ویکی را بردار کشند تا در ملک وملکوت کسی
دیگر دم خلاف ومخالفت این خلافت نیارد آن مغرور سیاه گلیم را که وقتی
بفضولی بی اجازت دزدیده بقالب آدم در رفته بود وبچشم حقارت در ممالک
خلافت او نگریسته وخواسته که در خزانهٔ دل آدم نقبی زند ... اورا
بتهمت دزدی بگرفتند وبر رسن شقاوت بر ببستند تا وقتی بود که جمله ملائکه تبرا
کرده اند ونتوانست کرد زیرا که بر رسن شقاوت آن روز بسته اند که بی شوری
در کارخانهٔ غیب رفته بود در روایت می آید که چون در قیامت خلایق را بر
عرصات حاضر کنند نوری از انوار خداوند تبارک وتعالی تجلی کند جمله خلایق را
خواهند که سجود آورند هر کس که در دنیا حق را سجده کرده است بسجود در رود و
آنها که نکرده باشند وسجود هوا وبتان کرده باشند نتوانند کرد زیرا که
سر ایشان بر رسن شقاوت آن روز بسته بود که سجدهٔ حق نکردند اما آن رسن را
امروز بچشم ظاهر نتوان دید هر که را چشم باطن گشاده بود ببیند لاجرم در زندان

شود که بمقراض توبه و استغفار بکسلد و اکر امروز نکسلد همچنان بسته سلاسل
و اغلال فردا او را بدان از قیامت بر آرند إِذِ الْأَغْلَالُ فِي أَعْنَاقِهِمْ
وَالسَّلَاسِلُ آنجا ظاهر شود بس سر ابلیس بر ابلیس آنروز بر بستند که از
میان جملهٔ ملائکه کستاخی کرد و بی اجازت بکارخانهٔ غیب در رفت و مخالفت
فرمان لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ کرد لاجرم
برسن قهر سرش بر بستند تا سجدهٔ آدم نتوانست کرد که فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ
كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى وَاسْتَكْبَرَ ابلیس و خلق چنان
پندارند که ابی و استکبر در وقت سجود بود بلی صورت آن بوقت سجده بود که بمثابت
ثمره است اما حقیقت ابا و استکبار که بمثابت تخم است آنروز در زمین شقاوت
ابلیس افتاد که از غایت ادب ابا کرد و بی اجازت در کارخانهٔ غیب نشد چون بیرون
آمد استکبار کرد و کفت خلق مجوف لا یتمالک بچشم بزرکی بخود نکریست و بچشم حقارت
در خلیفهٔ حق آن تخم بروزکار در پرورش یافت ثمرهٔ آن ابا و استکبار آمد بوقت سجده
لاجرم هم بدان رسن شقاوت بدار لعنتش بر کشیدند وَإِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي
إِلَى يَوْمِ الدِّينِ و برین دار تا قیام ساعت بسیاست بکذاشتند بلکه
تا ابد الآبدین ازین دار فرو نکیرند تا بعد ازین در جملهٔ ممالک کسی زهره ندارد که با
خلیفهٔ حق قدم بحجره نهد و هر آنکه متابعت ابلیس کند درین مملکت او را هم با او در
یک سلک کشند و بدوزخ فرستند که لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكَ وَمِمَّنْ
تَبِعَكَ مِنْهُمْ أَجْمَعِينَ آورده اند که چون روح بقالب در آمد در حال
کرد جملکی ممالک بدن بر کشت خانهٔ بس ظلمانی و با وحشت یافت بناء آن بر چهار
اصل متضاد نهاده دانست که آنرا بقای نباشد خانهٔ تنک و تاریک دید چندین
هزار حشرات و موذیات از عقارب و حیات و ثعبان و انواع سباع از شیر و ببر
و پلنک و خرس و خوک و از انواع بهائم خر و کاو و اسب و استر و اشتر و جملکی چونان
یکدیکر بر می آمد و هر یک بر او حمله میبرد و از هر جانب هر یکی زخمی میزدند و بوجهی

ایذا میکردند و نفس سک صفت غریب دستی آغاز کرد و چون کرک در وی افتاد
روح پاک که چندین هزار سال در جوار قرب رب العالمین بصد هزار ناز پرورش یافته
بود از آن وحشتها نیک مستوحش کشت قدر انس حضرت عزت که تا این زمان
نمیدانست بدانست نعمت وصال را که همیشه مستغرق آن بود و ذوق آن نمیدانست
و حق آن نمیشناخت بشناخت آتش فراق در جانش شعله زد و دود هجر از نهادش سر
بر آمد و کفت شعر دی با تو بی و میش خوش روی نکار امروز غم و غریبی و فراق
یار ای کردش ایام ترا هر دو یکی است جان بر سر امروز نهم دی باز آر در حال
از آن وحشت آشیان بر کشت و خواست تا هم بدان مقام رود بیت عزم
درست شد که ازینجا کنم رحیل خود آمدن چه بود که پایم شکسته باد چون خواست
که باز کردد مرکب نفخه طلب کرد تا بر نشیند که او پیاده نرفته بود و سوار آمده بود
مرکب نیافت نیک شکسته دل شد با او کفتند ما از تو این شکستکی مطلبیم قبض بر
وی مستولی شد آهی سرد از نهاد بر کشید کفتند که ما ترا از بهر این آه سرد فرستاده ایم
بخار آن آه ببام دماغ او بر آمد در حال عطسه بر آدم افتاد حرکت در وی پیدا
شد و دیده بر کشاد فراخنای عالم صورت بدید روشنی آفتاب مشاهده کرد کفت
الحمد لله خطاب عزت در رسید که (يَرْحَمُكَ رَبُّكَ) ذوق آن خطاب بجانش رسید
اندک سکونتی در وی پدید آمد هر وقت از ذوق قربت و انس حق بر اندیشیدی و
فراخنای فضای عالم ارواح و رزقها که بی واسطه یافته بود یاد کردی خواستی
که قفس کالبد بشکند و لباس آب و کل بر خود پاره کند بیت آن بلبل محبوس
که نامش جانست دستش بشکستن قفس می نرسد همچنانکه اطفال را بچیزهای
رنکین یا آواز زنکله و نقل و میوه مشغول کنند آدم را بحمل ملائکه و سجود ایشان
و بردن بر آسمان و بر منبر کردن و کرد آسمانها کردانیدن و بدان قصه‌ها
مشغول میکردند تا باشد که قدری نایرهٔ آتش اشتیاق و جمال حضرت بپذیرد و با
چیزی دیکر انس کیرد و آن وحشت ازو زایل شود و او بزبان حال میکفت شعر

هرگز نشود ای بت برگزیده من — مهرت ز دل و خیالت از دیده من

گر از پس مرگ من بجویی یابی — مهر تو در استخوان پوسیده من

خطاب میرسید که ای آدم در بهشت رو و خوش بنشین و چنانکه میخواهی میخور و می خسب و با هر که خواهی انس گیر **یَا آدَمُ اسْکُنْ أَنْتَ وَزَوْجُکَ الْجَنَّةَ** الآیه هرچند میگفتند او میگفت **شعر**

حاشا که دلم از تو جدا داند شد — یا با کس دیگر آشنا داند شد

از مهر تو بگسلد کرا دارد دوست — وز کوی تو بگذرد کجا داند شد

چون وحشت آدم کم نمیشد و با کس انس نمیگرفت هم از نفس او حوا را بیافرید و در کنار او نهاد تا با جنس خویش انس گیرد **وَجَعَلَ مِنْهَا زَوْجَهَا لِیَسْکُنَ إِلَیْهَا** آدم چون در جمال حوا نگریست پرتو جمال حق دید بر مشاهده حوا ظاهر شد که (کُلُّ جَمِیلٍ مِنْ جَمَالِ اللهِ) ذوق آن جمال بازیافت **شعر**

ای گل تو ز بوی دلربایی مایی — وی مل تو ز یاد من جدایی مایی

وی غنچه ستیزه کار هردم با من — بیگانه تری به آشنایی مایی

بر بوی آنحضرت گشاهد بازی در آمد چندانکه ذوق آن معامله بازیافت صفت شهوت غالب شد که کاملترین صفتی است از حیوانی و بزرگترین حجاب از آن حضرت و دیگر صفات حیوانی بخور خوردن و خوش خفتن غلبه گرفت حجب زیاده شد و انس حضرت نقصان پذیرفت چه بمقدار آنکه از لذات و شهوات حیوانی نفس آدمی ذوق مییابد از آن انس میگیرد و بدان مقدار انس حق از دل کم میشود چندان انس پدید آمد آدم را با بهشت و لذات آن که چون ابتلاء شجره در میان آمد اگرچه **لَا تَقْرَبَا هٰذِهِ الشَّجَرَةَ** ابلیس او را بملک بهشت بتوانست فریفت که **هَلْ أَدُلُّکَ عَلَىٰ شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَمُلْکٍ لَا یَبْلَىٰ** تا خلود بهشت و ملک آن بر رضای حق برگزید و بگفت شیطان از غایت حرص فرمان رحمان بگذاشت در حال حضرت حق تاختن آورد که ای آدم تو را نراز همه تمتعات

نفسانی و مراتع حیوانی آفریده ام که **أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاکُمْ عَبَثًا وَأَنَّکُمْ إِلَیْنَا لَا تُرْجَعُونَ** خوف آنست که آنچه نیم روز در بهشت بگذاشتم و حجب فرو گذاشتم تا مرا چنین فراموش کردی و بغیر من مشغول گشتی و انس گرفتی و بی فرمانی کردی و از شجره بخوردی اگر خود دیگر روزت تمام بگذارم یکباره مرا فراموش کنی و بیگانگی به یگانگی مبدل کنی و ما را یاد نیاری **شعر**

یاری که همیشه در وفای ما بود — کارش همه جستن رضای ما بود

بیگانه چنان شد که نمیداند کس — کو در همه عمر آشنای ما بود

ای آدم از بهشت بیرون رو وای حوا از وی جدا شو **فَاهْبِطُوا مِنْهَا جَمِیعًا** ای تاج از سر آدم برخیز ای حله از تن حوا دور شو وای حوران بهشت آدم را بر دف دو رویه بزنید که **وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَىٰ** این چنین سنگ ملامت بر شیشه سلامت میزنیم روغن خود بر سنگ آدم را بر زمین مذلت عقوبت میزنیم تیغ همت او را بر سنگ امتحان میزنیم **شعر**

این کوی ملامتست و میدان هلاک — این راه مقامران بازنده پاک

مردی باید قلندری دامن چاک — تا برگذرد عیاروار و چالاک

چون آدم را سر بدین سرای وحشت در دادند و از یار جدا کردند **بیت**

نه هم نفسی نه همدمی نه یاری — مشکل دردی طرفه غمی خوش کاری

چون بدین قاعده روزی چند سر گردان بگشت فرهاد ذهن نید هم با سرود اول رفت باز معلم غیب تخته ابجد عشق پیشش در نوشت **شعر**

تخته عشق در نوشتم باز — در نوبرای نکار تخته ناز

تا بر استاد عاشقی خوانیم — روز کی چند باز نو سر باز

دیگر باره کلیم ادبار در بازانداخت **رَبَّنَا ظَلَمْنَا** آغاز نهاد **بیت** آنی بدین جو با زمانی ز هم — معشوقه روز بینوایت منم گفت خداوندا مرا این سرگردانی میبایست تا قدر الطاف تو بدانم و حق خداوندی تو بشناسم همه فانی ایم

باقی تو نی همه دو نباند ایم فریاد رس توبی همه بیکسیم کس هر کس توبی آنرا که تو بدی اختیا
رسید شعر یارا آنکه از آنچه بودی افزون باشی ورنه بکنون بنودی اکنون باشی
آنی که بوقت جنگ جانی و جهان بنگر که بوقت آشتی چون باشی
مضی ما مضی و استونفنا الود بیننا از سر مود تا بدل الوازة وعصی آدم ربه فغوی
منادی ان الله اصطفی آدم بعالم بر آمد و ندیه ثم اجتبیه
ربه فهدی در ملک و ملکوت فتاد **بیت** معشوق بسامان شد
تا باد چنین باد کفرش همه ایمان شد تا باد چنین باد این تصرفات گوناگون
چه بود آدم را در خلافت پرورش میدادیم و نقطه محبت او درین ابتلا ثبت
بکمال میرسانیدیم ان البلاء موکل بالانبیاء فالامثل فالامثل وصلی الله علی محمد وآله

باب سیم در صبر

و آن مشتمل است بر بیست فصل تبرکا بقول الله تعالی ان یکن منکم
عشرون صابرون یغلبوا مائتین

فصل اول در بیان حجب روح انسان از تعلق قالب و آفات آن قال الله تعالی
والعصر ان الانسان لفی خسر الا الذین آمنوا و عملوا
الصالحات وقال النبی صلعم (ان لله سبعین الف حجاب من نور
وظلمة) بدانکه چون روح انسان را از قرب و جوار رب العالمین بعالم قالب
وظلمت آشیان عناصر و وحشت سرای دنیا تعلق میساختند بر جمله عوالم
ملک و ملکوت عبور دادند و از هر عوالم آنچه زبده و خلاصه آن عالم بود با او یار
کردند و باقی آنچه باز میگذاشت از هر دو عالم یا در آن نفعی بود یا ضرری با آنش هم
نظری میبود و تعلقی از بهر جذب منافع و دفع مضرات که روح انسانی مجبول بر آنست
که جذب منافع و دفع مضرات کند پس از عبور او بر چندین هزار عوالم مختلف
روحانی و جسمانی تا آنکه بقالب پیوست هفتاد هزار حجاب نورانی و ظلمانی
بدید آمده بود چه بنگرش او بهر چه در عوالم اگر چه سبب کمال او خواست بود حجا

هر یکی حجابی شد تا بواسطه آن حجب ز مطالعه ملکوت و مشاهده جمال احدیت
و ذوق مخاطبه حق و شرف قرب محروم ماند و از اعلی علیین قرب باسفل سافلین طبیعت
افتاد **بیت** آسوده بدم با تو فلک نپسندید خوش بود مرا با تو زمانه نگذاشت شعر
فبتنا علی رغم الحسود و بیننا حدیث کطیب المسک شیب بالخمر
فلما اضاء الصبح فرق بیننا وای نعیم لا یکدره الدهر
و بدین روزی چند مختصر که بدین قالب تعلق گرفت آن روح پاک که چندین
هزار سال در خلوت خاص بی واسطه شرف قرب یافته بود چندان حجب پدید
آورد که بکلی آن دولتها فراموش کرد نسوا الله فنسیهم و افروز چند
بر اندیشد از آن عالم هیچ یادش نیاید اگر نه توی حجب بودی چندین فراموش کار
نشدی و آن همه انس که یافته بود بدین وحشت بدل نکردی و جان حقیقی یاد کردی
بیت لولا مفارقة الاحباب ما وجدت لها المنایا الی ارواحنا سبلا تا
انسان مشتق از انس بود که اول از حضرت یافته بود گفته اند (سمی الانسان
انسانا لانه انس بالحق تعالی) چون از زمان ماضی انسان خبر باز میدهد او را
بنام انسان میخواند که هل اتی علی الانسان حین من الدهر
لم یکن شیئا مذکورا یعنی در حظایر قدس بود و بدین عالم نه پیوسته بود
لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم یعنی در عالم ارواح
و چون بدین عالم پیوست و آن انس فراموش کرد نامی که بهنا سبب فراموش کاری
بر نهاد و چون خطاب کند بیشتر بدان نامش خواند که یا ایها الناس
یعنی ای فراموش کاران تا بو که آن ایام انس یاد آید و گفته اند (سمی الانسان
انسانا لانه ناسی) از ینجا فرمود خواجه را علیه الصلوة والسلام وذکرهم
بایام الله یعنی ایشان را که بروزگار دنیا مشغول اند یاد شان ده آن روزهای
خدای تعالی که در جوار حضرت و مقام قرب بودند تا شد که با زان مهر و محبت
در ایشان بجنبد دیگر باره قصد آشیانه اصلی و وطن حقیقی کنند لعلهم

یَذَّکَّرُونَ لَعَلَّهُمْ یَرْجِعُونَ اکر محبت آن وطن در دل بجنبد این
ایمانست (حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْاِیمَانِ) واکر آن محبت بجنبد وطلب مراجعت
نکند ودل درین جهان بندد نشان بی ایمانی است که وَلٰکِنَّهُ اَخْلَدَ اِلَى
الْاَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوٰیهُ فَمَثَلُهُ کَمَثَلِ الْکَلْبِ هر که درین محبت
ودرد بر داشت این حبس باشد در خسران ابدی که وَالْعَصْرِ اِنَّ الْاِنْسَانَ
لَفِی خُسْرٍ بماند وخلاص ازین حبس خسران بواسطه ایمان وعمل صالح
تواند یافت که اِلَّا الَّذِینَ اٰمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ چنانکه
شرح آن بیاید در مقام خویش انشاء الله وچون طفل در وجود می آید تا اکنون
هنوز حجب تمام مستحکم نشده است ونو عهد قربت حضرتست ذوق انس حضرت
با او باقی است در حال که از مادر جدا می شود از رنج مفارقت آن عالم همی کرید
وهر ساعت که شوق غلبه کند فریاد وزاری بر آرد دل رنجور وجان مهجور او بزبان
حال با ذی الجلال میکوید شعر

آن دل که تو دیده فکار است هنوز — وز عشق تو با ناله وزار است هنوز
آن آتش دل بر سر کار است هنوز — وان آب دو دیده بر قرار است هنوز

هر لحظه آن طفل را بچیزی دیکر مناسب نظر حس او وخوش آمد طبع او مشغول میکنند
وبا این عالم انس میکیرد دیکر باره چون فرو کذارندش چون پیل هندوستان در
خواب بیند باری دیکر با سر کریه وزاری رود شعر

آمد شب و باز کشتم اندر غم دوست — هم با سر کریه ای که چشم را خوست
از خون دلم هر شبه کز پلك فروست — سیخی است که پاره جکر بر سر اوست

مادر مهربان پستان در دهان طفل نهد ذوق شیر بکام او رسد بتدریج با آن
انس نو میکیرد وانس اصلی فراموش میکند تا بحد بلاغت رسیدن کار او انس کرفتن
بعالم محسوس وفراموش کردن عالم غیب وازینجاست که بچه هر چیز باندك روزکار
پرورش یابد وبمصالح خویش قیام نماید وبکمال جنس خود رسد وقوت یابد و

تمام

تمام کند وبچه آدمی بچهل سال بکمال خود رسد وبپانزده سال بحد بلوغ رسد ومدتی
ماند تا بمصالح خویش قیام تواند نمود بدان سبب که آدمی بچیز را انس با عالمی دیکر است
وذوق آن مشرب یافته وبار فراق آن عالم بر جان اوست با این عالم آشنا نمی تواند
بود خوی فرا این عالم نمیتواند کرد الا بروزکار دراز تا بتدریج خوی از عالم علوی
باز کند وخوی فرا عالم سفلی کند وذوق مشرب غیبی فراموش کند وذره مشارب
حسی باز یابد آنکه بکجهت این عالم شود تا در عالم دورنکی غیب وشهادت باشد نشو
نما زیادت نکند وبکمال خویش نرسد چون از آن عالم بکلی فراموشی پدید آید بی حیلت
ومکر در جذب منافع ودفع مضرات ببندیشد که هیچ حیوان وشیطان بدان نرسد
اما حیوانات چون از عالمی دیکر خبر ندارند بکجهت این عالم باشند جملکی همت بر مصالح
خویش صرف کنند وبشهوتی تمام باستیفای لذات حسی مشغول شوند زود پرورش
یابند وبکمال خود رسند بیت لقمه با بیم جان خورد آهو — زان نباشدش دنبه وپهلو
غرض آنکه روح انسانی با برملك وملکوت وروحانی وجسمانی کذر میکند وبقالب
انسان تعلق میکیرد وآلت جسمانی را در افعال استعمال بدهند وهر دم ونفس که
از وصادر میشود جمله موجب حجب وبعد وظلمت میباشد وسبب حرمان روح از عالم
غیب میکردد تا از آن عالم بکلی بی خبر شود وکاه بود که هزار مخبر خبر میدهد که تو وقتی
در عالم دیکر بوده قبول نکند وبدان ایمان نیارد اما طایفه را که منظور نظر عنایت آن اند
اثر آن انس که با حضرت عزت یافته بودند با ایشان باقی مانده باشد اکر چه بخود
ندانند که وقتی در عالم دیکر بوده اند ولیکن چون مخبری صادق القول بکوید اثر نور
صدق آن مخبر واثر آن انس بیکدیکر پیوند دهد ودست در کردن یکدیکر آورند زیرا
که هر دو هم ولایتی اند یکدیکر را بشناسند اثر آن موافقت بدلها رسد جملهٔ ایمان
اقرار کنند فی الجمله هر کجا از آن انس چیزی باقیست تخم ایمانست بدیر وزود ایمان
تواند آورد وهر کرا آن انس منقطع شده است ودر دل او با عالم غیب بکلی بسته
شده ایمان ممکن نیست که سَوَاءٌ عَلَیْهِمْ اَاَنْذَرْتَهُمْ اَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ

لایؤمنون

لا یؤمنون ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم وعلی ابصارهم غشاوة" وبعضی بندگان باشند که حقتعالی حجاب از پیش نظر ایشان برگیرد تا از جمله مقامات که عبور کرده اند از روی [illegible] بعضی را باز بینند وگاه بود که در وقت تعلق روح بقالب بعضی را از ایشان [illegible] اظهار قدرت واثبات حجت را تا از آن مقام اول که در بدایت تعلق بر جملگی موجودات میگذشت تا بصلب پدر رسیدن وبرحم مادر پیوستن وبدین عالم آمدن جمله بر خاطر دارد ونصب دیده بود چنانکه شیخ محمد کوفی رحمة الله علیه در نیشابور حکایت کردی که شیخ علی مؤذن را دریافته بود گفتا وفرمود که مرا یاد است که از عالم قرب حق بدین عالم می آمدم وروح مرا بر آسمانها میگذرانیدند هر آسمان که رسیدم اهل آن آسمان بر من بگریستند گفتند دیگر باره بیچاره را از مقام قرب بعالم بعد میفرستند واز اعلی باسفل می آورند واز فراخنای خطایر قدس بتنگنای سرای دنیا میرسانند بر آن تأسفها میخوردند وبر من می بخشودند خطاب عزت بدیشان رسید که مپندارید که فرستادن او بدان عالم از برای خواری اوست بعزت خداوندی ما که اگر در مدت عمر او در آن جهان اگر یکبار بر سر چاهی دلوی آب در سبوی پیرزنی کند اورا بهتر از آنکه صد هزار سال شما در خطایر قدس بسبوحی وقدوسی مشغول باشید شما سر در زیر گلیم کل حزب بما لدیهم فرحون کشید که خداوندی ما بما باز گذارید که انی اعلم ما لا تعلمون وصلی الله علی محمد وآله

فصل دوم در بیان حکمت تعلق روح بقالب وفواید آن قال الله تعالی وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون ای لیعرفون وقال النبی صلعم (الدنیا مزرعة الآخرة) بدانکه چون زمین دنیا را شایستگی آن داده اند که تخمی از انواع حبوب وثمار در وی اندازند وپرورش دهند یکی را صد تا هفتصد بردارند کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء حقیقت دنیا را هم

مستعد آن گردانیده اند که مزرعهٔ آخرت باشد وتخم اعمال صالح در وی اندازند یکی را ده تا صد تا هفتصد بردارند که (الجنة بعشر امثالها الی سبعمائة ضعف) وباشد که بی نهایت وبی حساب بردارند که انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب همچنین زمین قالب انسان را استعداد آن داده اند که چون تخم روحانیت بدهقنت ونفخت فیه من روحی در وی اندازند وبآب عنایت وآفتاب شریعت پرورش دهند از آن ثمرات قربت ومعرفت چندان بردارند که در وهم وفهم وعقل هیچ آفریده نگنجد وبیان هیچ گوینده بکنه آن نرسد الا بدان مقدار که فرمود (اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر) وچنانکه از بهر مزارعت تخم دنیاوی تا بکمال ثمرگی خود رسد چندین اسباب وآلات وادوات مختلف همی باید چون زمین که تخم در وی اندازند وآسمان که از آن آفتاب وآب می آید برای پرورش وهوا که سبب اعتدال گردد میان سردی زمین وگرمی آفتاب ودیگر آلات واسباب چون شخصی که تخم انداز د وجفتی گاو که حراثت بدان کنند وآهن وچوب وریسمان که آلت حراثند دروگر وآهنگر ورسن تاب که این آلت واسباب راست کنند ودیگر باره این اشخاص را خلق بسیار باید که بر کار باشند که تا اینها بکار خود مشغول توانند بود چون نانوا وقصاب وبقال ومطبخی وریسندگان وبافندگان ودوزندگان واینها را نیز خلقی وشربندگان باید که بر کار باشند تا ایشان نیز بکار خویش مشغول توانند بود چون آسیابان وجلاب وراعی وتجار وستوران وستوربانان وعلی هذا هر طایفه را صنفی دیگران خلق باید تا بمصالح قیام نمایند وانکه پادشاهی عادل باید تا سویت میان خلق نگه دارد ودفع شر وتطاول اقویا از ضعفا بکند وحافظ وحامی رعایا باشد تا هر کس با من وفراغت بکار خویش مشغول شوند وچون نیک نظر کنی هرچه هست در دنیا از افلاک وانجم وآسمان وزمین وآفتاب وماهتاب وعناصر مفرده ومرکبات ونباتات وحیوانات وملک وجن وانس وصناع ومحترفه وتجار وعلما وامنا وملوک واعوان

واجب است جمله بکار میباید تا یک تخم دنیاوی بکارند و بپرورند و ثمره بردارند بر
آنجا که مزارعت تخم روحانیت است که از انبار خاص ﴿وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾
و بدهقنت ونفخت فیه در زمین قالب انسانیت می اندازند و پرورش آن تخم تا بکمال
ثمرگی میرسد و آن مقام معرفت است بنگر تا چه اسباب و آلات و ادوات بکار بایدتا
مقصود بحصول پیوندد پس چون بحقیقت نظر کنی دنیا و آخرت و هشت بهشت و هفت
دوزخ و آنچه در میان آنهاست جمله در پرورش این تخم بکار میباید تا ثمرهٔ معرفت
بکمال رسد چنانکه فرمود ﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾
ای لیعرفون پس روح اگرچه در عالم ارواح از جوار قرب حق ذوقی مییافت و
معرفتی مناسب آن عالم داشت و از مکالمه و مکاشفه و مشاهدهٔ حق با بهره بود اما
کمال این مقامات و تمامی این سعادات از تعلق قالب و پرورش آن خواست یافت
زیرا که این آلات و ادوات بیرونی و اندرونی که در معرفت بدان محتاج بود اینجا حاصل
میبایست کرد چون نفس و دل و روح و سر و خفی و دیگر مدرکات باطنی از قوای بشری
وغیر آن و چون حواس پنجگانه ظاهری از سمع و بصر و شم و ذوق و لمس چه روح در عالم
غیب نوری روحانی داشت که بدان مدرک کلیات آن عالم بود و از عقل مناسب آن
مقام برخورداری داشت اما دیگر مدرکات غیبی و شهادتی که ادراک جزویات و کلیات
هر دو عالم کند نداشت اینجا حاصل میشد و استحقاق معرفت حقیقی بواسطه این آلات
و ادوات خواست یافت و معرفت حقیقی معرفت ذات و صفات خداوندی است چنانکه
فرمود (فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ) و معرفت سه نوع است معرفت عقلی و معرفت
نظری و معرفت شهودی اما معرفت عقلی عوام خلق راست و در آن کافر و مسلمان
و جهود و ترسا و گبر و ملحد و فلسفی و طبایعی و دهری را شرکت است زیرا که اینها
بنور عقل با یکدیگر شریکند و جمله بر وجود الهی اتفاق دارند و خلافی که هست در
صفات الوهیت است نه در ذات و میان اهل اسلام نیز در صفات خلاف است
ولیکن بذات الوهیت جمله اتفاق دارند چنانکه در حق کافر میفرماید ﴿وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ﴾

﴿مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ﴾ و آنها که بت پرستی
میکنند ﴿وَمَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى﴾ و این نوع معرفت
موجب نجات نیست الا آنها را که نظر عقل ایشان مؤید باشد بنور ایمان تا بنبوت اقرار
کنند و بامر و نهی شرع قیام نمایند که تربیت تخم روح در آنست تا تخم برومند شود و
در معرفت عقلی بمدرکات حواس ظاهری و قوای باطنی و نظر عقل احتیاجست تا بحواس
ظاهری بعالم محسوسات درنگرد و بقوای باطنی نظر عقل استعمال کند عقل در حال
حکم کند که این مصنوع را صانعی بباید و چون بتدریج در هر نوع از موجودات
نظر میکند خرده کاری قدرت و خوب کرداری صنعت می بیند استدلال میکند که
چنین فعل باید که از قادری حی حکیم علیم سمیع بصیر متکلم باقی مرید صادر شود
پس هر که را نظر راست تر و عقل صافی تر و حجب کمتر و ریاضت و فکر بیشتر استدلال
و از انواع مصنوعات بر اثبات صانع زیادت تر و دلایل و براهین او بر وحدانیت
واضح تر اما باید دانست که روح را بقالب نه از برای این نوع معرفت فرستاده اند زیرا که این
نوع طلب دلیل کردنست و در ادله تفاوت بسیار میافتد تا کفار و ملاحده و فلاسفه
هر کس آن کفر که دارند بدلیل دارند و چون ادله متعارض شود قبول یکی واجب نیز
نیست از یکی الا بترجیح و اگر نیز ترجیح در طرفی ثابت شود و حق باشد حاصل آن
بیش از اثبات صانع نباشد بدلایل معقول چون روح را پیش از تعلق بقالب در
معرفت حق ورای این مقامات بود که آنچه امروز از دلیل عقل میشنود آنروز بیواسطه
از حق میشنید که ﴿أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ﴾ و جواب ﴿بَلَى﴾ میگفت ولیس الخبر کالمعاینه
اینجا میبایست آمدن تا معاینه بخبر بدهد و عیان ببیان بازکند این آن مثل است
که گویند پای پس رها کن که پیش اینک اما معرفت نظری خواص خلق راست و آنچنان
باشد که چون تخم روح در زمین بشریت بر قانون شریعت پرورش طریقت یابد بدان
وجه که شرح آن در فصل تحلیه روح بیاید ان شاء الله و شجرهٔ انسانی بمقام مثمری
رسد و در ثمرهٔ آن خاصیت که در تخم بود باز آید با اضعاف آن و چیزهای دیگر که در تخم

یا فترد شدی باخود بیارد بر مثال تخم زرد آلو که بکارند از آن سبزه و درخت و شاخ و برگ و شکوفه و اخکوک و زرد آلو پدید آید یک تخم کشته باشد هزار تخم از آن جنس بعینه باز آید و پوست زرد آلو و برگ و شاخ درخت و بیخ که تخم در اول نداشت با خود افزونی بیارد و در هر یک از اینها خاصیتی بود که در دیگری نباشد و در پوست مغز خاصیتی بود که در مغز نبود و اول از آن تخم دهان را حظی بود و بس اکنون از آن ثمره و شجره هم دهان را حظ است بیش از آنکه بود و هم چشم را از آن حظی است که الخضرة تزید فی البصر و هم شم را از شکوفه آن حظ است که بوی خوش دارد و هم دست را حظ است که از شاخ آن عصا سازند و هم پای را حظ است که از آن نعلین تراشند و بسیار خواص و فواید و منافع و مصالح دیگر در آنست که در تخم نبود اگرچه در تخم تعبیه بود پس همچنین از تخم روح شجره تن پدید آید و شاخهای نفس و صفات نفس پدید آید و بر دیگر شاخهای دل و صفات دل پدید آید و برگها حواس ظاهری پدید آید و بیخها قوای باطنی پدید آید و شکوفه سر شکوفه و اخکوک منفرجه سر برون آید و زرد آلوی معرفت ظاهر شود پس روح را در مقام ثمرگی آلات و ادوات متنوع پدید آید که بود از مدرکات ظاهری و باطنی ظاهری چون خمسه بصر و سمع و شم و ذوق و لمس که جمله عالم شهادت که آنرا ملک میخوانیم با کثرت اعداد آن بدین پنج حاسه ادراک توان کرد و آنچه این پنج حاسه ادراک آن نکنند ملکوت میخوانیم و آن عالم غیب است با کثرت مدارج تو آن آن و آن را پنج مدرک باطنی ادراک کنند چون عقل و دل و سر و روح و خفی و چنانکه حواس پنجگانه ظاهری هر یک در مدرکات دیگری تصرف نتوانند کرد چون سمع در مبصرات و بصر در مسموعات حواس پنجگانه باطنی نیز هر یک در مدرکات دیگری تصرف نتوانند کرد چون عقل در مرئیات دل و دل در معقولات عقل یعنی بدان خاصیت که نظر عقل راست باقی هم بر این قیاس پس طایفه که در معقولات بنظر عقل جولان کردند و از مرئیات دل و دیگر مراتب خبر نداشتند و بحقیقت خود دل نداشتند نتوانستند لاجرم تا عقل با عقال را در عوالم دل و سر و روح و خفی جولان فرمایند لاجرم عقل را در عقیله

فلسفه و زندقه افتادند لاجرم صاحب معاندت همی نازدند وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا اما اینجا تخم روح را پرورش بر قانون شرع دهند و این مدرکات را بکمال رسانند آئینه جمال ملکوتی از سیصد و شصت هزار عالم بدین مدرکات ظاهری و باطنی ادراک کنند تا چنانکه فرمود عالم الغیب عالم کلیات غیب بود اکنون کلیات و جزویات غیب و شهادت شود و هر یک ذرات این عالمها مظهر صفتی از صفات خداوندی است و آیتی از آیات حق و در آن تعبیه نقاب حجاب از چهره برانداخته و جمال آیت حق بر نظر او عرضه دهد (و فی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد) اینجا عشره عالم ایقان است چنانکه فرمود وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ اینجا ذات پادشاه بحجاب صفات توان شناخت و صفات الوهیت را بعین الیقین مطالعه توان کرد که این مقام است که آن بزرگ میگوید (ما نظرت فی شیء الا رأیت الله فیه) و این مرتبه اگرچه بس بلند است و این مقام اگرچه بس شریف است و مرتبه مقام خواص است اما نتیجه را بدین عالم تخم وار برای این قدر نظر معرفت که همچون شکوفه شجر انسانیت است نیافریده اند و بس بلکه خواص را که کمال استعداد و حسن تربیت روزی داشتند ایشان از این شجره در این شکوفه نگذاشتند و بدرجه ثمره حقیقی رسانیدند و آن معرفت شهودی است و سر آفرینش کاینات برای این معرفت بود چنانکه فرمود (و خلقت الخلق لاعرف) اما این مخدره غیب را بیش از این هیچ محرم نساختند از انبیا و اولیا نقاب عزت از رخسار برنداشتند و همواره او را در نقاب عزت و استار غیرت مستور داشته تا دیده نامحرمان اغیار بکمال جمال او نیفتد چشم زده هر اهل و نااهل گردد که (العین حق) شعر

آتش در زن ز غیرت اندر کویش
تا ره نبرد هیچ فضولی سویش

آن روی چو ماه را بپوش از زلفش
تا دیده هر خسی نبیند رویش

ماه را از آن کلف در روی پدید آمد سبب آن بود که انگشت نمای هر اهل دیده زده

هر زا امل کشت خورشید چون اینواقعه بدید و در پاش نور پاش در روی کشید تا
اگر مهره ملک دیده خام طمعی کند سر نظرش را بتیغ اشعه بردارد لاجرم کسی طاقت نماند
اما مع هذا ماه را آفت از دیده دیده وزان رسید و خورشید تیغ از برای بینایان
برکشید **مصراع** که از خورشید جز گرمی نیابد چشم نابینا   فی الجمله تا این غایت
که مشایخ برقع عزت را بر روی ابکار غیب می بستند و تیغ غیرت را بدست بیان
بر نمی انداختند تا جمال عرفان عیان نشود از بهر آن بود که رجولیت عبودیت در هر
طایفه مشاهده میکردند و ازینجهت همت در بعضی باز می یافتند حسین منصور را
خواهری بود که درین راه دعوی رجولیت میکرد و جمالی داشت در شهر بغداد میآمد
و یک نیمه روی را بچادر گرفته و یک نیمه گشاده بزرگی بدو رسید گفت چرا روی تمام
نپوشی گفت تو مردی بنما تا روی بپوشم در همه بغداد نیم مردی بوده است و آن حسین است
و اگر از بهر او نبودی این نیم دیگر هم نپوشیدمی این اکرام و زما ماه معرفت از هاله عزت
بیرون آید از چشم زخم انگشت نمایان ایمن است که آن انگشت نمایان انگشت نمای شدند
و اگر خورشید وحدت بی تیغ غیرت از پس قاف شیبت طالع شود فارغ است کز آن
دیده وران جز نیم رخ در پس قاف غربت (بَدَءَ الْإِسْلَامُ غَرِيبًا وَسَيَعُودُ غَرِيبًا
كَمَا بَدَأَ) غایب گشتند و اگر بخدرات غیبی کشف القناع حقیقی برخواستند زملای
اعیان رستند چه آن اشراف که بر اطراف لاف رجولیت میزدند بجانب اعراف رخت
بر بستند **وَعَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ** (سُبْحَانَ اللهِ مَضَوْا وَانْقَضَوْا)
بیت گوئی آن قوم خادمان بودند   که از آن نسلشان یکی نماند و اما معرفت
شهودی معرفت خاص الخاص است که خلاصه موجودات و زبده کاینات کونین و
خافقین تبع وجود ایشانست و بحقیقت نقطه ازل و ابد بودن ایشانست چنانکه شیخ فرماید

آندم که نبود بود من بودم و تو   سرمایه عشق و سود من بودم و تو
امروز و دی و دیر و هر بود کی   نه دیر بد و نه زود من بودم و تو

و ایدهٔ تعلق روح بقالب حقیقت این معرفت بود زیرا که ارواح بشری را بنور ملائکه

از آفت چشم زخم

از صفات ربوبیت برخورداری میبود و لیکن از پس تتق عزت چندین هزار حجاب نورانی
واسطه بود که اگر رفع یک حجاب میکردند جملگی ارواح چون جبرئیل که روح القدس
بود فریاد برآوردندی که (لَوْ دَنَوْتُ أَنْمُلَةً لَاحْتَرَقْتُ) این هنوز خاصیت پرتو
انوار حجابست آنجا که حقیقت تجلی صفات الوهیت پدید آید که معرفت شهودی نتیجه
آن شهود است وجود مجازی ارواح با حقیقت آن شهود که **قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَ
زَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا** برخواند برخورداری
معرفت کرا تواند بود و این بدان سبب است که روح در غایت لطافت است پذیرای
عکس تجلی صفات الوهیت نمیتواند شد و ملائکه همچنین و حیوانات را مدرکات بجکال
عقل و دل و سر و روح و خفی نداده اند که بدان ادراک انوار تجلی صفات الوهیت
کنند پس حکمت بی نهایت و قدرت بی غایت آن اقتضا کرد که در وقت تخمیر طینت آدم
بید قدرت در باطن آدم که گنجینه خانه غیب بود دلی زجاجه صفت بسازد تا در
غایت صفا و آنرا اندر مشکوة جسد کثیف کدر نهند و در میان زجاجه دل مصباح
سازد که **الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ** و آنرا سر گویند و فتیله خفی در آن مصباح
نهند روغن روح را که از شجرهٔ مبارکهٔ من روحی گرفته است نه شرقی عالم ملکوت
بود و نه غربی عالم ملک در زجاجه دل کرده روغن در غایت صفا و نورانی بود که میخواست
تا ضوء مصباح دهد اگرچه هنوز نار بدو نپیوسته بود **يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ
وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ** از غایت نورانیت روغن روح زجاجه دل بکمال
نورانیت **الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ** رسید عکس آن نورانیت
از زجاجه بر هوای اندرون مشکوة افتاد منور کرد عبارت از آن نورانیت عقل آمد
هوای اندرون مشکوة را که قابل عکس نورانیت زجاجه بود قوای بشری گفتند پس آنچه
که از اندرون مشکوة بروزنها بیرون آمد آنرا حواس خمسه خواندند و تا این اسباب
و آلات مدرکات برین وجه بکمال نرسید سر (كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا) آشکارا نشد
یعنی ظهور نور الله را این مصباح بدین آلت و اسباب میبایست و تا این مصباح

و این دلیل بیسکانی روح است
که نه در صحرای ملک است
و نه در فضای ملکوت مع

نبود اگرچه اثر الهی محیط ذرات کاینات بود که اَلا اِنّهُ بکلِّ شیءٍ محیط
اما مکنون (کُنتُ کنزاً مخفیاً) بود ظهور نور آن نار را این مصباح بدین آلت
میبایست چون در عالم ارواح روغن روحانیت مجرد بود قابل نورانیت نار نبود و
چون در عالم حیوانیت مشکوة و زجاجه بود اما این مصباح و روغن و فتیله هم قابل
نورانیت نار نبود مجموعه ساخت زین دو عالم که آدم عبارت از آنست جسد او را
مشکوة کرد و دل او را زجاجه و سر او را مصباح و خفی او را فتیله و روح او را روغن
پس بحقیقت نار نور الهی در آن مشکوة بر آن مصباح تجلی کرد چنانکه خواجه علیه السلام
فرموده است که (اِنَّ اللهَ تعالی خلقَ آدمَ فتجلّی فیهِ) و حضرت خداوندی در
بیان و شرح آن فرموده که اَللهُ نورُ السَّمواتِ وَ الارضِ مَثَلُ نورِهِ
کَمِشکوةٍ فیها مِصباحٌ تا آنجا که فرمود نورٌ علی نورٍ یهدی
اللهُ لنورِهِ مَن یشاء یعنی نور مصباح از نور الله است علی نورٍ یعنی
بر نور روغن روح یهدی اللهُ لنورِهِ مَن یشاء یعنی بنور الله منور کند مصباح
آنکه خواهد اشارت است بدانچه مشکوة و مصباح هر کسی را حاصل است اما نور الله
هر مصباحی را نیست هر مصباحی بنور روغن روح منور است و زجاجه دل هر کس از
آن نورانیت ضوئی دارد که عقل گویند و عکس آن نورانیت اندرون و بیرون مشکوة را
بقوای بشری و حواس پنجگانه منور کرده است تا طایفه محرومان سرگشته که انتها
ایشان بعقل و معقولات است پنداشتند که مصباح ایشان بنور حقیقی منور است
ندانستند هر نورانیت که در خود یابند از عکس نور روغن روح است و آن نور
مجازی است که یکادُ زیتُها یُضیءُ و معنی یکاد آن باشد که خواست تا
روشن کند و نکرد مصباح آن طایفه از نار نور الله منطفی است و ایشان را خبر
نیست زیرا که این خبر کسی را باشد که وقتی مصباح او بنور حقیقی منور بوده باشد
و او ذوق آن یافته تا چون منطفی شود او را خبر بود حقتعالی از آن طایفه که مصباح
ایشان بحقیقت نور الله منور است و آن طایفه که مصباح ایشان از آن نور محروم است

این خبر

این خبر میدهد که اَوَ مَن کانَ میتاً فاحییناهُ و جعلنا لهُ نوراً
یمشی بهِ فی الناسِ کمن مَثَلُهُ فی الظلماتِ لیسَ بخارجٍ
منها این است شرح معرفت شهودی بدان مقدار که در حیز عبارت و ممکن
اشارت گنجد عرفها من عرفها و جهلها من جهلها هر آنکه بدان نور زنده است فهم
کند و در یابد و بدان منتبه شود لِیُنذِرَ مَن کانَ حیّاً و هر آنکه بدین
نور مرده است اگر هزار چندین بدو فرو خوانی حرفی نتواند شنودن که اِنَّکَ لا
تُسمِعُ الموتی پس بدانکه از برای این معانی بود سبب تعلق روح بقالب و اگر
این تعلق نبودی روح را این مدرکات غیبی و شهادتی حاصل نشدی تا بدان قابل
تجلی صفات الوهیت گردد و در معرفت ذات و صفات خداوندی برسد و مصباح
باید که اگر صد هزار عاقل از نوریت و ناریت مصباح خواهند که خبر دهند هر چه
گویند همه مجازی بود خبر حقیقی آن باشد که فتیله و روغن دهد که هر دو بذل وجود
میکنند تا ذوق معرفت شهودی نوریت و ناریت می یابند شعر

ای شمع بخیره چند بر خود خندی — تو سوز دل مرا کجا مانندی
فرقست میان سوز کز جان خیزد — با آنکه بریسمانش بر خود بندی

عجب سریست این همه وسایط گوناگون بکار میباید تا روغن روح بذل وجود کند
فتیله هم بهانه این معنی است تا روح وجود مجازی بوجود حقیقی مبدل کند و وجود
ناریت حقیقی که مخفی و نامرئی بود ظاهر و مرئی گردد پس بحقیقت چنانکه روغن عاشق
نار است که وجود مجازی حقیقی کند نار هم عاشق روغن است تا گنج نهانی آشکارا کند
این است سر یُحِبُّهُم وَ یُحِبّونَهُ و حقیقت (کُنتُ کنزاً مخفیاً فاحببتُ
اَن اُعرَفَ) و این فواید از تعلق روح بقالب حاصل میشد تا ذات پاک حق را
بوحدانیت بشناسند و صفات الوهیت بجملگی باز دانند آشنائی یکی و دیدنی
وسیدنی و رسیدنی چشیدنی بودنی نابودنی و نابودنی
بودنی بیکبار چون ندید کشتی سلیمان را تو چه دانی زبان مرغان را که اگر

هرکه زخال در توبوی برد
او زملایک سبق و گوی برد

روح

روح از تعلق قالب این مدرکات حاصل نکردی و این آلات و ادوات و استعداد
بدست نیاوردی از غیب و شهادتی هرگز بتوحید معرفت ذات و صفات عالم الغیب
والشهادة بدین مقام نتوانستی رسید چون ملائکه متخلق بدین اخلاق نکشته و متصف
بدین صفات نشدی و نیابت و خلافت حضرت را نشایستی و متحمل اعبای بار امانت
نبودی و استحقاق آینگی جمال و جلال حق نیافتی و هرگز کسی بسر گنج کنت کنزا مخفیا نرسیدی شعر

در کوی تو ره نبود ما ره کردیم — در آینه با نکه ما کردیم
عشق خوش خویشتن تبه ما کردیم — کس را گنهی نیست گنه ما کردیم

وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین الطاهرین

فصل سیم در احتیاج بانبیا علیهم الصلوة والسلام در پرورش انسان
قال الله تعالی **اُولٰئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللّٰهُ فَبِهُدٰیهُمُ اقْتَدِهْ**
وقال النبی صلعم (الانبیاء قادة والعلماء سادة) الحدیث بدانکه خداوند
تعالی چون این طلسم عالم ملک و ملکوت در یکدیگر بست بواسطه ازدواج روح و قالب
انسان این طلسم را چنان محکم نهاد و بندها سخت کرد از هر نوع که هیچ آدمی بملک
تصرف خویش هرچند بکوشد باز نتواند کشود روح هرگز در زندان سرای دنیا که (الدنیا
سجن المؤمن) قرار نگرفتی پادشاه که کسی را بزندان فرستد در زندان چنان ببندد
که از زندانی باز نتواند کرد آن طلسم اعظم بخداوندی خویش نهاده بود و کس را بدان اطلاع
نداده بود که **مَا أَشْهَدْتُهُمْ خَلْقَ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَا
خَلْقَ أَنْفُسِهِمْ** فتاح حقیقی او بود و مفتاح هم بحکم او بود که **لَهُ مَقَالِيدُ
السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ** و تواند که بندهای این طلسم بکشاید یا کسی که
مفتاح بدست او دهد پس خداوند تعالی چون خواست که نسل آدمی در جهان پیدا کند
اول آدم را از خاک بیافرید بی مادر و پدر و آنکه حوا را از پدر بی مادر بیافرید از آدم
قدرت را آنکه در آفریدن نسل آدم بینا بینی خویش آدم را و حوا را بر کار کرد تا جفت
شدند تا آنکه از ایشان هر زندان پدید می آورد همچنین چون خواست که طلسم اعظم

زیرا که هفتاد هزار بند حجب
نورانی و ظلمانی بسته است
و اگر بازشانیست کشودن

موجودات کشاید و روح انسانی را از قید حبس قالب خلاص دهد و بعالم قرب باز
رساند با فواید بسیار که درین سفر حاصل کرده باشد از هر قرن و عصر یکی از جمله
خلایق بر گزید و از همه بندگان بر کشید و بنظر عنایت مخصوص گردانید بیت

گردد روزی نظری بر من بیچاره همی — هرچه من یافته ام جمله از آن یافته ام

تم این
سعادت در عالم ارواح یافته بودند در مقام بی واسطگی روح تا اینجا ثمره نبود
و قربت بی واسطه یافت چنانکه خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود (الارواح
جنود مجندة) در عهد ازل ارواح را چون لشکرها که صف زنند در چهار صف
بداشتند صف اول در مقام بی واسطگی ارواح انبیا علیهم الصلوة والسلام و صف
دوم ارواح اولیا و صف سیم ارواح مؤمنان و صف چهارم ارواح کافران پس آن
ارواح که در صف اول بودند در مقام بی واسطگی از نظرهای خاص حقتعالی پرورش
و استعداد آن یافته بودند که در طلسم کشای عالم صورت آدم واقف باشند آنکه خلایق
بواسطه هدایت ایشان طلسم کشودن در آموزند که **اُولٰئِكَ الَّذِينَ هَدَى
اللّٰهُ فَبِهُدٰیهُمُ اقْتَدِهْ** یعنی انبیا را من آموختم بخودی خود بی واسطه
علم طلسم کشودن زیرا که ایشان سالها در مقام بی واسطگی تابش انوار نظرها یافته
بودند قابل آن بودند که تا تصرفات جذبات الوهیت از راه غیب در دل ایشان
بکشایم و اسرار طلسم کشودن در دبیرستان **اَلرَّحْمٰنُ عَلَّمَ الْقُرْآنَ** در دل
ایشان آموزانیم که **اُولٰئِكَ الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ
وَالْحُكْمَ وَالنُّبُوَّةَ** اما آنکسانی که در ابتداء عالم ارواح از پس حجب ارواح
انبیا فیضان فضل ما یافته اند امروز بی واسطه این حضرت ما نتوانند رفت و
طلسم نهاد ما نتوانند کشود **سُنَّةَ اللّٰهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَ
لَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللّٰهِ تَبْدِيلًا** الا بانبیا کردی که انبیا قیام نمایند
و داد **اِنَّ هٰذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا
السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ** بشرط بدهند وصل عروس

بایدت خدمت پیش گاه کن درکه بهشتان شرایع انبیا اولی الف وباء شریعت
بباید آموخت که هر امری از اوامر شرع کلید بندی از بندهای آن طلسم اعظم است
چون بحق هر یک در مقام خویش قیام نمودی بندی از طلسم کشاده بود نسیم از نفحات
الطاف الهی از آن راه بمشام جانت رسد که (إِنَّ لِلّٰهِ فِي أَيَّامِ دَهْرِكُمْ نَفَحَاتٍ أَلَا
فَتَعَرَّضُوا لَهَا) تعرض آن نفحات اداء اوامر ونواهی شرع است هر بندی که در شرع
بر قانون متابعت مفاد میآید قربتی بحضرت الحق حاصل میشود یعنی منزلی از منازل آن
عالم که از آنجا آمده قطع کرده میآید که (لَمْ يَتَقَرَّبْ إِلَيَّ الْمُتَقَرِّبُونَ بِمِثْلِ أَدَاءِ
مَا افْتَرَضْتُ عَلَيْهِمْ) چون بدین جاده قدم بصدق نهی الطاف ربوبیت در صورت
استقبال بحقیقت دستگیری تمام نماید که (مَنْ تَقَرَّبَ إِلَيَّ شِبْرًا تَقَرَّبْتُ إِلَيْهِ
ذِرَاعًا وَمَنْ تَقَرَّبَ إِلَيَّ ذِرَاعًا تَقَرَّبْتُ إِلَيْهِ بَاعًا وَمَنْ أَتَانِي يَمْشِي أَتَيْتُهُ هَرْوَلَةً)
بحکمت کرده ده تا شهی قدم راست نهی معشوق باز از قدمت پیش آید چون معلوم
شد که بند طلسم وجود انسانی جز بکلید شرع عنوان گشود حقیقت دانکه شریعت
صاحب شرع بباید وآن انبیا اند علیهم الصلوة والسلام باقی چند وجه دیگر در فصل
بیان احتیاج بشیخ گفته آید ان شاء الله تا معلوم کرده که چون بشیخ حاجت است بشیخ
اولیتر حاجت باشد والله اعلم

فصل چهارم در بیان نسخ ادیان وختم نبوت بمحمد علیه الصلوة والسلام

قال الله تعالى مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلٰكِنْ
رَسُولَ اللّٰهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ وقال النبی صلعم (فُضِّلْتُ عَلَى الْأَنْبِيَاءِ
بِسِتٍّ جُعِلَتْ لِيَ الْأَرْضُ مَسْجِدًا وَتُرَابُهَا طَهُورًا وَأُحِلَّتْ لِيَ الْغَنَائِمُ وَ
نُصِرْتُ بِالرُّعْبِ وَأُعْطِيتُ الشَّفَاعَةَ وَبُعِثْتُ إِلَى الْخَلْقِ كَافَّةً وَخُتِمَ بِيَ النَّبِيُّونَ)
بدانکه حضرت جلت از بهنایت بی علت خواجه علیه السلام را نسبت از آدم وآدمیان
منقطع میکند ونسبت او با عالم نبوت ورسالت درست میکند که مَا كَانَ مُحَمَّدٌ
أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ الآية محمد نه از شما وعالم شما بود ولکن رسول خدا

وخاتم انبیا بود همه عالم را از نور او روشنائی است ورا با آب وگل چه آشنائی است
آدم طفیل محمد بود تو میپنداری که محمد طفیل آدم بود **شعر**

ناظر نبری که ما ز آدم بودیم — کان دم که نبود آدم آن دم بودیم
بی زحمت ع وشین وق وکاف ولی — معشوق وما وعشق هم دم بودیم

اگر شه بازی بردست شاهی پرباز کند وبطلب صیدی پرواز کند در میانه از بهر استراحت
بر کنار دیواری بر زمین نشیند باز پادشاه بدان سبب ملک بر زن نگردد وهر چند
بماند چون آواز طبل یا صفیر بشنود زود بیک پرواز بدست شاه باز آید **شعر**

با شمع رخت چو بی وجود مساز شوم — پروانه صفت بجان باز شوم
آن روز که این قفس بباید پرداخت — چون شهبازی بدست شه باز شوم

خواجه میگفت (مَا لِي وَلِلدُّنْيَا إِنَّمَا مَثَلِي كَمَثَلِ رَاكِبٍ رَاحَ فِي يَوْمٍ صَائِفٍ فَنَزَلَ
وَاسْتَرَاحَ فِي ظِلِّ شَجَرَةٍ ثُمَّ تَرَكَ وَرَاحَ) من از کجا و دنیا از کجا من آنم که در مقام
سدره هر چه در خزانه غیب بود از جواهر ملک وملکوت جمله بر من عرضه کردند بگوشه
چشم همت بجمله باز ننگرستم که إِذْ يَغْشَى السِّدْرَةَ مَا يَغْشَى مَا زَاغَ
الْبَصَرُ وَمَا طَغَى بلکه نقد وجود نیز در آن قمارخانه کم زدم وپرواز کنان
از دروازه عدم با آشیان اصلی أَوْ أَدْنَى باز شدم شیخ فرماید

آن روز که کار وصل را ساز آید — وین مرغ ازین قفس بپرواز آید
از شه چو صفیر ارجعی روح شنید — پروازکنان بدست شه باز آید

من نسبت خود از آخرت وهشت بهشت آنروز بریدم که نسبت (أَنَا مِنَ اللّٰهِ) درست
کردم لاجرم هر نسب که بعدیت وتعلق دارد منقطع شود ونسبت من باقی شود که (كُلُّ
حَسَبٍ وَنَسَبٍ يَنْقَطِعُ إِلَّا حَسَبِي وَنَسَبِي) **شعر**

بازی بودم پریده از عالم ناز — تا بو که برم ز شیب صیدی بفراز
اینجا چو نیافتم کسی محرم راز — زان در که در آمدم برون رفتم باز

ودیگر انبیا هم فرمود فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَلَا يَتَسَاءَلُونَ

شاهینه

زیرا حسب من حسبی الله ونسب من دین الله بود

کوی ازلیت و سابقت دهر بیذان من بودم اگر در حضرت ازلی بود اول نوباوه
که بر شجره فطرت پدید آمد من بودم که (اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰهُ نُورِي) و اگر در دشت
قیامت باشد اول گوهری که از صدف خاک سر برآورد من باشم (اَنَا اَوَّلُ مَنْ تَنْشَقُّ
عَنْهُ الْاَرْضُ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ) اگر در مقام شفاعت جویی اول کسی که غرقه گشتگان
دریای معاصی را بشفاعت دستگیری کند من باشم که (اَنَا اَوَّلُ شَافِعٍ وَمُشَفَّعٍ)
و اگر در پیش روی پیشوای صراط گویی اول کسی که قدم بر تیزنای صراط نهد من باشم
که (اَنَا اَوَّلُ مَنْ يَجُوزُ عَلَى الصِّرَاطِ) و اگر بصاحب منصبی مسند جنت خواهی اول
کسی که در مشاهده او در بهشت گشاید من باشم که (اَنَا اَوَّلُ مَنْ يُفْتَحُ لَهُ اَبْوَابُ
الْجَنَّةِ) و اگر بسروری عاشقان و مقتدائی مشتاقان نگری اول عاشقی صادق
که دولت وصال معشوق یابد من باشم که (اَنَا اَوَّلُ مَنْ يَتَجَلّٰى لَهُ الرَّبُّ) این طرفه
که این همه من باشم و مرا خود من نباشد (اَمَّا اَنَا فَلَا اَقُولُ اَنَا) بیت

چو آمد روی مه رویم که باشم من که باشم — که آنگه خوش بوم با او که من بی خویشتن باشم
مرا گر سایه بینی بدان کان سایه او باشد — برو گر سایه بینی بدان کان سایه من باشم

اینکه شنیده که خواجه را سایه نبود راست است زیرا که از یک جهت خواجه آفتاب بود
که (وَدَاعِيًا اِلَى اللّٰهِ بِاِذْنِهٖ وَسِرَاجًا مُنِيرًا) و آفتاب را سایه
نباشد و از وجهی دیگر خواجه را سایه نبود که خواجه خود سایه بود که (اَلسُّلْطَانُ
ظِلُّ اللّٰهِ فِي الْاَرْضِ) و سایه را سایه نباشد چون سر و کارها او با خلق بودی آفتاب
نور بخش بودی خلق او این آخرین را از پرتو نور محمد آفرید و چون با حضرت عزت
افتادی سایه آن حضرت بودی تا هر که خواستی که در حق گریزد در پناه او گریختی
وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدٰوةِ وَالْعَشِيِّ
يُرِيدُونَ وَجْهَهٗ و هر وقت که با خود افتادی در سایه حق گریختی و از خود
بگریختی (لِي مَعَ اللّٰهِ وَقْتٌ لَا يَسَعُنِي فِيهِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ) شعر

چون سایه دو بید از پس رو جند — ور سایه او بسایه خود خرسند

امروز چو آفتاب معلوم شد — کو سایه برین کار نخواهد افکند

خواجه اگرچه آفتاب بود عالمیان را بسایه پرورد (اَبِيتُ عِنْدَ رَبِّي) بود و بنواله
از خوان (يُطْعِمُنِي) میخورد شعر

خوان تو ابیت عند ربی — خواب تو و لاینام قلبی
خاک قدم تو اهل عالم — زیر علم تو نسل آدم
طاوس ملائکه بریدت — سر حلقه مقربان عرصات
چون نیست بضاعت طاعت — از ما کنه و ز تو شفاعت

اگرچه انبیا علیهم الصلوة والسلام هر یک قافله سالار کاروان امتی بودند که
تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلٰى بَعْضٍ تا پیش روی امت خود
کنند و بعرصات برون برند تا خواجه علیه الصلوة والسلام قافله سالاری
بود که اول از کتم عدم قدم بیرون نهاد و کاروان موجودات را پیش روی کرده و
بصحرای وجود آورد (نَحْنُ الْاٰخِرُونَ السَّابِقُونَ) چون وقت بازگشتن کاروان
آمد آنکه پیش رو بود دم دار شد که (خُتِمَ بِيَ النَّبِيُّونَ) فرمود که (فُضِّلْتُ عَلَى
الْاَنْبِيَآءِ بِسِتٍّ) مرا بر انبیا فضیلت دادند بشش چیز اول آنکه هر پیغمبری را مسجدی
معین بود که نماز در آن مسجد کردی و جایگاه دیگر نشایستی چون نوبت بمن رسید
همه بساط زمین را از بهر من مسجد کردند که هر کجا که من و امت خواهیم نماز بگذاریم
این چه اشارتست مسجد موضع سجده باشد انبیاء دیگر را آن قدر طول و عرض همت
بود که مقدار یکی مسجد از کیمیاگری نور نبوت مقدس کردندی و زمین دنیا و برا
روضه اخروی ساختند و دیگر آنکه تنی چند معین را از امت هر کسی در زیر پر و بال
نبوت پرورش دادندی یا هر پیغمبری بقومی معین بودی دیگر آنکه تصرف کیمیای نبوت
بدان کمال نبود هیچ کس را که مال الحرب کافران چون غنیمت شدی حلال و پاک کردی
و دیگر آنکه هیچ پیغمبر را از حجاب نفس بکلی خلاص نداده بودند و نیافته بودند تا
بشفاعت دیگری پرداختند بلکه جمله (نَفْسِي نَفْسِي) زنند و دیگر آنکه قوت و شوکت
هر یک از انبیا چندان بود که چون در مقابل خصم افتادندی دفع خصم بکردندی
ولیکن چون خصم دورتر افتادی او را هزیمت نتوانستندی کرد و دیگر آنکه قوت

نبوت چندان بود که هر کس را در حال حیوة رهبری امت کند بعد از ممات پیغمبری
دیگر حاجت افتادی تا رهبری کند ولیکن چون نوبت نبوت بخواجه علیه السلام رسید
که محبوب ازل و ابد بود کیمیاء نبوت و بکمال قوت بود که بتصرف آن چنان نمود تا
که جمله زمین دنیا را که از اطلاع شیطان و نامنظور رحمان بود (ما نظر الله الی
الدنیا منذ خلقها بغضا لها) خانه خدا و مساجد عباد الرحمن کرد تا بید که (جعلت
لی الارض مسجدا) وخاک تیره بمرتبه آب طهور رسانید که (وترابها طهورا)
وغنیمت نجس کافر را مال حلال و پاک کرد تا بید که (واحلت لی الغنائم) ورایت
شفاعت بدست کفایت او داد که (واعطیت الشفاعة) وهر که تا منقرض عالم خواهد
بود و آمد جمله را از امت او کرد تا بید که (وبعثت الی الخلق کافة) و بکاهید او خصم
از صدمات خوف و سطوات رعب و هزیمت کرد که (ونصرت بالرعب مسیرة شهر)
وچنانکه در از ل خطبه نبوت بر آسمانها بنام او بود که (کنت نبیا وادم بین الماء
والطین) در جمله زمین با آخر سکه ختم نبوت ... بنام او زدند که (وختم بی النبیون)
آری چه عجب که ختم نبوت بدو باشد پیش از این فصلی نیکو شرح داده ایم که خواجه تخم
شجره آفرینش بود و هم ثمره آن شجره و انبیا شاخ و برگ آن شجره بودند و برگ چند
بیرون آید که ثمره بیرون نیامده باشد و بکمال خود نرسیده چون بکمال خود رسید
دیگر هیچ شاخ و برگ بیرون نیاید ثمره خاتم جمله باشد ختم برو بود اما اگر جهودان
و ترسایان ما را گویند که بچه دلیل محمد پیغمبر است و اگر پیغمبری او ثابت شود چرا
دین او ناسخ ادیان و چه لازم است که قومی دین انبیاء خویشتن رها کنند و متابعت
او کنند هر پیغمبری کتابی دارد و آن همه کلام خداست چرا باید که منسوخ باشد و
جمله دینها بر افتد تا این یک دین باشد و چرا نشاید که چون عهد دیگر انبیا قومی
متابعت دین خویش کنند تا جمله دینها و کتابها بر قرار ماند جواب آن از روی معقول
و تحقیق گوئیم اما معقول آنست که ایشانرا گوئیم که شما بچه دلیل دانستید که موسی
و عیسی علیهما السلام پیغمبر بودند و شما ایشانرا و معجزات ایشانرا ندیده اید جواب از دو وجه

خلق

بنام

برهان نباشد یا گویند بتواتر خبر معجزات ایشان بما رسید و معجزه دلیل صحت نبوت
باشد یا گویند تصدیق دل که نتیجه نور ایمانست حاصل آمد محتاج هیچ دلیل
دیگر نگشتیم گوئیم ما نیز معجزات محمد علیه الصلوة والسلام بتواتر معلوم کردیم و معجز قرآن
که معجزه اوست در میان میبینیم که فصحای عرب و عجم از عهد او تا امروز از مثل آن
عاجز بودند چنانکه دعوی او بود قل لئن اجتمعت الانس والجن علی
ان یاتوا بمثل هذا القران لا یاتون بمثله ولو کان
بعضهم لبعض ظهیرا و هیچکس نتوانستند مثل آن آوردن و نیز تصدیق
دل که نتیجه نور ایمانست ما را حاصل است که جملگی انبیا و کتب ایشان ایمان داریم
نه چنانکه جهودان که بموسی علیه الصلوة والسلام ایمان دارند و بعیسی و محمد علیهما السلام
ایمان ندارند و نه چون ترسایان که بعیسی علیه السلام ایمان دارند و بدیگر انبیا ندارند و عیسی
فرزند خدای عز و جل گویند ثالث ثلثه گویند تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا پس
جهودان و ترسایان را همچنانکه نبوت موسی و عیسی و معجزات ایشان معلوم شده است
بتواتر معلوم شده است از آن محمد علیه السلام هم بتواتر و معجزه قرآن هنوز میبینند همچنانکه
با ایشان ایمان آورده اند میبایستی که بدو ایمان آوردندی و لکن ایمان ایشان با انبیا خود
از تقلید پدر است نه از نتیجه نظر عقل و نور ایمان چنانکه فرمود انا وجدنا اباءنا
علی امة وانا علی اثارهم مهتدون وخواجه علیه السلام فرمود
(کل مولود یولد علی الفطرة فابواه یهودانه وینصرانه ویمجسانه) و دینی که از پدر
و مادر بتقلید گیرند بی نور ایمان و نظر عقل آنرا اعتباری نباشد و کفر بود اما جواب
آنکه چون نبوت محمد علیه السلام ثابت شود و مسلم داریم چرا دین او باید که ناسخ ادیان دیگر
باشد گوئیم چون نبوت او درست داشتید او را صادق القول باید دانست و هر کتابی که
آورد قبول باید کرد در قرآن مجید که کتاب اوست چنین فرمود که هو الذی ارسل
رسوله بالهدی ودین الحق لیظهره علی الدین کله
ولو کره المشرکون یعنی بدین او جمله دینها منسوخ شوند از بهر آنکه

دتواتر ... علم

معارضه

آنچه در جمله کتب انبیا بود در کتاب او هست و آنچه در جمله شرایع بود در شریعت او
داخل است ولیکن آنچه در کتاب او و شریعت او بود از کمالات دین در کتب و شرایع ایشان
نبود نسخ ادیان و کتب دیگر بدان معنی است که آنها را بکلی باطل میکند و حق نمیشناسد
بلکه بدان معنی است که آنچه در کتب متفرقه و شرایع مختلفه بود جمله را در این کتاب و شریعت
جمع کرده و آنچه تمامی دین است با آن ضم کرده و دین را بکمال رسانید الیوم اکملت لکم
دینکم رسانید تا بعد از این اگر امتی اقتدا بیک پیغمبر و متابعت یک نبی کنند — ذاشتند
این امت اقتدا بجمله انبیا کنند و بمتابعت همه قیام نمایند اولئک الذین
هدی الله فبهداهم اقتده مثال این چنانست که پادشاهی خواهد
جهانگیری کند و آثار معدلت و احکام سلطنت خویش بجملگی بلاد و عالم و عباد ممالک برساند
و کافه رعایا را از انعام و اکرام و اعزاز و اجلال شاهانه محظوظ و متمتع گرداند هر دیاری
و هر قومی رسولی فرستد و فراخور ایشان نامه نویسد و تهدید و وعید کند و وعده
و طمع دهد و با هر طایفه سخن فراخور عقل و استعداد ایشان راند بعضی را باستمالت
و لطف بحضرت خواند و بعضی را بکراهت و عنف که مزاجها مختلف است آنرا که مستحق
عنف و اکراه باشد بلطف بخواند تا شایسته لطف را اگر بعنف خواند از آن دولت — قدر اوندانندم
محروم ماند ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک
و طایفه را فرمود واغلظ علیهم پس هر رسولی بطرفی میفرستد و با هر
قومی بزبان حال ایشان سخن میگفتند و بتدریج احکام سلطنت در پیش ایشان مینهادند
تا خلق خوی فرا بندگی پادشاه کردند و ممتثل فرمان شدند و مشتاق جمال پادشاه
گشتند پادشاه از کمال عاطفت شاهی خواست تا جملگی خلایق از کمال انعام و احسان
او برخوردار شوند و آنچه در ابتدا هر طایفه از نوعی انعام او نصیبه یافتند و نوعی
بندگی کرده‌اند اکنون از جمله نصیبه یابند و بانواع عبودیت قیام نمایند و روی بحضرت
نهند و بشرف قرب پادشاه مشرف شوند رسولی دیگر فرستد بهمه جهان و نامه نویسد
و جمله احکام که در نامه‌ها دیگر بود در آن جمع کند و جمله را بواسطه آن رسول و آن

نامه بحضرت خواند و آنچه تا اکنون از کمالات عبودیت بر ایشان ننهاده بود بنهند و آنچه
بواسطه رسولان دیگر ایشان را نداده بودند بدهد ابتدا چون بدین رسول میبایست
تا ایشان را استعداد قبول این کمالات گرداند والا چون بیگانه بودند در بدایت
بکمال عبودیت قیام ننمودندی و جملگی احکام سلطنت قبول نکردندی و بدرجه قربت
نرسیدندی و شایستگی ملازمت خدمت و منادمت حضرت نیافتندی و مستحق خلافت
و نیابت نشدندی همچنین خداوند تعالی خواست که تا برای مشتی خاک شرف فضل خلافت
کند و همه را بشرف خلافت وجعلکم خلائف الارض مشرف گرداند
در هر عصری بهر قومی رسولی فرستاد و احکام شریعت در کتاب ایشان فراخور آن قوم
بیان فرمود و از بعضی کمالات دین شرح داد تا هر قومی بنوعی عبودیت قیام نمودند
و از مرتبه از مراتب دین برخوردار گشتند و از بیگانگی کفر باشنائی دین آمدند
و از تاریکی طبع بروشنائی شرع پیوستند آنگه محمد علیه الصلوة والسلام را از
جمله انبیا برکشید و بر همه برگزید و قرآن مجید را بدو فرستاد و جمله احکام که در
کتب متفرقه بود در وی جمع کرد که ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب
مبین و او را برسالت بکافه خلایق فرستاد وما ارسلناک الا
کافة للناس تا اگر دیگر انبیا دعوت خلق بهشت کردند او دعوت خلق
بخدا کند که وداعیا الی الله باذنه بود و هم دلیل و هم ارشاد بحضرت که
سراجا منیرا و دیگر مراتب دینی که بواسطه او بکمال خواست پیوست بدیشان
رساند و نعمت دین را بر ایشان تمام کرد چنانکه واتممت علیکم نعمتی
و ایشان را باعلی درجه در اسلام که مقصد همت خواست دلالت کند که ورضیت
لکم الاسلام دینا چه بحقیقت دین کامل در حضرت عزت اسلام است
چنانکه فرمود ان الدین عند الله الاسلام و هر چه جز دین اسلام است
مردود است که ومن یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل
منه وهو فی الاخرة من الخاسرین و اما از وجه تحقیق بدانکه

مقصود از آفریدن موجودات وجود انسان بود و مقصود از وجود انسان معرفت بود و آنچه حق تعالی آنرا امانت خواند معرفت است و قابل تحمل آن بار انسان آمد چنانکه شرح آن شمه در اول کتاب گفته آمده است و معرفت در دین بعینه است چنانکه آدمی را از دین برخورداری بیش است او را معرفت زیادت است و هر که را از دین نصیبه نیست از معرفت بی نصیب است و آنچه یاد کمال دین بود انسان مطلق متحمل آن تواند بود نه یک شخص معین چنانکه شجره تواند متحمل ثمره بودن نه یک شاخ ابتدا که یک شاخ از زمین برآید ثمره بروید پدید نیاید تا آنکه که شجره شد. ثمره بر شجره پدید آید بر هر شاخ پس شخص انسانی در عالم یکی است و جوهر شخص معین چو عضوی بر آن شخص انسانی و اعضای رئیسه بر آن شخص انبیا علیهم السلام آن عضوهای رئیسه باشند که بی آن جوهر شخص مستحیل بود چون سر و دل و جگر و سپرز و شش و غیر آن و محمد علیه الصلوة والسلام از انبیاء بمثابت دل بود بر شخص انسانی و دل خلاصه وجود انسانست زیرا که در آدمی محلی که مظهر انوار روح است و جسمانیت دارد دل است اگرچه دل بتنها دین ورزی که مثمر معرفت است نتواند کرد بمدد جمله اعضای حاجتست اما آنچه ثمره دین است و معرفت در دل پدید آید و برخورداری بکمال از معرفت دل را بود اگرچه اعضاء رئیسه را هم نصیبه برخوردار بود و دل را خاصیت دیگر هست که هیچ عضو را نیست آنکه صورت دل را از خلاصه آب و گل ساختند و جان دل را از خلاصه عالم ارواح پرداختند چنانکه هرچه لطافت اجسام مفرد و مرکب بود بستدند و از آن غذا نباتی ساختند و هرچه لطافت غذاء نبات بود بستدند و غذاء حیوانات ساختند و هرچه لطافت غذاء حیوانات بود بستدند و غذاء آدمی ساختند و هرچه لطافت غذاء آن بود بستدند و از آن تن آدمی ساختند و هرچه لطافت غذاء تن بود بستدند و از آن صورت دل ساختند و همچنین عالم ارواح انسانی از لطافت ارواح ملکی بود و ارواح ملکی از لطافت ملکوتیات مختلف بود آنچه لطافت روح بود بستدند و از آن جان دل ساختند پس دل خلاصه هر دو عالم روحانی و جسمانی انسان آمد لاجرم مظهر معرفت دل آمد از اینجا فرمود کُتِبَ فِی قُلُوبِهِم

الایمانَ از انسان هیچ محل قابل کتابت حق نیامد الا دل و هیچ موضعی شایستگی مقر بین الاصبعین نیافت الا دل و چون خواجه علیه الصلوة والسلام بمثابت دل بود بر شخص انسانی و انبیاء دیگر اعضا استحقاق فَاَوْحیٰ اِلیٰ عَبْدِهِ مَا اَوْحیٰ او یافت که بمثابت دل بود که کُتِبَ فِی قُلُوبِهِمُ الایمانَ و تشریف قرب اَوْ اَدْنیٰ او را حاصل شد که بمثابت مقر بین الاصبعین است پس چنانکه در معرفت جمله اعضا تبع دل اند همچنین در نبوت جمله انبیا تبع محمد باشند از اینجا فرمود که (لَوْ کَانَ مُوسیٰ وَعِیسیٰ حَیًّا لَمَا وَسِعَهُمَا اِلَّا اِتِّبَاعِی) اگرچه جمله انبیا در دین پروری برکار بودند اما کمال دین را مظهر عهد نبوت خواجه بود علیه السلام حق تعالی از کمال حکمت خداوندی آنچه حقیقت دین بود در تصرف پرورش انبیا انداخت چون گندم که تا نان شود بر دست چندین خلق گذر کند و هر کس بر صنعت خویش میان بدبگی(?) گندم پاک کند یکی آرد کند یکی خمیر یکی نواله کند یکی پهن کند یکی در تنور بندد تا نان تمام بر دست وی شود اما آنهمه برکار بایستند از عهد آدم تا وقت عیسی علیه السلام هر یک از انبیا بر حکم تمامیت(?) دین دست کاری دیگر میکردند اما تنور تافته بر آتش محبت محمد را بود علیه الصلوة والسلام چون آن نواله صد و اند هزار نقطه نبوت بدست وی دادند که اُولٰئِکَ الَّذِینَ هَدَی اللهُ فَبِهُدٰیهُمُ اقْتَدِه در تنور محبت بست و تا زدن برد مدت بیست و سه سال نبوت بکمال رسید که اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ از تنور محبت برآورد و در بر دریدگان (بُعِثْتُ اِلَی الْاَحْمَرِ وَالْاَسْوَدِ) نهاد تا گرسنگان بطر زده(?) عَلیٰ فَتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ در بهای آن نان جان و مال بذل میکنند که وَجَاهِدُوا بِاَمْوَالِکُمْ وَاَنْفُسِکُمْ فِی سَبِیلِ اللهِ و آن نان بخته دین که چندین هزار امت در آرزوی آن جان بدادند صاحب دولتان کُنْتُمْ خَیْرَ اُمَّةٍ بدان محظوظ می شوند اگرچه انبیا علیهم السلام که بر این نان کار میکردند از آن عهد که گندم بود تا این غایت هر کس از آن نصیبه خویش بکار میدانستند و قوم خویش را از آن میدادند [illegible] اما هر دو ایشان از آن میخوردند که بر آن کار میکردند چون ابتدا آدم بود علیه الصلوة والسلام

دران مهد این نان هنوز گندم بود او گندمی بخورد تشنیع وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ
فَغَوَىٰ در آفرینش بر وی بردند این همه سر بود از بهر آنکه آن گندم تا آن روز در دست
دهقانان و برزگران ملائکه بوده و در زمین بهشت کشته بودند و پرورش میدادند
تا بوقت آدم در پرورش بود تا حق تعالی آب و گل آدم را در میان مکه و طایف پرورش
میداد از بهر غذای او و ملائکه آن گندم را در بهشت بکشته بودند و پرورش میدادند
در بهشت چون آدم تمام شد غذای او هم رسیده بود امتحانی بکردند تا او غذای خویش
بازخواهد شناخت گفتند ای آدم درین بهشت رو و هر چه میخواهی میخور گرد آن درخت
مگرد او بفرمان گرد آن نمیگشت اما نفس او با هیچ طعام الفت نمیگرفت و میلش همه بدان
میبود همچنانکه اسبی را توبره جو از دور بنهند و قدری کاه در پیش افکنند که این میخور
گرچه توبره مگرد او بحکم ضرورت کاه میخورد و همگی میل و قصد او سوی آن جو باشد او را
پای بند بر نهاده باشند نتواند که نزدیک جو شود تا آنکه کسی بیاید و بند از وی بردارد آدم را
اگرچه نعیم بهشت در پیش نهاده بود اما بنسبت با آن شجره گندم آن همه کاه بود و پای بند
وَلَا تَقْرَبَا هَٰذِهِ الشَّجَرَةَ بر پای داشت تا ابلیس متلبس بیامد و گفت هَلْ
أَدُلُّكَ عَلَىٰ شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَمُلْكٍ لَا يَبْلَىٰ آدم گفت من او را میشناسم
مرا بمعلمی تو حاجت نیست نه که من از ملائکه ام تا چون تو معلمی ام باید که من در مکتب
وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا آموخته ام که آن درخت کدام است و آن را
چه نام است تو راست میگوئی که شجرة الخلد و واسطه ملک ابدی است ولیکن از
سر شجره میگوئی تا من خلاف فرمان کنم مرا مانع پابند فرمانست ابلیس دست بسوگند
برد و بدست سوگند وَقَاسَمَهُمَا إِنِّي لَكُمَا لَمِنَ النَّاصِحِينَ پابند فرمان
از پای آدم بازگشود آدم از سلامت دل خویش بد و نگرایست گمان نبرد که کسی بعظمت و کبریای
حق سوگند بدروغ خورد هم از نیکو دلی چون نام خدای شنید بخدای فریفته شد
(مَنْ خَدَعَنَا بِاللَّهِ انْخَدَعْنَا) باز خواست حق تعالی از آدم نه از بهر گندم بود که بخورد
از بهر او آفریده بود اگرچه ملائکه می پروریدند اما غذا خواره نبودند آدم غذا خوار

آن بود و لیکن بازخواست بدان بود که بفرمان ابلیس خورد نداء وَعَصَىٰ آدَمُ
بجهان بر انداخت حق تعالی را در آن تعبیه‌ها دیگر بود هم اما این سرها این غایت مکنون
غیب بود پس ملائکه نمیدانستند ایشان نظر بر آن بود که چنین درختی چندین هزار
سال است تا می پروریم تا درختی بدین لطیفی بود که آن را اثر هشت بهشت از جمال او رست
این طفل نارسیده در آمد و بی فرمانی کرد و کودکانه شاخ آن بشکست و بخورد و ناچیز
کرد ما را ستدیده بودیم أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا اثر فساد اینجا ظاهر
کرد که آن گندم را اگر نخوردی هر آینه شایستگی آن داشت که چون بکاشتندی در زمین
دیگر از و بر آمدی نمیدانستند که چون بکاری درختی شود و چون بخوری مردی شود و این
سری بزرگ است فهم هر کس اینجا نرسد غرض آنکه تشنیع بر آدم از بهر آن بود که آن گندم
دین تا عهد او در پرورش بود و هنوز کسی از آن تناول نکرده بود چون آدم را بر آن
دستکاری خویش میبایست نمود تا دیگر انبیا هر کس دستکاری خویش بنمایند تا نوبت
وقت پختن بر آید بدست استادی محمد نهند هر کس را هم از آن قوت خویش میبایستی
در مثل گویند هر که گل کند گل خورد آدم که بر گندم کار کرد از گندم بخورد و دیگران
که آرد کردند آرد خوردند و آنها که خمیر کردند خمیر خوردند نان پخته محمد و محمدیان
خوردند که از تنور محبت محمدی پخته بر آمده بود پس آن نان دین که پخته آتش محبت
بود بر در دکان دعوت محمد نهادند و منادی در دادند که هر که را نان دین پخته با آتش
وین الذین دعوت او شنیدند محبت میباید تا بخورد و محبوب حضرت گردد بدین دکان محمد آید قُلْ إِنْ كُنْتُمْ
تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ تا انبیا نیز اگر خواهند که نان ایشان
پخته شود هم بدین دکان آیند فردای قیامت که (النَّاسُ يَحْتَاجُونَ إِلَىٰ شَفَاعَتِي
يَوْمَ الْقِيَامَةِ حَتَّىٰ إِبْرَاهِيمَ) پس مرتبت دین چون بمطلق انسان حاصل میشود
هر یک از انبیا که عضوی بودند بر شخص انسانی بر خمیرمایه دین دستکاری خویش بکار
مینمودند تا کار بمحمد علیه السلام رسید که دل شخص انسانی بود بر آن دستکار خویش
نمود دین بکمال خویش رسید محتاج تصرف هیچ مربی نگشت زیرا که کمال النبوه

اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ دين بهيچ عهد نيافته بود الّا بعهد خواجه عليه السلام وهر زيادتي كه بر كمال افزايي نقصان بود (اَلزِّيَادَةُ عَلَى الْكَمَالِ نُقْصَانٌ) وخواجه عليه السلام از اينجا فرمود (مَنْ اَحْدَثَ فِي دِينِنَا مَا لَيْسَ مِنْهُ فَهُوَ رَدٌّ) وميفرمود (اِيَّاكُمْ وَالْمُحْدَثَاتِ فَاِنَّ كُلَّ مُحْدَثَةٍ بِدْعَةٌ وَكُلَّ بِدْعَةٍ ضَلَالَةٌ) دين را صفات بسيار است وهر صفتي را يكي از انبيا مي بايست تا بكمال رساند چون آدم صفت صفوت بكمال رسانيد ونوح صفت دعوت وابراهيم صفت خلت وموسى صفت مكالمه وايوب صفت صبر ويعقوب صفت حزن ويوسف صفت صدق وداود صفت تلاوت وسليمان صفت شكر ويحيى صفت خوف وعيسى صفت رجا امّا آنچه درّة التاج وواسطة العقد اين بود صفت محبت بود واين صفت دين را محمد بكمال رسانيد از بهر آنكه او دل شخص انساني بود ومحبت پروردن جز كار دل نيست ديگر اعضا هر يك در عبوديت ودين پروري بكاري ديگر اند كار دل محبت پروري است لاجرم خواجه حبيب الله آمد وخاتم انبيا هر كه دين بكمال ميبايد ومرتبه محبوبي سر بر خط فرمان او بنهد كه قُلْ اِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللّٰهُ چون تمامي دين آمد بنياد ديگر منسوخ گشت كه هر كجا آب آمد تيمم مجال نتوان كرد شرح داده كه در عهد ديگر انبيا گندم وآرد وخمير ميبايست خورد اكنون كه نان پخته شد خوردن آن منسوخ گشت بلكه جمله انبيا عليهم الصلوة والسلام فردا روي بدين دكان نهند ونان هم از نانواي ما برند (آدَمُ وَمَنْ دُونَهُ تَحْتَ لِوَائِي يَوْمَ الْقِيٰمَةِ وَلَا فَخْرَ) وازين خوصلگي خواجه عليه الصلوة والسلام هنوز بدين نانوائي سير نميشود كه ميگويد ولا فخر (اَنَا سَيِّدُ وُلْدِ آدَمَ وَلَا فَخْرَ) اين چه اشارتست اشارتي سخت لطيف ولطيفه سخت ظريف است كه همه نانوائي وسيادت ودين داري وپيشوائي من نصيبه خلايق است از من كه وَمَا اَرْسَلْنٰكَ اِلَّا رَحْمَةً لِّلْعٰلَمِيْنَ پس اين همه محل تفاخر ايشانست كه چون من سرهنگي ومقتداي وقافله سالاري ودليلي وشفيعي دارند امّا آنچه نصيبه من است درين نصيبي است وكام من دنا كا...

ومراد من درين آزادي وهستي من در نيستي وتوانگري وفخر من بدرويشي است كه (اَلْفَقْرُ فَخْرِي)

شعر
مارا نه خراسان نه عراق است مراد ... وز يار نه وصل ونه فراق است مراد
با هيچ مراد جفت نتوانم شد ... طاقم زمرادها چو طاق است مراد

اي محمد اين چه سرّ است كه تفاخر به پيشوائي وسروري انبيا نميكني وبفقر ميكني زيرا كه راه بر عشق ومحبت واين راه به نيستي بايد رفت وپيشوائي ونبوت وسروري همه هستي است

شعر
اين آن راه است كه جز بكم نتوان زد ... تا كم نشوي دو قدم نتوان زد
روزي صد ره تو را درين ره بكشند ... كاندر طلب قصاص دم نتوان زد

جماعت كفار لب ودندان خواجه بسنگ بلا مي شكستند خواست كه لب باز كند بدعا بر ايشان هنوز لب نجنبانيده بود خطاب ميرسيد كه لَيْسَ لَكَ مِنَ الْاَمْرِ شَيْءٌ عجب كاريست با نوح ازين معامله هيچ نرفته بود مي گفت رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَى الْاَرْضِ مِنَ الْكٰفِرِيْنَ دَيَّارًا در حال طوفان همه جهان بر آورد وجمله را هلاك كرد آري نوح مظهر صفت قهر بود راه خويش ميرفت قُلْ كُلٌّ يَّعْمَلُ عَلٰى شَاكِلَتِهٖ محمد عليه السلام مظهر لطف ومحبت بود راه او وعنايت خود نصيبه ديگر است بعد از آنكه سنگ ميزدند خواجه ميگفت (اَللّٰهُمَّ اهْدِ قَوْمِي فَاِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُوْنَ) اين چه تصرف بود خواجه را راه كم زدن ونيستي در پيش نهادند تا هستي در نيستي باز دهد

بيت
تا كم نشوي وكم از كم نشوي ... اندر صف عاشقان محرم نشوي

كه با وجود هستي مجازي از وجود هستي حقيقي برخورداري بكمال نتوان يافت الابدان مقدار كه بذل هستي مجازي كني در راه هستي حقيقي هيزم را از آتش برخورداري بوجود هستي حقيقي هيزمي تواند بود ولكن بقدر آنكه از هستي هيزمي فداي هستي آتش ميكند برخورداري بكمال وقتي بايد كه جمله هستي هيزمي فداي هستي آتش كند تا هيزم كثيف ظلماني سفلي آتش لطيف علوي نوراني گردد وتا از هستي هيزم چيزي باقي مانده هنوز دود ميكند آن دود حيست طلب آتش ميكند كه هيزم دود آتش باز مانده است هيزمي خويش راضي نميشود ميخواهد كه همه وجود آتش گردد شعر

این مرتبه یا رب چه حد مشتاقی است — کام روزه هم او حریف و هم او ساقی است
ای ساقی باده مرا افزون کن — کز هستی ما هنوز چیزی باقی است
پس در اینجا ظهر آتش که هیزم باید و ز اظهر خود با بد چیزی بدیگران نتوان داد **بیت** قدر سوز تو بیچاره سند
از این هیزم خام هم مرا سوز که صد بار دگر سوخته ام — وچون هیزم تمام خود را فدای آتش
کند بعد از این وجود خویش هم آتش که باید از هیزم وجود هیزمهای دیگر خواهد این سر
بزرگیست صد بیست وآنچه از نقطه نبوت هیزم وجود بشری را فدای آتش محبت و تجلی
صفات حق کرده بودند ولکن از هر کس نیم سوخته باز مانده بود تا فردای قیامت از انبیا
دود (نفسی نفسی) بر میآید اما محمد علیه الصلوة والسلام پروانه صفت بر شمع جلال
احدیت ساخته همگی وجود در باخته بود وجملگی وجود محمدی فدای زبانه زبانه آتش
محبت شمع جلال احدیت ساخته لاجرم (امتی امتی) میزند و زبانه شمع جلال زبان
او شده و با جملگی فرزندان آدم در انقطاع نسبت میگفت **مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ الآیه** شیخ مجد الدین میفرماید

ما نیم ز خود وجود پرداختگان — آتش بوجود خود در انداختگان
پیش رخ چون شمع تو شبها وصال — پروانه صفت وجود خود باختگان

ونور را سایه نباشد چون خواجه از سایه خویش خلاص یافته بود که **يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَكِتَابٌ مُبِينٌ** همه عالم در پناه سایه او گرفته
بود که (آدم ومن دونه تحت لوائی یوم القیمة) نور محمدی خود اول سر حد
وجود گرفته بود که (اول ما خلق الله نوری) اکنون سر حد ابد گرفته که (لا نبی
بعدی) بعد از ین که آفتاب دولت محمدی طلوع کرد ستارگان ولایت انبیا رخت
بر گرفتند و آیت شعبه ادیان منسوخ گشت زیرا که آیت **مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ** آمد
بروز از هر چراغ نباید (اذا طلع الصباح استغنی عن المصباح) اگر چه آفتاب صورت
من مغرب **كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ** فرو شود اما آفتاب دولت دین منتا
منقرض عالم بواسطه علمای دین پرور حق گستر باقی ماند (لا تزال طائفة من امتی

قائمین علی الحق) بعد از ین بانبیا چه حاجت که هر یک از علما بمثابت پیغمبری اند که
(علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل) دین را ظاهری است و باطنی ظاهر دین بواسطه
علم علمای دین متقین محفوظ میماند و باطن دین بواسطه مشایخ راه رفته راه بر سلوک
میماند که (الشیخ فی قومه کالنبی فی امته) وخداوند تعالی در ذمت کرم خویش
محافظت دین بواسطه این هر دو طایفه واجب کرده باشد که **إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ** وصلی الله علی محمد وآله

فصل پنجم در بیان ترتیب قالب بر قانون شریعت قال الله تعالی
قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى وَذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ فَصَلَّى وقال النبی صلعم
(لا یستقیم ایمان احدکم حتی یستقیم قلبه) الحدیث بدانکه حق تعالی راهی از ملکوت
ارواح بدل بنده کشاده است واز دل راهی بنفس نهاده واز نفس راهی بصورت قالب
کرده تا هر مدد فیض که از عالم غیب بروح رسد از روح بدل رسد واز دل نصیبی بنفس
رسد واز نفس اثری بقالب رسد بر قالب عمل مناسب آن پدید آید واگر بصورت قالب
عمل ظلمانی و نفسانی پدید آید اثر آن ظلمت بنفس رسد واز نفس کدورتی بدل رسد واز
دل غشاوتی بروح رسد ونورانیت روح را در حجاب کند همچون هاله که گرد ماه در آید
وبقدر آن حجاب راه روح بغیب بسته شود تا از مطالعه آن عالم باز ماند ومدد فیض
بدو کمتر رسد واین جمله چون طلسمی است که حق تعالی بر یکدیگر بسته است از روحانی و
جسمانی وکلید طلسم کشای آن شریعت کرده وشریعت را ظاهری است و باطنی ظاهر
آن اعمال بدنی است که کلید صورت قالب است وآن کلید را پنج دندانه است چون
نماز و روزه و زکوة و حج وکلمه شهادت زیرا که طلسم صورت قالب را بر پنج بند
حواس خمسه بسته اند بکلید پنج دندانه (بنی الاسلام علی خمس) توان گشود و
باطن شریعت باعمال قلبی و سری و روحی است وآنرا طریقت خوانند و شرح آن در موضع
ترتیب نفس ودل و روح بیاید ان شاء الله وطریقت کلید طلسم کشای باطن است خلاف
دو نوع آمد انبیا علیهم الصلوة والسلام وامت انبیا را اول بکلید طریقت در طلسمات

وچندانکه این اعمال نابر صورت قالب زیاده رود اثر ظلمت و زیادت رسد حجاب ایشتر شود و بعضی حجاب بینائی و شنوائی وگویائی و دانائی روح کم میشود تا اگر معاذ الله قانون شریعت بکلی بر سر عبادات الله خود ان باشد خم بر وی مهر شود و بصفت (صم بکم عمی فهم لا یرجعون) موصوف گردد صح

باطنی کشاده بند از راه عالم غیب وامداد فیضان فضل الهی بروح ایشان رسید که
قابل آن بودند وآن طلسمات کشاده شد واثر آن فیض بدل رسید پس بنفس رسید پس
بصورت قالب صورت شریعت بر صورت قالب ظاهر گشت چنانکه فرمود ما کنت
تدری ما الکتاب ولا الایمان ولکن جعلناه نوراً نهدی
به من نشاء من عبادنا تا امت را صورت تعلق طلسم کشای قالب کرده بند واین
در بعالم غیب راه داده بند بتدریج چون بکلید شریعت طلسم صورت بکشایند آنکه کلید
طریقت بدست ایشان دهند تا طلسمات باطنی بکشایند وابتدا تا داد کلید شریعت
بر قانون فرمان ومتابعت ندهند از طلسم صورت خلاص نیابند وداد شریعت چنان
توان داد که هر عضوی را بدان عمل مشغول کنی که فرموده اند واز آن عمل اجتناب کنی که
نفرموده اند تا دندانهای کلید بر بند طلسم نشیند ودر حال کشاده کردد وتا بعضی را
بر می نشیند وبعضی نمی نشیند یا چون راست بر ننشست دیگر باره بر میگردانند هرگز این
طلسم کشاده نشود تمام اگرچه بقدر آنکه راست بر می نشیند کشاده میشود واثر
بزبان میرسد واز زبان بدل میرسد واز دل بغیب میرسد ونور ایمان از غیب بر دل
پدید می آید وهرچند که این راستی زیاده میگردد وظاهر قالب بواسطه اعمال شرع
آراسته میشود انوار ایمان از غیب بدل زیاده میرسد لیزدادوا ایماناً مع
ایمانهم تا آنکه پرورش صورت قالب بر قانون شریعت بکمال رسد چنانکه در حدیث
فرمود (لا یستقیم ایمان احدکم حتی یستقیم قلبه) فاما آنچه پنج رکن شریعت نداند
کلید طلسم کشای پنج حواس است از آنست که ایشان را بواسطه پنج حس آفاتی
وحجبی پدید آمده است که بمقام بهایم وانعام رسیده اند وبلکه فروتر رفته اند تا اگر
درین مرتبه میمانند واین بند بر نمیگیرند واز این صفات ذمیمه خلاص نمی یابند در حق
ایشان است اولئک کالانعام بل هم اضل از بهر آنکه بهایم و
انعام برخورداری از عالم سفلی دارند وبواسطه حس پنجگانه که یکی حس بصر است که
بچشم تعلق دارد همه آن خواهد که چیزی خوش بنگرد دوم حاسه سمع است که بگوش تعلق

دارد همه آن میخواهد که آوازی خوش بشنود واز آواز ناخوش بپرهیزد وسیم حاسه
شم است که ببینی تعلق دارد همه آن خواهد که بوی خوش بشنود ودیگر حاسه ذوق است
که بکام تعلق دارد همه آن خواهد که چیزی خوش بخورد دیگر حاسه لمس است وآن بجمله
تن تعلق دارد باقی استیفاء لذات وشهوات بهیمی وانعامی بجمله تن خواهند که کنند ایشان را
از عالمی دیگر خبرداری نیست وآلتی ندارند که بدان علوم علوی واخروی باقی برخورداری
یابند لیکن این پنج حس آدمی را داده اند وایشان را از عالمهای دیگر بواسطه آلاتی دیگر که
بهایم ندارند برخورداری نهاده اند اگر بکلی بتمتع عالم بهیمی مشغول شود بکلی از عالمهای
دیگر وتمتعات دیگر باز ماند چون بهایم باشد وبتر زیرا که بهایم چون از عالمهای دیگر
محروم اند ایشان را دید وعلم آن حرمان نیست لاجرم بعذاب دید حرمان وخسران
فوات آن دولت معذب نخواهند بود ولیکن آدمی را فردا دید آن حرمان وباز خواست
تضییع آن دولت خواهد بود که واذا رأیت ثم رأیت نعیماً وملکاً
کبیراً خواهد بود وعذاب حرمان این دولت وبخالفت خواهد کشید که بهایم را
این وهیچ نیست بل هم اضل از اینجاست واگر آدمی بکلی ترک تمتعات بهیمی وحیوانی
کند ونه بفرمان کند بلکه بطبع کند از تربیت قالب باز ماند واز فواید آن محروم گردد
پس شریعت را بدو فرستادند تا هر تصرف که در مراتع بهیمی وتمتع حیوانی کند بفرمان
کند نه بطبع که از طبع همه ظلمت آید واز فرمان همه نور زیرا که چون بطبع کند همه خود را
بیند وخود را نه بیند واین ظلمت است وحجاب وچون بفرمان کند همه حق را بیند واین
نور است ورفع حجب دیگر آنکه هر ظلمت وکدورت که در قالب بواسطه حرکات طبیعی
پدید آید که بر وفق مراد نفس رفته باشد بواسطه تعبدات شرع که بر خلاف هوای نفس میرود
برخیزد دیگر هر رکنی از ارکان شرع اورا مذکری شود از قرارگاه دل وآمدن او از
آن عالم وارشادی کند اورا بمراجعت با مقام خویش وآن جوار رب العالمین است
چنانکه کلمه لا اله الا الله اورا خبر دهد از آن عالم که میان او وحضرت حق است وهیچ
نبود شوق آن عالم وذوق آن حالت در دلش پدید آید آرزوی مراجعت کند دل از این

عالم پر کند. لذات شهیه بر کام جانش تلخ شود بلکه سد کشوده شد نماز از دو جهان
او را خبر دهد یکی از صورت حرکات نمازی و دیگر از صفات مناجات نمازی صورت نماز
او را خبر دهد از آمدن بدین عالم و بمراجعت آن عالم دلالت کند چنانکه صورت نماز را
قیام و رکوع و سجود و تشهد است تشهد خبر میدهد از شهود حضور او در حضرت عزت
پیش از آنکه بدینجا آید و سجود خبر میدهد که چون بدین عالم آمد بمقام نباتی پیوست که نبات
همه در سجود اند که وَالنَّجْمُ وَالشَّجَرُ يَسْجُدَانِ همه سر بزمین نهاده اند بر شکل
سجده زیرا که سر عبادت از آن محل است که غذا کش باشد و نبات غذا از راه بیخ می کشد
و رکوع خبر میدهد که از مقام نباتی بمقام حیوانی آمد و حیوانات جمله در رکوع اند
پشت خم داده و قیام خبر میدهد که از مقام حیوانی بمقام انسانی پیوست و انسان
جمله در قیام اند تو از رکوع و سجود آمدی نزد قیام پس در نماز این اشارتست که
اول تکبیر بگوئی یعنی تکبیر بر عالم حیوانی و بهیمی کن و بند آز مشو و از قیام انسانی که شکل
تجبر و تکبر است برکوع حیوانی آئی که شکل تواضع و خضوع و انکسار است و از آنجا
بسجود مذلت و فکندگی نباتی آئی تا بتشهد شهود حضور اولی باز رسی که وَاسْجُدْ
وَاقْتَرِبْ بیت ای دل مگر تو از راه افتادگی درآئی ورنه بشوخ چشمی با عشق
کی بر آئی تا چون بدین راه اندر آئی همان نردبان که فرود آمدی بر شوی که (اَلصَّلٰوةُ مِعْرَاجُ الْمُؤْمِنِينَ) شعر

آن ره که من آمدم کدام است ای دل — تا باز شوم که کار خام است ای دل
در هر کامی هزار دام است ای دل — نامرد را عشق حرام است ای دل

و صفات مناجات نمازی او را از مقام حیوانی و تمناهای نفسانی و گفت و شنود خلق
بمقام ملکی و مناجات و مکالمت حق آورد و از ذوق مناجات بمکالمه عهد اَلَسْتُ
بِرَبِّكُمْ او را خبر دهد که (اَلْمُصَلِّی یُنَاجِی رَبَّهُ) دیگر اسرار فواید نماز و هر یک را ذکر
اگر بیان کرده آید کتب خانه ها تحمل آن نکند اما از هر یک رمزی گفته آمد تا ازین قدر
فواید این مختصر خالی نماند و روزه او را از آن عهد اعلام کند که بصفت ملائکه بود
و بحجب صفات حیوانی محجوب نگشته که خوردن خاصیت حیوان است و ناخوردن صفات

ملائکه و صفت خداوند تعالی تا بدین اشارت ترک خلقهای حیوانی کند و متخلق باخلاق
حق شود که (اَلصَّوْمُ لِی وَاَنَا اَجْزِی بِهِ) یعنی روزه خاص از آن منست که حقیقة
حضرت خداوندی است که منزه است از غذا باقی هر چه هست محتاج غذا اند ملائکه اگرچه
غذای حیوانی نخورند اما تسبیح و تقدیس که میگویند غذای ایشان است و هر چیز را مناسب
آن غذای هست وَاَنَا اَجْزِی بِهِ یعنی جزای هر طاعت بهشت است و جزای روزه متخلق
باخلاق منست و حدیث آمد بعیسی علیه الصلوة والسلام (تَجَوَّعْ تَرَانِی وَتَجَرَّدْ تَصِلْ اِلَیَّ)
دیگر در زکوة تزکیه نفس است از صفت حیوانی زیرا که صفت حیوان آنست که جمع کند و
بکس ندهد و آدمی را از جمع کردن چاره نیست و اگر از آن چیزی بندهد در آلایش صفات
حیوانی بماند میگوید زکوة بده تا از آن آلایش پاک شوی که خُذْ مِنْ اَمْوَالِهِمْ
صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا وَصَلِّ عَلَيْهِمْ بصفات حق موصوف
شوی که جود و عطا صفت حقتعالی است که فَاَمَّا مَنْ اَعْطٰى وَاتَّقٰى وَ
صَدَّقَ بِالْحُسْنٰى فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرٰى و دیگر حج اشارت بمراجعت میکند
با حضرت عزت یعنی ای قرار گرفته در شهر انسانیت و مقیم طبیعت حیوانی گشته
و از کعبه وصال بازمانده چند درین منزل بهیمی مقام کنی و با ایشان اِنَّ مِنْ
اَزْوَاجِكُمْ وَاَوْلَادِكُمْ عَدُوًّا لَكُمْ باشی برخیز این همه پابندها
بر هم زن کسل و فرزند و خانمان را وداع کن و دل که نظرگاه خاص است از آلایش
تعلقات ایشان پاک کن و قدم ازین منازل و مراحل خویش دنیاوی بیرون نه و بادیه
نفس اماره را قطع کن و چون باحرامگاه دل رسیدی بآب انابت غسل کن و از لباس کسوت
بشریت مجرد شو و احرام عبودیت در بند و لبیک عاشقانه بزن و بعرفات معرفت در آی
و بر جبل الرحمة عنایت بر آی و قدم در حرم حریم قربت مانه و بمشعر الحرام شعار بندگی
ثنائی کن و از آنجا بمناء منیت در آی و نفس بهیمی را در آن منحر قربان کن و آنگه روی بکعبه
وصال مانه که (دَعْ نَفْسَكَ وَتَعَالَ) و چون رسیدی طواف کن یعنی بعد ازین گرد ما
ما گرد و گرد خویشتن مگرد و با حجر الاسود که دل تواست و آن یمین الله است عهد ما

تازه کن و بمقام ابراهیم یعنی بمقام خلت ما آنجا دو رکعتی کن یعنی عبودیت از بهر بهشت
و دوزخ مکن چون بر در آن بندگی ما از اضطرار عشق کن چون عاشقان بیرون در کعبهٔ
وصال آی و خود را چون حلقه بر در بمان و بیخود در آی که خوف و حجاب از خودی خیزد
و امن و وصول از بیخودی **وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا** شعر

ای دل بی دل بنزد آن دلبر رو — در بارگه وصال او بی سر رو
تنها ز همه خلق چو رفتی بدرش — خود را بدرش بمان و آنگه بدر رو

و رمزی از بعضی تعبدات صورت شرح گفته آمد و آنچه حقایق آنست در اطباق آسمان و
زمین نگنجد و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله

فصل ششم در بیان ترکیب نفس و معرفت آن قال الله تعالی وَنَفْسٍ وَمَا سَوّٰيهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوٰيهَا قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكّٰيهَا

وقال النبی صلعم (اعدا عدوك نفسك التی بین جنبیك) بدانکه نفس دشمنی دوست
و حیلت و مکر او را نهایت نیست و دفع شر آن کردن و او را مقهور گردانیدن مهم ترین
کارهاست زیرا که او دشمن ترین جمله دشمنانست از شیاطین و کفار و دنیا پس ترتیب
نفس کردن و او را باصلاح آوردن و از صفت اماری او را بمطمئنگی رسانیدن کاری
معظم است و کمال سعادت آدمی درین است زیرا که از ترتیب نفس شناخت نفس
حاصل شود و از شناخت نفس شناخت حق لازم آید (من عرف نفسه فقد عرف
ربه) و معرفت سر همه سعادتهاست تا اینجا دقیقهٔ لطیفست که تا نفس را نشناخت
ترتیبت و سوانی کردن و تا ترتیب نفس نکنی بکمال شناخت حقیقی او که موجب معرفت است
حاصل نیاید و آنرا کتب فراوان باید نوشت تا مقصود کلی حاصل شود ولیکن از هر جزی
رمزی گفته آید ان شاء الله اما در بیان معرفت نفس بدانکه نفس در اصطلاح ارباب
طریقت عبارت از بخاری لطیف است که منشأ آن دل است و حکما آنرا روح حیوانی
خوانند و آن منشأ صفات ذمیمه است چنانکه حق تعالی فرموده **إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ
بِالسُّوءِ** اما موضع او در قالب آدمی است بدانکه او بجملگی اجزای و ابعاض قالب

محیط است چنانکه هیچ موضعی از اعضاء انسان از وی خالی نیست همچون روغن در
اجزای وجود نجد و آنچه خواجه علیه الصلوة والسلام فرموده که بین جنبیك یعنی در
میانه و پهلوی تست اشارت بدانست که بیشتر اثر صفات وی از میان پهلو ظاهر
میشود چون شره و شهوت و فرج و غیر آن و نفس دیگر حیوانات همچنین نسبت دارد ولیکن
نفس انسانی را چاشنی از عالم بقا بر وی نهاده اند تا بعد از مفارقت قالب باقی ماند اگر
در بهشت بود و اگر در دوزخ همیشه ماند **خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا** بخلاف نفوس
حیوانات که چاشنی از عالم بقا ندارند بعد از مفارقت قالب ناچیز شوند اما آنکه نفس را چاشنی
از عالم بقا چون حاصل شد بدانکه بقا از دو نوع است یکی آنکه همیشه باقی بود و باشد
و او بقاء خداوندست تبارك و تعالی دوم آنکه نبود پدید آید بعد از آن باقی ماند و آن
بقاء ارواح و ملکوتست و عالم آخرتست پس نفس انسانی از هر دو نوع بقا چاشنی
یافته است اما چاشنی بقاء حق او را اثری در وقت تخمیر طینت آدم حاصل شد که تشریف
در اختصاص بیدی در خاك و آب که مایهٔ نفس بود استعداد قبول بقا تعبیه فرمود که
هیچ خاك و آب و نفوس دیگر را نبود و اما چاشنی بقاء ارواح اثری در وقت ازدواج
روح و قالب تعبیه افتاد و مثال آن چنان بود که مردی و زنی جفت گیرند از ایشان دو
فرزند پدید آید یکی نر که با پدر ماند و یکی ماده که با مادر ماند از ازدواج روح و قالب
دو فرزند نفس و دل پدید آمد اما دل پسری بود که با پدر روح ماند و در دل همه
صفات حمیده روحانی علوی بود و در نفس همه صفات ذمیمه خاکی سفلی و لیکن چون
نفس زاده روح و قالب بود در وی از بقا که صفت روح است و بعضی از صفات حمیده
هم بود که بروحانیت تعلق دارد پس نفس انسانی بقا از این وجه یافت بخلاف نفوس حیوانات
که زاده عناصرند و از روحانیت در ایشان هیچ چاشنی نیست لاجرم فنا پذیرند و اگرچه
از ازدواج روح و قالب آدم بود تا نفس پدید آمد اما در نفس آدم ذرات نفوس فرزندان
آدم تعبیه بود چنانکه در خاك قالب آدم ذرات وجود قالب فرزندان تعبیه بود تا عهد
وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ

ذریتی که بیرون آوردند ذره خاک قالب فرزندی بود و ذره نفس او در آن ذره تعبیه
و ذره در مقابله عالم ارواح بداشتند در صفوف چنانکه اختلاف صفوف ارواح بود تا
هر ذره بمناسبتی که با آن ذره داشت که در مقابله او افتاده بود بدان ذره التفات
کرد در آن ذره التفات اهلیت استماع خطاب أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ پدید آمد و بنا بستگی
جواب بلی ظاهر شد و بیرون آوردن ذرات را از صلب آدم فایده آن بود تا ذریت
ارواح اند و الا حق تعالی در صلب آدم هم سؤال توانستی کردن اما چون ایشان را از ارواح
نظری بود جواب نتوانستندی دادن پس آن ذرات را با صلب آدم فرستاد تا منقرض عالم
آن ذرات را بفضل خداوندی خود محافظت میکند و در اصلاب آبا و ارحام امهات
ایشان نگه میدارد تا از صلب بصلب و از رحم برحم میآیند تا بوقت ایجاد هر یکی آن ذره را
با آب پدر و مادر بیامیزد و بصلب پدر و سینه مادر فرستد که مِنْ مَاءٍ دَافِقٍ يَخْرُجُ
مِنْ بَيْنِ الصُّلْبِ وَالتَّرَائِبِ تا در وقت صحبت هر دو بهم بیامیزد که إِنَّا
خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَبْتَلِيهِ پس نطفه علقه شود و علقه مضغه
گردد باربعینات چون سه اربعین بگذشت استحقاق آن یابد که روحی که در آن
عالم ارواح بدان ذره نظر کرده بود بدو پیوندد ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ
و چندانکه در رحم آن ذره را که منشأ قالب آن طفل است پرورش میدهد آن ذره نفس
که در او تعبیه است بمناسبت پرورش میابد تا طفل در وجود آید و بحد بلاغت رسد
نفس بکمال نفسی رسیده بعد از آن شایستگی تحمل تکالیف شرع گیرد و اگر پیش از این خطاب
شرع بدو رسیدی او را پرورش بکمال حاصل نشده بودی قابل تحمل تکالیف آن نیامدی
چه از راه صورت و چه از راه معنی از راه صورت چهار ارکان شرایط نماز و روزه و حج
قیام نتوانستی نمود که این کمال اعمال بدنی اند و او را قوت جسمانی نباشد اما از راه معنی
تا قالب و نفس بکمال خویش نرسد دل که محل عقل و معدن ایمان و نظرگاه حق است تمکین
آن گیرد که مظهر نور عقل و ایمان و نظر حق گردد زیرا که تمام خلقت نباشد اگرچه هر روز
از این انوار چیزی در وی پدید می‌آید بتدریج ولیکن آنکه تمام قابل شود که بحد بلاغت

رسد و عقل ظاهر گردد چنانکه شرح آن در فصل تربیت دل بیاید ان شاء الله اکنون
چون معرفت نفس فرا خورد این مختصر بدانستی که نفس کیست بشنو بدانکه تربیت و ترکیب
او از چیست بدانکه نفس را دو صفت ذاتیست که از مادر آورده است و باقی صفات
ذمیمه از این دو اصل تولد میکند و آن صفات فعل اوست اما آن دو صفت که ذاتی
اوست هوا و غضب است و این هر دو خاصیت عناصر اربعه است که مادر زاد نفس بوده
هوا میل و قصد باشد بسوی سفل چنانکه فرمود وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ یعنی
ستاره چون فرو میشود و گفته اند خواجه علیه السلام که از معراج باز می گشت و بسفل
می آمد و این میل و قصد بسفل خاصیت آب و خاک است و غضب ترفع و تکبر و تغلب
و آن صفت باد و آتش است پس این دو صفت ذاتی نفس از مادر آورده است و خمیرمایه
دوزخ این دو صفت است و هیچ درکات دوزخ از آن تولد کند و این دو صفت هوا
و غضب بضرورت بنفس در میبایست تا بصفت هوا جذب منافع خویش کند و بصفت
غضب دفع مضرات از خویش بکند تا در عالم کون و فساد وجود او باقی ماند و پرورش
اما این دو صفت را بحد اعتدال نگاه بایست داشت که نقصان این سبب نقصان نفس و بدن است
و زیادتی این دو صفت سبب نقصان عقل و ایمان است ترکیب و تربیت نفس باعتدال
باز آوردن این دو صفت هوا و غضب است و میزان آن قانون شریعت است در کل احوال
تا هم نفس و بدن سلامت ماند و هم عقل و ایمان در ترقی باشند و همه در کار باشند
و رعایت حق تقوی کنند و در طلب رخصت نکوشند چه شرع و تقوی میزانی است که
جمله صفت را بحد اعتدال نگه دارد تا بعضی غالب شود بر بعضی که صفات بهایم و سباع
زیرا که بر بهایم صفت هوا غالب است و صفت غضب مغلوب و بر سباع عکس لاجرم بهایم
بحرص و شره در افتادند و سباع باستیلاء و قهر و قتل و صید در آمدند پس این دو صفت را
بحد اعتدال باید داشت تا در مقام بهیمی و سبعی نیفتد و دیگر صفات ذمیمه از آن تولد
کند و شهوت و بخل پدید آید و اعتدال هوا آنست که جذب منافع که خاصیت اوست
بقدر حاجت ضروری کند در وقت احتیاج و چون میل کند حرص تولد کند و اگر میل

بجهت پیش نهاد عمر کند امل ظاهر شود و اگر میل بچیزی دون و رکیک کند دنائت و خست پدید آید و اگر همه میل بچیزی رفیع و لذیذ کند شهوت فزاید و اگر میل نگاه داشت کند بخل ظاهر شود و این همه از اسراف بود که إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ و اگر از انفاق برسد که در فقر افتد بدل بخیزد و اگر از صفت هوا و اصل مغلوب شد و ناقص بود بود انوثت و خنوثت و فتور و ناکسی پدید آید و اگر صفت غضب از حد اعتدال تجاوز کند بدخوئی و تکبر و عداوت و حدت و تندی و خودرائی و استبداد و بی ثباتی و کذب و عجب و تفاخر و ترفع و خیلا متولد شود و اگر غضب را نتوانند راندن حقد در باطن پدید آرد و اگر صفت غضب از اصل ناقص و مغلوب افتد بی حمیتی و بی غیرتی و کسل و ذلت و عجز و بد دلی آورد و اگر هر دو صفت هوا و غضب غالب باشد حسد پدید آید زیرا که بغلبه هوا هر چه با کسی بیند و او را خوش آید بدان میل کند و از غلبه غضب نخواهد که آنکس را باشد و حسد این است که آنچه دیگری دارد خود را خواهد و نخواهد که آنکس را باشد و هر یک از صفات ذمیمه منشأ در گیتی از بد و دوزخ است و اگر این صفتها بر نفس مستولی شوند طبع نفس مایل بفسق و فجور و قتل و ایذا و انواع فسادات شود ملائکه بنظر ملکی در ملکوت قالب آدم نگریستند این صفات مشاهده کردند که گفتند أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ ندانستند که چون اکسیر شریعت بر این صفات ذمیمه بهیمی و سبعی و شیطانی نهند همه صفات حمیده و روحانی گردد حق تعالی از این فرمود إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ کیمیاگری شرع نه آنست که این صفات بکلی محو کند که آن هم نقصان باشد فلاسفه را از اینجا غلط افتاد پنداشتند صفت هوا و غضب و شهوت و دیگر صفات ذمیمه بکلی محو باید کرد سالها رنج بردند و آن بکلی محو نشد و لیکن نقصان پذیرفت و از آن نقصان دیگر صفتهای ذمیمه پدید آمد و از نقصان غضب بی حمیتی و سستی در دین و عهد و بی غیرتی پدید آمد خاصیت شریعت و کیمیاگری دین آنست که هر یک از این صفات را بحد اعتدال باز آورد و در مقام خویش صرف کند و چنان کند که او بر این صفت غالب باشد تا هر کجا که خواهد راند نه چنانکه این صفات بروی غالب شوند تا هر کجا

چون اسب رام باشد صح

که میل نفس باشد برود چون اسب توسن که سر بکشد و خود را و سوار را در چاهی اندازد و هر دو هلاک شوند پس هر وقت که بقهر اکسیر شرع و تقوی صفت هوا و غضب در نفس خود باعتدال باز آمد که او را بجود دارد این صفات تصرفی نماند الا بشرع در نفس صفات حمیده پدید آید چنانکه حیا و جود و سخاوت و شجاعت و حلم و تواضع و مروت و قناعت و صبر و شکر و دیگر اخلاق حمیده و نفس از مقام اماره گی بمقام مطمئنگی رسد و مطمئنه و روح پاک گردد و در منازل و مراحل سفلی و علوی براق صفت روح را بمعارج اعلی علیین و مدارج قاب قوسین رساند و مستحق خطاب ارْجِعِي إِلَى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً شود بیت

خوی سبعی ز نفست ار بار شود ... مرغ روحت بآشیان باز شود
پس کرکس نفس رو بسوی علو نهد ... بر دست ملک نشیند و باز شود

روح را در این عالم جهت مراجعت بعالم خویش براق نفس میبایست زیرا که او را ندانوند رفتن آنوقت که بدین عالم می آمد بر براق نفخه سوار بود که وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي و این ساعت که میرود بدان عالم براق نفس حاجت دارد تا آنجا که سرحد میدان نفس است و نفس را در روش بد و صفت هوا و غضب حاجتست اگر بعلو رود و اگر بسفل بی ایشان نتواند رفت مشایخ قدس الله ارواحهم از اینجا گفته اند (لَوْلَا الْهَوَى مَا سَلَكَ طَرِيقٌ إِلَى اللهِ) یعنی اگر هوا نبودی هیچکس را راه بخدا نبودی یعنی هوا بمنزله نفس را چون کرکس آمد و غضب چون کرکسی دیگر هر وقت که بمنزله نفس بر این دو کرکس سوار شود و طعمه کرکسان بصوب علوی است کرکسان رو بسوی علو نهند و بمنزله نفس سفلی را بمقامات علوی رسانند و آن چنان باشد که چون نفس مطمئنه شود و بر هر دو صفت هوا و غضب غالب آید و ذوق و خطاب ارجعی باز یابد روی هوا و غضب از سفل بگرداند و بسوی علو بیرون آورد تا مطلوب ایشان قربت حضرت عزت شود نه تمتعات عالم بهیمی و سبعی چون هوا قصد علو کند همه عشق و محبت گردد و غضب چون روی بعلو آرد همه غیرت و همت گردد نفس بعشق و محبت روی بحضرت نهد و بغیرت و همت در هیچ مقامی توقف نکند و بهیچ التفات ننماید جز بحضرت عزت و روح را این دولت تمامتر و سبلی است در وصول

بحضرت واو پیش از این در عالم ارواح این دولت نداشت همچون ملائکه که بمقام خویش راضی اند واز شمع جلال احدیت و بمشاهدهٔ نور وضوئی قانع گشته که وما منا الا له مقام معلوم وزهرهٔ آن ندارند که قدم فراپیشتر نهند همچون که جبرئیل میگفت (لو دنوت انملة لاحترقت) ولیکن چون روح با خاک آشنائی گرفت واز ازدواج او با عناصر فرزند نفس پدید آمد واز نفس دو فرزند هوا وغضب برخاست هوا ظلوم بود وغضب جهول چون روی نفس در سفل بود این دو ظلوم وجهول او را در مهالک می انداختند وروح نیز اسیر ایشان بود جمله هلاک میشدند چون توفیق رفیق گشت وبکمند ارجعی الی ربک نفس توسن صفت را با عالم علو وحضرت عزت خواندند روح که سوار عاقل بود چون بمقام معلوم خویش رسید خواست که جبرئیل وار عنان باز کشد نفس توسن صفت چون پروانه بظلومی وجهولی هوا وغضب خود را بر شمع جلال احدیت زد وبترک وجود مجازی گفت ودست در گردن وصال شمع کرد تا شمع وجود مجازی پروانگی او را بوجود حقیقی شمعی مبدل کرد شعر

ای آنکه نشسته ابد بیرامن شمع … قانع گشته بخوشه از خرمن شمع
پروانه صفت نهید جان بر کف دست … تا بو که کنید دست در گردن شمع

تا نفس دستکاری ظلومی وجهولی خویش بکمال نرساند درین مقام نفس را بکمال نتواند شناخت که او چیست واو را از بهر چه آفریده اند ودر کدام مقام بچه کار خواسته آمد چون این دستکاری ازو بکمال ظاهر شد واز پروانگی وپروانگی بنور بخشی شمع رسید که گفت (له سمعا وبصرا ولسانا فبی یسمع وبی یبصر وبی ینطق) حقیقت (من عرف نفسه فقد عرف ربه) محقق گردد یعنی هر که نفس را به پروانگی بشناخت حضرت را بشمعی بازداند (لولاکم ما عرفنا الهوی ولولا الهوی ما عرفناکم)

فصل هفتم در بیان تصفیهٔ دل بر قانون طریقت قال الله تعالی ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع وهو شهید وقال النبی صلعم (ان فی جسد ابن آدم لمضغة اذا صلحت صلح بها

سایر الجسد واذا فسدت فسد بها سایر الجسد الا وهی القلب) بدانکه دل در تن آدمی بمثابت عرش است جهان را وچنانکه عرش محل ظهور استواء صفت رحمانیت در عالم کبری دل محل ظهور استواء روحانیت است در عالم صغری اما فرق آنست که عرش را بر ظهور استوای روحانیت شعور نیست وقابل ترقی نیست تا محل ظهور استوای صفات دیگر گردد ودل را شعور پدید آید وقابل ترقی باشد واختصاص عرش بظهور استواء رحمانیت از آنجاست که عرش نهایت عالم اجسام آمد واو بسیط که یک روی او در عالم ملکوتست ویک روی دیگر در عالم اجسام مدد فیض حق تعالی که بعالم اجسام میرسد از صفت رحمانیتست از اینجا گویند (یا رحمن الدنیا) که از صفت رحمانیتست که عموم خلق را برخورداری است آشنا وبیگانه را وحیوان وجمادات را وگفته اند رحمان اسمی خاص است وصفتی عام ورحیم اسمی عام است وصفتی خاص چنانکه اسم رحمان هیچکس را نتوان گفت الا حق را وجمله موجودات را از صفت رحمانیت برخورداری است که ان کل من فی السموات والارض الا آتی الرحمن عبدا ورحمان بر صیغت فعلانست که مبالغت را بود وباسم رحیمی همه کس را توان خواند که اسمی عام است اما از صفت رحیمی جز اهل رحمت برخورداری نبود که ان رحمت الله قریب من المحسنین وچون اثر از فیض صفت رحمانی بعالم اجسام خواهد رسید اول جسمی که قابل آن فیض بود عرش باشد زیرا که اقرب الاجسام الی الملکوت اوست که یک روی در عالم ملکوت دارد از آن روی قابل فیض حق شود وآن فیض را مقسم هم عرش بود زیرا که از عرش بجملگی جسمانیات مجاریست پیوسته که مدد فیض از آن مجاری بهر جزئی از جسمانیات میرسد بقدر استعداد آن جزو وآن فیضان بر دوام است که وجود کاینات بدان منوط است وباقی مستوانند بود اگر یک طرفة العین آن مدد منقطع شود هیچ چیز را وجود نماند سر کل شیء هالک الا وجهه این است وچون عرش استعداد قبول مدد فیض صفت رحمانی داشت این تشریف یافت که الرحمن علی العرش

استوی بر عرش از این دولت بی خبر همچنین دل آدمی را که هر چه در عالم زمینیات
و دیگر هر چه در عالم قالب و دل را ازین وجه قلب خوانند که در قلب و عالم روحانی و جسمانی
تا هر چه فیض که از ارواح می‌رساند دل مقسم آن فیض بود و از دل بهر عضو عرقی باریک
پیوسته است که آن عروق مجاری فیض روح است بهر عضو پس هر فیض که بدل میرسد قسمت
کند و بهر عضوی نصیبی فرستد مناسب آن عضو و اگر مدد فیض یک لحظه منقطع شود
از دل قالب آن از کار فرو ماند و چون عروق منقطع شود و اگر مدد از یک عضو منقطع
شود بسبب سده در عروق که مجاری فیض است پدید آید آن عضو از حرکت فرو ماند
و مفلوج شود پس معلوم شد که دل در عالم صغری بمثابت عرش است در عالم کبری ولیکن
دل را خاصیتی است و شرفی که عرش را نیست و آن آنست که در قبول فیضان فیض روح
شعور بدان هست و عرش را نیست زیرا که فیض روح بدل بصفت میرسد و صفت روح
دل را حیات و علم و عقل می‌بخشد تا دل مدرک آن میشود همچنانکه نور آفتاب که صفت
اوست فیضان کند و در هر خانه نور ظاهر کردد خانه موصوف شود بصفت آفتاب که
نورانیت اما فیض صفت رحمانیت عرش را بفعل و قوت میرسد نه بصفت لاجرم عرش
باقی بماند و از آن اثر فضل و قدرت بموجودات میرسد همه باقی مانند ولیکن بر ایشان
حیات پدید نمی‌آید و علم و معرفت که صفت حق است همچنانکه آفتاب بر کوه بصفت نورانیت
فیضان میکند کوه موصوف بصفت نورانیت آفتاب می‌شود اما بر لعل و عقیق که در
اندرون معدن است بفعل تاثیر فیضان میکند لعل و عقیق موصوف نمیشود بصفت
نورانیت آفتاب ولیکن باثر فعل آفتاب منفعل میکردد بصفت لعلی و عقیقی دیگر آنکه دل را
استعداد آن هست که چون تصفیه یابد بر قانون طریقت چنانکه محل استواء روحانیت
بود محل استوای صفت رحمانیت کردد و چون در پرورش و تصفیه و توجه بکمال رسد
محل تجلی جملگی صفات الوهیت کردد با آنکه جملهٔ کاینات از عرش و غیر آن در مقابله نور
تجلی نوری از انوار صفتی از صفات حق نتوانند آمد آنجا که تجلی بکوه طور رسید و کوه پاره
پاره شد از خواجه علیه السلام نقل است که سر انگشت کهینه بیرون کرد و سر انگشت مهینه بر

نیمه آن نهاد و گفت بدین مقدار از نور حق تجلی کرده بود که کوه چنان پاره شد یعنی
بقدر نیم سر انگشت کهینه و بعضی بندگان باشند حق تعالی را که چون دل ایشان تصفیه
و تربیت یابد در متابعت سید اولین و آخرین و بکمال دلی رسد در شبانروزی چندین
کرت بر بامهای انوار صفات جمال و جلال حق عز و علا بر دل ایشان تجلی کند و تحمل آن
کنند بتوفیق الهی **اما** آنکه دل چیست و تصفیه دل از چیست و تربیت و بچیست
و دل چون بکمال دلی رسد بدانکه دل را صورتی است و آن آنست که خواجه علیه السلام آنرا
مضغه خواند یعنی گوشت پاره که جمله خلایق را است و حیوانات را است گوشت پارهٔ
صنوبری در جانب پهلوی چپ در زیر سینه و آن گوشت پاره را جانی است روحانی که دل
حیوانات را نیست دل آدمی را هست ولیکن جان دل را در مقام صفا از نور محبت دلی
دیگر هست که آن دل هر آدمی را نیست چنانکه فرمود **إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَذِكْرَىٰ لِمَن كَانَ
لَهُ قَلْبٌ** یعنی آنکس را که دل باشد او را با خدای انس باشد هر کسی را دل اثبات
نفرمود دل حقیقی میخواهد که ما آنرا دل جان دل میخوانیم **شعر**

از شبنم عشق خاک آدم گل شد   عاشق شد شور و فتنه حاصل شد
سر نشتر عشق بر رگ روح رسید   یکقطره فرو چکید نامش دل شد

دل را صلاحی و فسادی هست صلاح دل در صفای اوست و فساد دل در کدورت او
و صفای دل در سلامت حواس است و کدورت دل در بیماری و خلل حواس او زیرا که دل را
پنج حاسه است چنانکه قالب را و صلاح قالب در سلامت حواس اوست که جملگی عالم
شهادت را بدان پنج حس ادراک میکند همچنین دل را پنج حس است که چون بسلامت باشد
جملگی عالم غیب را از ملکوتیات و روحانیات بدان ادراک میکند چنانکه دل را چشمی است
که مشاهدات غیبی بدان بیند و گوشی هست که بدان استماع کلام اهل غیب و کلام حق
کند و مشامی دارد که روایح غیبی بدان شنود و کامی دارد که ذوق محبت و حلاوت ایمان
و طعم عرفان بدان یابد و همچنانکه حس لمس قالب را در همه اعضاست تا بجملگی تن از ملموسات
نفع میگیرد دل را عقل بدان مثابت است تا جملگی دل بواسطهٔ عقل از کلی معقولات نفع

میباید هر کرا این حواس دل بسلامت نیست فساد دل او وهلاک جمله تن او در آنست
وهر کرا بسلامت است صلاح دل ونجات دل او در آنست اصل چنانکه خواجه علیه الصلوة
والسلام فرمود (انّ فی جسد ابن آدم لمضغة اذا صلحت صلحت الاعضاء کلها
واذا فسدت فسدت الاعضاء کلها الا وهی القلب) وحق تعالی در قرآن همین
معنی میفرماید که هر کرا حواس دل بسلامت است نجات ودرجات اوراست
الّا من اتی الله بقلب سلیم وهر که را این حواس دل معطل هست وی از بهر
دوزخ آفریده اند ولقد ذرأنا لجهنم کثیرا من الجن والانس
لهم قلوب لا یفقهون بها ولهم اعین لا یبصرون بها و
لهم آذان لا یسمعون بها وجای دیگر میفرماید صمّ بکم عمی
فهم لا یعقلون ومیفرماید فانها لا تعمی الابصار ولکن
تعمی القلوب التی فی الصدور وروایت معانی در قرآن بسیار است
پس تصفیه دل بسلامت حواس او ست وتربیت دل بتوجه او بحضرت الوهیت
وتبرّای او از ما سوی حق چنانکه ابراهیم علیه الصلوة والسلام چون بما سوی حق
نگریست خود را بیمار خواند فنظر نظرة فی النجوم فقال انّی سقیم
وچون از آن بیماری شفا از حق یافت که واذا مرضت فهو یشفین توجه
بحضرت کرد واز ما سوی حق متبرّی شد وگفت انّی بریء مما تشرکون
انّی وجّهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا
ودیگر بدانکه دل را اطوار مختلف است ودر هر طوری عجایب بسیار ومعانی بیشمار
تعبیه است که کتب بسیار بشرح آن وفا نکند خواجه امام محمد غزالی ره یک مجلد کتاب
در عجایب القلب ساخته است وهنوز عشری از اعشار آن نگفته است تا اینجا از هر
چیزی رمزی گفته آید ان شاء الله بدانکه دل بمثابت آسمانست در آدمی وتن بر مثال
زمین زیرا که خورشید روح از آسمان دل بر زمین قالب میتابد وآنرا بنور حیات
منوّر میدارد وهمچنانکه زمین را هفت اقلیم است وآسمانرا هفت طبقه قالب را هفت

عضواست ودل را هفت طور بمثابت هفت طبقه آسمان که وقد خلقکم
اطوارا وچنانکه هر اقلیمی از زمین خاصیتی دیگر دارد ودر او نوعی اجناس خیزد که
در اقلیم دیگر نباشد هر عضو از آدمی خاصیتی دیگر دارد ونوعی فعل از و خیزد که از دیگر
عضو نخیزد چنانکه از چشم بینایی خیزد واز گوش شنوایی واز زبان گویایی واز دست
گیرایی واز پای روایی که هر یک کار آن دیگر نتواند کرد وهمچنانکه هر طبقه از آسمان
محل کوکبی است سیاره هر طوری از اطوار دل معدن گوهری دیگر است که (الناس معادن
کمعادن الذهب والفضة) طور اول دل را صدر گویند وآن معدن گوهر اسلام است
که افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه وهر وقت
که از نور اسلام محروم ماند معدن ظلمت وکفر است ومن شرح بالکفر
صدرا ومحل وساوس شیطان وتسویل نفس که یوسوس فی صدور
الناس واز دل محل وساوس شیطان وتسویل نفس صدر بیش نیست وآن پوست
دل است در اندرون دل ایشان را راه نیست زیرا که دل خزانه حق است وآسمان صفت است
اینها را بر آنجا راه نباشد وحفظا من کل شیطان مارد وطور دوم را
از دل قلب خوانند وآن معدن ایمانست که گفت کتب فی قلوبهم الایمان
ومحل نور عقل است که فتکون لهم قلوب یعقلون بها ومحل بینایی است
که فانها لا تعمی الابصار ولکن تعمی القلوب وطور سیم شغاف است
وآن معدن محبت وعشق است وشفقت بر خلق که قد شغفها حبا ومحبت
خلق از شغاف نگذرد وطور چهارم را فؤاد گویند که معدن مشاهده ومحل رؤیت است
که ما کذب الفؤاد ما رأی وطور پنجم را حبة القلب گویند که معدن
محبت حضرت الوهیت است وخاص آنرا است که محبت مخلوق درو نگنجد بیک
هوای دیگری را نگنجد دیگر سرهیش ازین سودا نگنجد وطور ششم را سویدا گویند
معدن مکاشفات غیبی وعلم لدنی است ومنبع حکمت وگنجینه خانه اسرار الهی ومحل
علم اسما وعلم آدم الاسماء کلها آنست ودر وی انواع علوم کشف

نور ... ملذ که آن محروم شد این ضعیف کوید شعر ای که غمزهٔ غارت هوش
دلها دزد توزد مغانه فروش دلها سر تکیه مقدسان از آن محرومند عشق تو
فرو کشنده آتش دلها طور هفتم را مهجة القلب کویند و آن معدن ظهور انوار تجلیهای
صفات الوهیت است و سر ﴿وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ﴾ این است که این کرامت
با هیچ نوعی از انواع موجودات نکرده اند و غایت صفاء دل در آنست که صحت و سلامت
تمام یابد و از آن مرض ﴿فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ﴾ بکلی بیرون آید و نشان صحت او
آنست که این اطوار که برشمردیم هر یک بحق عبودیت خویش قیام نماید و بخاصیت
معانی که در ایشان ودیعت است مخصوص کردند بر وفق فرمان در طریق متابعت و ملازمت
در مقام خویش شرط ادب عبودیت رعایت کنند غالباً که هفت عضو است بر هفت
عضو سجده فرموده اند که (اُمِرْتُ اَنْ اَسْجُدَ عَلَى سَبْعَةِ آرَابٍ) دل را نیز بر هفت
طور سجده واجب است و سجدهٔ او آنست که روی از همه مخلوقات بگرداند و از متعلقات
دنیاوی و اخروی اعراض کند و بهمگی وجود توجه بحضرت عزت کند و از هیچ چیز حظ
نطلبد و بجملگی اطوار سر بر عتبهٔ عبودیت نهد و نعت ای دل تو هرگز سجده بر این
رخش کان سجده کرش کند نمازی بود اما ابتدای این اطوار [illegible] هست و در صحت
بروح متولی است که بدین صفات صورت موصوف نگردد تا بتربیت مجد بالغ [illegible]
خویش نرسد و شفا و صحت کلی نیابد و تربیت الا به شریعت توان کرد که آنرا طریقت
کویند و صحت دل بواسطهٔ معالجت بصواب و استعمال ادویه توان حاصل کرد چنانکه
قانون قرآن شرح معالجه و بیان ادویه آن مشحون است که ﴿وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ
مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ﴾ و اطبا حاذق را در معالجهٔ دل
اختلاف است هر یکی بنوعی در معالجه شروع کرده اند و لیکن هیچ از قانون قرآن
قدم بیرون ننهاده اند و بعضی در تهذیب و تبدیل اخلاق کوشیده اند و هر صفتی از
صفات نفسانی را که صفات ذمیمه است بضد آن صفت معالجه کرده اند تا آن صفت را
صبغه کنند که گفته اند (العِلَاجُ بِاَضْدَادِهَا) مثلا چون خواسته اند که صفت بخل را

که نوعی از مرض است زائل کنند و بصفت سخا مبدل کنند آنرا ببذل و ایثار معالجه
کرده اند و صفت غضب را بتحمل و حلم و کظم غیظ معالجه کرده اند و صفت حرص را بزهد
و ترک دنیا و تجرید و عزلت مبدل کرده اند و صفت شره را بتقلیل طعام و گرسنگی و صفت
شهوت را بترک لذات و شهوات و کثرت ریاضت و مجاهده و همچنین هر صفت را
بضد آن معالجه کرده اند چنانکه طبیب صوری دفع حرارت بشربتهای سرد کند و دفع
برودت بمعجونهای گرم علی هذا و این طریقی معقول و مناسب است و لیکن عمرها درین
صرف شود تا یک صفت مبدل کنند زیرا که بود . بدل شود که این صفات ذاتی
و جبلی انسان است که ﴿لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ﴾ و این صفات هر یک در مقام
خویش هم باید مقصود بکلی زایل کردن این صفات نیست فلاسفه را اینجا غلط افتاد
که عمر در تبدیل این صفات صرف کرده اند و متابعت انبیا واجب نداشتند و پنداشتند
که مجرد نظر عقل این معالجه راست شود و ندانستند که دل [illegible] اگرچه لا
بود چنانکه برشمردیم پنداشتند که خود عقل است و آفت عقل از این صفات بیرونی
و ذمیمه است و چون آن مبدل شد بصفات حمیدهٔ ملکی مرد بکمال رسد و تبدیل بنور عقل
خواستند که کنند و گفتند ما که علم و عقل داریم بمتابعت انبیا چه حاجت داریم کسی را
حاجت باشد که جاهل و کم عقل بود و ندانستند که ورای عقل آلات دیگر است
انسان را هزار بار از عقل شریفتر چون دل حقیقی و سر و روح و خفی و بعقل ادراک این
آلات نتواند کرد و آنرا بعقل پرورش نتوان داد که عقل خود ابتدا از ادراک خویش
عاجز است و در خود معلول و مریض است و گفته اند (رَأْيُ العَلِيلِ عَلِيلٌ) چنانکه
میگوید طَبِيبٌ يُدَاوِي وَالطَّبِيبُ مَرِيضٌ لاجرم حق تعالی در مقابلهٔ عقل و نظر ایشان
میگوید که ﴿اللَّهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ وَيَمُدُّهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ﴾
و این طایفه اگر عمری صرف کنند در تبدیل اخلاق و مجاهده کنند بر قانون شرع
چون یک نفس از محافظت نفس بازمانند نفس دیگر باره توسنی آغاز کند و افساد
از سر گیرد و کند و روی بمراتع خویش نهد و بلکه هر که که سگ نفس را بیشتر زند گرسنه تر

صفات

شود وآن ساعتی که از قید ریاضت خلاص یابد شره او وحرص او زیاده باشد چنانکه مین نسبت دارد وهمچنین سیر مقامات وصفات دل روشن کردن وبدین نسق عمری از عهدهٔ داد دادن سیر از یک مقام ویک صفت بیرون نتوانستند آمد وچون در پرورش صفتی دیگر شروع کند آن صفت دیگر خلل پذیرد پس این کار بمجاهدهٔ خشک بر نیاید وقتی حسین منصور ابراهیم خواص را دید رحمة الله علیهما گفت فی ای مقام انت در کدام مقام روش میکنی جواب داد که اروض نفسی فی مقام التوکل منذ ثلثین سنة گفت سی سال است تا نفس را در مقام توکل ریاضت میفرمایم حسین گفت اذا افنیت عمرک فی عمارة الباطن فاین انت من الفناء فی الله پس طریقت عاشقان دیگر است وطریقت زاهدان دیگر است شعر

ما را جز ازین زبان زبانی دگر است — جز دوزخ وفردوس مکانی دگر است
قلاشی ورندیست سرمایهٔ عشق — قرائی وزاهدی جهانی دگر است

پس طریقت مشایخ ما قدس الله ارواحهم ورضی الله عنهم بر آن جمله است که در بیکار اول در تصفیهٔ دل کوشند نه در تبدیل اخلاق که چون تصفیهٔ دل دست داد وتوجه بشرط حاصل آمد امداد فیض حق را قابل گردد واز اثر فیض حق در یک زمان چندان تبدیل اخلاق وصفات نفس حاصل آید که بعمرها بمجاهدات وریاضات حاصل نیاید وشرط تصفیهٔ دل آنست که اول داد تجرید صورت بدهد بترک دنیا وعزلت وانقطاع از خلق ومالوفات طبع وباختن جاه ومال تا بمقام تفرید رسد یعنی تفرد باطن از هر محبوب ومطلوب که ما سوای حق است آنکه حقیقت توحید که سر فاعلم انه لا اله الا الله است روی نماید چه توحید را مقامات است توحید ایمانی دیگر است وتوحید ایقانی دیگر وتوحید احسانی دیگر وتوحید عیانی دیگر وتوحید عینی دیگر وتا داد این همه ندهند بوحدانیت نرسند وتا داد وحدانیت ندهند بحقیقت وحدت نرسند که ساحل بحر احدیت است وشرح این مقامات اطنابی دارد اما این جمله بتبدیل اخلاق حاصل نیاید الا بتصفیهٔ دل وتوجه بحق وچون بقدر وسع مرید از عهدهٔ تجرید صوری وتفرید باطنی بیرون آمد در تصفیهٔ دل افتاد وملازمت

برنوان نوشتن چنانکه شرح آن فصل دیباج باذکر لا اله الا الله بیاید انشاء الله پس بود ذکر ونفی خواطر

خلوت ومداومت ذکر کند تا بخلوت حواس ظاهر از کار معزول شوند ومدافعات محسوسات از دل منقطع گردد چون بیشتر کدورت وحجاب دل را از تصرف حواس در محسوسات پدید آمده است بیت

دل را همه آفت از نظر برخیزد — چون دیده بدید دل درو آویزد

چون آفت حواس منقطع شد آفت وساوس شیطانی وهواجس انسانی نماند که دل بدان مکدر ومشوش باشد واین بملازمت ذکر ونفی خواطر دل از تشویش نفس وشیطانی خلاص یابد وباحوال خویش پردازد وذوق ذکر باز یابد وذکر از زبان بستاند ودل بذکر مشغول شود وخاصیت ذکر هر کدورت وحجاب که از تصرف شیطان ونفس رسیده باشد ودر دل متمکن گشته از دل محو کردن گیرد چون آن کدورت وحجاب کم شود نور ذکر بجوهر دل تابد در دل وجل وخوف پدید آید إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وبعد از آن چون دل از ذکر شرب یافت قساوت ازو برخیزد ولین ورقت در دل پدید آید ثم تَلِينُ جُلُودُهُمْ وَقُلُوبُهُمْ إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ وچون بر ذکر مداومت نماید سلطان ذکر بر ولایت دل مستولی شود وهر چه بنیاد غیر حق ومحبت حق است جمله را از دل بیرون کند وسر را بمراقبت قرار دهد بیت

سر بر در دل بپرده داری بنشست — تا هر چه نه یار دوست ره نگذارد

چون سلطان ذکر ساکن ولایت دل بود با او دل اطمینان وانس گیرد تا هر چه جز از دوست وحشت ظاهر کند الَّذِينَ آمَنُوا وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ وتا ذکر ومحبت هیچ مخلوقی در دل مییابد بداند که هنوز کدورت وبیماری باقیست هم بصیقل لا اله الا الله وشربت نفی ما سوای حق ازالت آن باید کرد تا آنکه که دل نقش پذیر کلمه شود ودل بجوهر ذکر متجوهر گردد آنجا هیچ اندیشهٔ غیر حق نماید همه سوخته شود ونور ذکر وجوهر کلمه قایم مقام جمله نقوش گردد شعر

تا دل ز بد ونیک جهان آگاه است — دستش ز بد ونیک جهان کوتاه است
زین پیش دلی بود وهزار اندیشه — اکنون همه لا اله الا الله است

دربن وقت سلطان عشق رایت سلطنت بشهر دل فرو فرستد تا بر سر چهار سوی دل
و روح و نفس و تن بزنند و شحنهٔ شوق را بفرماید تا نفس قلاش صفت را برسن در
بربندد و کمند طلب بر گردن نهد و بسیاستگاه دل آورد و در پایهٔ علم سلطان عشق
بتیغ ذکر سر هوای او بردارد و بدرخت اخلاص فرو کند دزدان شیاطین که همکاران
نفس بودند بشنوند و سیاست سلطانی ببینند شهر جسد خالی کنند و از ولایت رخت
بیرون برند **بیت** زحمت غوغا بشهر بیش نبینی ؛ چون علم پادشا بشهر درآمد
جملگی رنود و اوباش صفات ذمیمهٔ نفس کار رد و کفن عجز برگیرند و بدر تسلیم و بندگی آیند
و گویند **ربنا ظلمنا انفسنا** اگر قصاص بکش و اگر سلطانی ببخش **بیت**
باز آمده ام چو خونیان بدر تو ؛ اینک سر و تیغ هرچه خواهی بکن ؛ سلطان عشق
جملهٔ اوباش صفات ذمیمهٔ نفسانی را از رندی و ناپاکی توبه دهد و خلعت بندگی در
گردن ایشان اندازد و سرهنگی درگاه دل بر ایشان ارزانی دارد چون بسامان شوند
که از ایشان این مطلوب بود و بس **بیت** معشوقه بسامان شد تا باد چنین بادا
کفرش همه ایمان شد تا باد چنین بادا ؛ چون شهر جسد از غوغای رنود شیاطین و
تشویش اوباش صفات ذمیمهٔ نفسانی پاک گشت و آینهٔ دل از زنگار طبیعت صافی
شد بعد از این بارگاه جلال صمدیت را شاید بلکه مشرقهٔ آفتاب جمال احدیت را
زیبد اکنون سلطان عشق را ضعیفکی فرود آرند و وزیر عقل را بر بوابی بر در دل نشاند
و شهر دل را بر نور و لآلی و جواهر یقین و اخلاص و توکل و صدق و کرم و فتوت
و جود و سخا و حیا و حلم و شجاعت و فراست و انواع صفات حمیده و خصال پسندیده
بیاراسته چه بوده است سلطان حقیقی بجلوت سرای دل آدمی میآید معشوقهٔ اصلی
از تتق جلال لجمال مینماید یکبار چاوش لا اله الا الله بارگاه از خاصگیان صفات
حمیده خالی میکند زیرا که غیرتش نفی غیر میکند لا که عاشق سوختهٔ دیرینه است و
چون یعقوب ساکن بیت الاحزان سینه است دیده بجمال یوسف روشن خواهد کرد
و بیت الاحزان را بجمال یوسف روشن و گلشن خواهد کرد تا بنهد و از غم بشادی وا ر

بمحبت بدولت خواهد رسید و از کربت فرقت بعزت وصلت خواهد پیوست **شعر**

سیلم رخت از غم سرموئی نماند ؛ جز بندگی روی تو روئی نماند
با دل گفتم که آرزوئی درخواه ؛ دل گفت که هیچ آرزوئی نماند

دل درین مقام بحقیقت بلی رسید و بصحت و صفای اصلی باز آمد و از صفات نفسانی
که بعمرها بمجاهدت خشک مبدل نگشتی درین کیمیاگری ذکر و مراقبت دل و توجه او جمله مبدل
شد و بکلی سر بر خط بندگی نهادند اینجا کار فرمان دل است و روح تا بعضی صفات
نفس انقیاد نمایند و بعضی ننمایند بلکه سلطان فرمانروای **وعنت الوجوه
للحی القیوم** بارگاه دل را از زحمت اغیار خالی کرده است و تختگاه خاص
ساخته که (لا یسعنی ارضی ولا سمائی وانما یسعنی قلب عبدی المؤمن) بعد از
این فرمان حق بر جملهٔ اعضا و صفات غالب آید که **والله غالب علی
امره** و هیچ عضوی و صفتی نتواند کرد که بطبع خود تصرف کند الا بامر و اشارت
حق (کنت له سمعا وبصرا ولسانا ویدا فبی یسمع وبی یبصر وبی ینطق وبی
یبطش) پس دل درین مقام محل ظهور جملهٔ صفات حق گردد و چون صفات بر دو
نوع است صفات لطف و صفات قهر و دل مظهر این دو صفت گشت حضرت عزت
گاه صفت لطف آشکارا کند بر دل و گاه صفت قهر دل پیوسته در تصرف و تقلب
ظهور این دو صفت باشد ازو خواجه علیه السلام این اشارت فرمود که (قلب المؤمن بین
اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء) اشارت برحمانیت کرد نه بالوهیت کرد
زیرا که دل محل استواء صفت رحمانیت گشت چنانکه در اول گفتیم والله اعلم

فصل هشتم در بیان تخلیهٔ روح بر وفا نور حقیقت قال الله تعالی
ویسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی وقال النبی
علیه السلام (الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها
اختلف) بدانکه روح انسانی از عالم امر است و اختصاص قربی دارد بحضرت که
هیچ موجودات ندارد چنانکه شرح آن در فصول گذشته گفته شد و عالم امر عبارت

از عالمی است که مقدار و کمیت و مساحت نپذیرد و اسم امر بر عالم ارواح ازین معنی افتد
که باشارت کن ظاهر شد بی توقف زمانی و بی واسطه ماده و اگرچه عالم خلق هم باشارت
کن پیدا میگردد اما بواسطه مواد و امتداد ایام که **خلق السموات والارض**
فی ستة ایام و اشارت که میفرماید که **قل الروح من امر ربی**
یعنی از منشا کاف و نون خطاب کن برخاسته بدیع فطرت بی ماده و هیولا بی جوه از
صفت هو الحی یافته قائم بصفت قیومی گشته و ماده عالم ارواح شده و ارواح منشا عالم
ملکوت شده و عالم ملکوت مصدر عالم ملک بود و جملگی عالم ملک بملکوت قائم و
ملکوت بارواح قائم و ارواح بروح انسانی قائم و روح بصفت قیومی قائم **فسبحان**
الذی بیده ملکوت کل شیء والیه ترجعون هرچه در
عالم ملک و ملکوت پدید می آید جمله بوسایط پدید می آید الا وجود انسانی که
ابتداء روح او باشارت کن پدید آمد بی واسطه و صورت قالب او هم بی واسطه
تخمیر یافت که (خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا) و در وقت ازدواج روح
و قالب تشریف **ونفخت فیه من روحی** بی واسطه ارزانی داشت و اختصاص
اضافت من روحی کرامت کرد یعنی روح حی بحیاتی چنانکه ایجاد وجود روح از امر او بود
اضافت وجود روح با امر خود کرد که من امر ربی چون ایجاد جوهر روح از صفت مخصوص حق
بود اضافت هم بحضرت کرد که من روحی و این دقیقه عظیم است پس کمال مرتبه روح در تخلیه
او آمد بصفات ربوبیت تا خلافت آن حضرت را شاید و درین معنی مذاهب مختلف است
روندگان طایفه بر آنند که تا تزکیه نفس حاصل نیاید تخلیه روح میسر نشود و طایفه
گفته اند که تخلیه روح تزکیه نفس میسر گردد هم بران منوال که در فصل تصفیه شرح رفت
و مشایخ قدس الله ارواحهم بر آنند که اگر مدت عمر در تزکیه نفس بسر برند نفس تمام مزکی
نگردد و کسی بتخلیه روح نپردازد و لیکن چون اول نفس را بقید شرع محکم کردند روی بتصفیه
دل و تخلیه روح آورند بر قضیه (من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا) الطاف
خداوندی باستقبال کرم پدید آید و بتصرفات جذبات عنایت و فضل فیض الوهیت

متواتر گردد که (من اتانی یمشی اتیته هرولة) بیک لحظه چندان تزکیه نفس حاصل
شود که بمجاهده عمر حاصل نیاید (جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین) ولکن
در بدایت حال روح طفل است او را تربیتی باید تا مستحق تخلیه گردد زیرا که روح تا در
اماکن روحانی بود هنوز بجسم انسانی تعلق ناگرفته بر مثال طفلی بود در رحم مادر که آنجا
غذا مناسب آن مکان یابد و او را علو و شناختی باشد لایق آن مقام ولکن از غذاهای متنوع
و علوم و معارف مختلفه که بعد از ولادت تواند یافت محروم و بی خبر باشد همچنین روح
در عالم ارواح از حضرت جلت غذائی که مدد حیوة او کند میبود مناسب حوصله و همت
روح در آن مقام و بر کلیات علوم و معارف اطلاعی روحانی دارد ولکن از غذاهای گوناگون
(ابیت عند ربی یطعمنی و یسقینی) محروم بود و از معارف و علوم جزویات عالم شهادت
که بواسطه آلات حواس انسانی و قوای بشری و صفات نفسانی حاصل توان کرد بیخبر
بود و در آن وقت که بقالب پیوست چون طفل بود که از رحم مادر بمهد آید اگر پرورش
بوجه خویش نیابد زود هلاک شود پس مادر مهربان او را در گهواره نهد و دست و پای
او بربندد تا حرکات طبیعی نکند که دست و پای خود بشکند یا کور کند آنگه او را از غذاهای
این عالم نگاه دارد که هنوز غریب است که معده او هنوز قوت هضم غذای اینعالم ندارد
او را هم بغذای آنعالم پرورد که نه ماه در آن بوده است و با غذاهای آنجا خو کرده
آن شیر است تا چون مدتی برآید و با هوای اینعالم خو کند بتدریج او را بغذاهای لطیف
این عالم پرورش دهد تا معده او بدین غذاها قوت گیرد آنگه غذاهای کثیف را مستعد
شود که حرکت و قوت در کارهای عنیف کردن را مدد از آن بود همچنین طفل روح چون
بمهد قالب پیوست تمام دست و پای تصرفات او را ببندد با امر و نواهی شرع بباید بست
تا حرکات بر مقتضی طبع حیوانی نکند که خود را هلاک کند تا دست و پای صفات روحانی
کژ نکند یعنی مبدل کند بصفات نفسانی و او را از دو پستان طریقت و حقیقت شیر
تصفیه و تخلیه میدادند که آن هم از غذای اوست از آنعالم که او چندین هزار سال آنجا
مقیم بوده است و از آن غذا پرورش یافته تا دل او که بمثابت معده است طفل روح را

بدان غذاها قوت یابد و مستعد آن گردد که اگر در عالم شهادت از غذاهای متنوع
معاملات حلال قوت وَجَعَلَكُمْ خَلَائِفَ الْأَرْضِ تناول کند که قوت تحمل
اعبای بار امانت بدان توان یافت و از مضرت نباشد بلکه مقوی و مغذی او گردد چنانکه
آنجا طفل شیر از پستان مادر خورد یا از پستان دایه خورد و پرورش بواسطه ایشان
یابد و الا هلاک گردد اینجا طفل روح شیر از پستان مادر نبوت تواند خورد شیر طریقت
و حقیقت یا از دایه مرتبه شیخ و پرورش از نبی یا شیخ که قائم مقام نبی است تواند کرد و الا
هلاک شود و آنچه گفتیم که طفل روح چون بمهد قالب پیوست تمام این تمامی آنست که
بوقت بلاغت حاصل آید که وقت ظهور آثار عقل است و روح از عهد آن که متصرف
نطفه شود در شکم مادر می پیوندد تا آنکه که حد بلوغ است آن نسبت دارد که وقت ولادت
طفل بعضی اعضا بیرون آمده و بعضی هنوز نیامده تا آنکه که اعضای طفل تمام از
مشیمه بیرون آید و بدست قابله رسد زیرا که روح را تعلق با قالب بتدریج پدید آید
تا قالب در رحم باشد تعلق روح با او بوجهی بود که حرکت نتیجه آنست و تعلق او بحواس
تمام پدید نیامده است و بدین چشم نبیند و بدین گوش نشنود و چون از رحم بیرون
آید تعلق او بحواس تمام پدید آید قوای بشری بتدریج پدید آید و همچنین بهر موضع از
قالب که محل صفتی از صفات انسانی است تعلق تمام نگیرد الا بعد از ظهور آن صفت
در آن محل چنانکه حرص و غضب و شهوت و دیگر صفات هر یک را موضعی و محلی معین است
تا آن صفت در آن محل ظاهر نشود روح را بدان موضع تعلق تمام پدید نیاید آخرین
صفتی که انسان را ظاهر شود تا او انسان مکلف و مخاطب تواند بود شهوتست چون
شهوت ظاهر گشت روح بدان صفت و محل تعلق گرفت و از مشیمه غیب تمام بعالم شهادت
بیرون آمد اگر صاحب سعادتست در حال بدست قابله نبوت رسد او را در مهد شریعت
دست و پای بند اوامر و نواهی بربندد و بر پستان طریقت و حقیقت می پرورد و پرورش
او در آنست که هر تعلق که روح از ازدواج قالب یافته است بواسطه حواس و قوای
بشری و دیگر صفات جمله بتدریج باطل کند زیرا که او را این هر یک حجابی و بعدی گشته است

از حضرت عزت با هر چیز که انس گرفته و بجوش آمد طبع در آویخته آن چیز بند پای او
شده است و سلسله گردن او آمده و وحشتی با حق پدید آورده و از ذوق شهود آنجهانی
باز مانده چون هر یک از تعلقات باطل میکند حجابی و بندی و غلی از وی میخیزد و قربتی
باز دید می آید و نسیم صبا سعادت بوی انس حضرت بمشام جانش میرساند فریاد میکند
بدین بیت ای نسیم الصبا اهدی الی نسیما من بلدة فیها حبیب مقیما باد آمد و
بوی زلف جانان آورد وین عشق کهن تازه شده ما نو کرد ای باد تو بوی آشنایی
داری زنهار بگرد هیچ بیگانه مگرد اینجا طفل روح پرورده دو مادر شود از یکجا
از پستان طریقت شیر قطع تعلقات مالوفات طبع میخورد و از جانب دیگر از پستان
حقیقت شیر واردات غیبی و لوایح و لوامع انوار حضرت میخورد و او بدین دو نوع غذا پرورش
می یابد تا آنکه بتصرفات واردات و تجلیهای انوار روحانی روح از بند تعلقات
جسمانی آزاد شود و از حبس صفات بشری خلاص یابد و با سرحد فطرت اولی رسد و باز
مستعد استماع خطاب الست بربکم گردد و بجواب بلی قیام نماید اینجا چون روح از لباس
بشریت بیرون آمد و آفت وهم و خیال از و منقطع شده حجب ملک و ملکوتش بروی
عرضه دارند تا در ذرات آفاق و آینه انفس جمله آیات و بینات حق مطالعه کند در این
حال اگر بدیده حواس بیرون نگرد در هر چه نگاه کند اثر آیت حق در و مشاهده کند آن
بزرگ از اینجا گفت (مَا رَأَيْتُ شَيْئًا إِلَّا وَرَأَيْتُ اللهَ فِيهِ) اینجا عشق صفا گردد
و از حجاب عین و شین و قاف بیرون آید هم روح بعشق در آویزد و هم عشق بروح در آمیزد
و از میان عشق و روح دوگانگی برخیزد و یگانگی پدید آید هر چند روح خود را طلب
کند عشق یابد **بیت** بس کز غم عشق تاب رو می خوردم خود را بمیان عشق
در گم کردم تا اکنون زندگی قالب بروح بود اکنون زندگی روح بعشق است **شعر**

گر زنده همی ببینیم ای عشق پرست — تا ظن نبری که در تنم جانی هست
من زنده بعشقم نه بجان زیرا جان — اندر طلبت نهاده ام بر کف دست

در این مقام عشق قائم مقام روح گردد و در قالب نایب او میکند روح پروانه شمع جمال

صمدیت شود وبدان درشهر ظلومی وجهولی که از تعلق عناصر حاصل کرده است شناید تا تعلق عناصر خود همین نوک کرد سرادقات بارگاه احدیت پرواز کردن گیرد همچو عاشق سرمست این می سراید شعر

شمع است رخ خوب تو پروانه منم   دل خویش غم تو است بیگانه منم

زنجیر سر زلف که برکردن تست   در کردن من فکر که دیوانه منم

درین مقام الطاف ربوبیت برقضیت (من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا) استقبال کند وروح را بربساط انبساط راه دهد وملاطفه ومعاشقه **یحبهم ویحبونه** درمیان آرد ومخاطبات ومکالمات عاشقانه آغاز نهد ومناسب این ضعیف خطاب بر عتاب میرهد شعر ای عاشق اگر بگویی ما تا کام زنی هردم باید که تلک برنام زنی سررشته روشنی بدست تو دهند گر آتش همچو شمع در کام زنی چون رطلهای شراب معاتبات **انا سنلقی علیک قولا ثقیلا** بکام روح رسد وتاثیر آن باجزای وجود او تاختن برد از سطوات آن شراب هستی روح رو در نیستی نهد واز آبادی وجود روی درخرابات فنا آرد شعر دوش میگویند پیری درخرابات آمده است آب چشمش با صراحی در مناجات آمده است می عسل گرید در دستش بتکده مسجد شود پیر فاسق بین که چون صاحب کرامات آمده است روح تا چند درین منزل اعراف صفت که میان بهشت عالم صفات خداوندی است ودوزخ عالم هستی بدارند وشراب شهود بیما پای صفات وجود از وی محو کنند آنرا می شود که یوسف را علیه السلام پانصد سال بود در بهشت بگذارند تا آلایش ملک دنیا بکلی از وی محو شود و **ونزعنا ما فی صدورهم من غل** همین اشارت است بدین در احتیاس روح وغلبات شوق ومحبت بمعرفت واز آن ذات عنی انواع کرامات بر ظاهر وباطن پدید آمدن کیرد **واسبغ علیکم نعمه ظاهرة وباطنة** اکر روح درین مقام بدین نعمتها بازنگرد بچشم خوش آمد از حضرت منعم باز ماند واگر نظر متابعت دیده جان کند وبحلیه **ما زاغ البصر وما طغی** متحلی شود

مستحق مطالعه آیات کبری کردد (ههنا تسکب العبرات) این آن عقبه ایست که چون صد هزار صدیق برخاک امتحان ریخته شد وآب باب برنیامدای بسا رهروان که ازبعد وطالبان عاشق که درخرابات ارواح بجام کرامات مست طافح شدند وذوق شراب آن بازنیافتند ودرمستی عجب وغرور افتادند وهرگز روی هشیاری ندیدند بلکه نه می خورده ونه درخرابات شده برخوانده فتاله رفته با آب شده در حجب اصحاب الکرامات کلهم محجوبون) بماندند وآن کرامات بت خود ساختند وزنار عشق آن بربستند وروی از حق بگردانیدند وفراخلق آوردند شعر

ای قبله هرکه مقبل آمد کویت   روی دل عاشقان عالم سویت

امروز هرانکه از توگرداند روی   فردا بکدام دیده بیند رویت

اما صاحب دولتان **الذین سبقت لهم منا الحسنی اولئک عنها مبعدون** درنعمت کرامات نظر برمنعم نهند وشکر نعمت گذارند تا بر قضیت **لئن شکرتم لازیدنکم** مستحق نعمت وجود منعم کردند شعر حاشا که دلم از تو جدا داند شد یا با کس دیگر آشنا داند شد از مهر تو بگسلد کرا دارد دوست وز کوی تو بکذرد کجا داند شد وظیفه عبودیت روح درین مقام آنست که ملاذ مهر این عتبه نماید واز جمله اغیار دامن درکشد وطلاق برگوشه چادر دنیا وآخرت بندد وبدرجات علیا ونعیم بهشت سرفرو نیارد واین دو بیتی این ضعیف را ورد خود سازد شعر

تا بر سر ما سایه شاهنشه ماست   کونین غلام وچاکر درگه ماست

رضوان وبهشت وحور خارره ماست   زیرا که برون کون منزلگه ماست

واگر مقامات صد وبیست وانده هزار نقطه نبوت بروعرضه کنند هیچ التفات نکند وهمه را پشت پای زند وچون محمد وار سرکوچه فقر نگه دارد واگر هزار بار خطاب برسد که ای بنده چه میخواهی گوید بنده راخواست نباشد زیرا که خواست روی در هستی دارد وما قدم درنیستی میزنیم واگر هزار سال بر این آستانه نا ملتفت شود باید که ملول نشود وروی ازین درگاه برنتابد شعر نکویش ای دل پر درد پای بکش وگرچه دانم کین

بادبه‌سای تو نیست بر آستانه سرت برد روز مین بزن کر پیشگاه سرای جلال
جای تو نیست جملگی انبیا و اولیا در بیمقام عاجز و متحیر شدند که اینجا بقدم
انسانیت راه نمیشاید بود و بیازوی بشریت گوی دعوی عشق بنهایت نمیتوان برد
بیت کنجی است وصل تو وهمه خلق منتظر وین کار دولتست کنون تا کرا رسد
در بیمقام چون هر تیر جهد که در جعبهٔ جد بود انداخته شد و هیچ بر نشانهٔ قبول نیامد
سپر جلادت بباید انداخت و بدر عجز در آمدن **بیت** ای دل اگر تو از در افتادگی
در آیی ورنه بشوخ چشمی با عشق کی بر آیی اینجا مقام ناز معشوق و نیاز عاشق است
تا این غایت روح با هر چه پیوند داشت همه بگذشت در عشق بباخت چون مفلس و
بیچاره شد اکنون نخوت جان میباید انداخت **شعر**

جان باز که وصل او بدستان ندهند شیر از قدح شرع بمستان ندهند
آنجا که مجردان بهم می نوشند یکجرعه بخویشتن پرستان ندهند

هر وقت نسیم نفحات الطاف حق از مهب عنایت بمشام روح میرسد یعقوب وار باد کرم
ودم سرد میگوید **اِنِّی لَاَجِدُ رِیحَ یُوسُفَ لَوْلَا اَنْ تُفَنِّدُونِ**
شعر چون یوسف باد در چمن می آید بوی ز زلیخا سوی من می آید یعقوب دلم
نعره زنان میگوید فریاد که بوی پیرهن می آید چندان غلبات شوق و قلق عشق
روح را پدید آید که از خودی خود ملول گردد و از وجود سیر آید و نزد هلاک خود
کوشد و حسین منصور وار فریاد میکند **شعر** اقتلونی یا ثقاتی ان فی قتلی حیاتی
وحیاتی فی مماتی ومماتی فی حیاتی **بیت** ای دوست براه آنچنان خرسند صد
تحفه دهم کنون اگر بکشندم درین مدت که روح را در آستانهٔ عزت بار دادند و شکنجه
فراق بر داشتیاق مبتلا کنند دیوانگی بروید پدید آید و گوید **بیت** هر چیز که در تصرف
عقل آمد کردیم کنون نوبت دیوانگی است درین اضطرار و عجز وانکسار روح از
خود و از معاملهٔ خود مایوس گردد و بحقیقت بداند که الطالب ذو السبیل ستخود را
ببند از دو بدو بنالد و گوید **بیت** قد تحیرت فیک خذ بیدی یا دلیلا لمن تحیر فیکا

[illegible]

شعر جانم از درد تو غمگین بود دوش مونسم تا روز پروین بود دوش ناله
من تا بوقت صبحدم یا غیاث المستغیثین بود دوش چون درد و ناله آن سوخته
در مقام اضطرار بحضرت رحیم باز رسد بر قضیهٔ **یُجِیبُ الْمُضْطَرَّ اِذَا دَعَاهُ**
خطاب به سید
شق عزت از پیش جمال صمدیت براندازد و عاشق سوخته خود را بهزاران لطف بنوازد
بیت برخیز و بیا که خانه پرداخته‌ام وز بهر تو پرده برانداخته‌ام جمال صمدیت در
تجلی آید روح پروانه صفت پر و بال بگشاید جذبات اشعهٔ شمع هستی پروانه بوابد
پرتو تجلی وجود پروانه را بتجلیهٔ صفات شمعی بار آید زبانهٔ شمع جلال احدیت چون
شعله بر آورد یک گاه در خرمن پروانهٔ روح نگذارد **شعر**

در عشق تو شادی و غم هیچ نماند با وصل تو سور و ماتم هیچ نماند
یک نور تجلی تو آم کرد چنان کز نیک و بد و بیش و کم هیچ نماند

اینجا نور جمال صمدی روح روح گردد **اُولٰئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْاِيمَانَ**
وَاَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ اگر آن جان باخته شد اینک جانی که باخته نشود
بیت عشق آمد و جان من فرا جانان داد معشوقه ز جان خویش ما را جان داد
عتبهٔ عالم فناست و سر حد عالم بقا بعد از این کار تربیت روح بتجلیهٔ جذبات (جذبة
من جذبات الحق توازی عمل الثقلین) بر آید **بیت** ز انگونه بیاموخت که او پنهان داد
یک نکته بصد هزار جان نتوان داد **دَنٰى فَتَدَلّٰى فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ**
اَوْ اَدْنٰى فَاَوْحٰى اِلٰى عَبْدِهٖ مَا اَوْحٰى مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَ
مَا طَغٰى

فصل ططسم در بیان احتیاج بشیخ در تربیت انسان و سلوک راه قال
الله تعالی **قَالَ لَهٗ مُوسٰى هَلْ اَتَّبِعُكَ عَلٰى اَنْ تُعَلِّمَنِ مِمَّا**
عُلِّمْتَ رُشْدًا وقال النبی صلعم (**اَلشَّيْخُ فِي قَوْمِهٖ كَالنَّبِيِّ فِي اُمَّتِهٖ**)
بدانکه سلوک راه دین و وصول بعالم یقین از شیخی کامل راهبر راه شناس صاحب ولایت
صاحب تصرف گزیر نباشد از هر چه بجز می است کوتاهی به وانکه ز کف بتان خرگاهی

(اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری) موسی را علیه الصلوة والسلام با کمال مرتبهٔ نبوت و درجهٔ رسالت و اولو العزمی در ابتدا ده سال ملازمت خدمت شعیب میبایست کرد تا استحقاق شرف مکالمهٔ حق یابد و بعد از آنکه بدولت کلیمی الهی و سعادت **وَكَتَبْنَا لَهُ فِي الْأَلْوَاحِ مِن كُلِّ شَيْءٍ مَّوْعِظَةً وَتَفْصِيلًا لِّكُلِّ شَيْءٍ** رسیده بود و پیشوای دوازده سبط بنی اسرائیل یافته و جملگی توریة از تلقین حضرت تلقی کرده دیگر باره در دبیرستان تعلم علم لدنی از معلم خضر النماس بجهد تمام بعتش میبایست کرد که **هَلْ أَتَّبِعُكَ عَلَىٰ أَن تُعَلِّمَنِ مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْدًا** وانکه معلم او را اول تختهٔ الف وجی **إِنَّكَ لَن تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا** می‌نوشید در واقعهٔ ذکر **بیت** سوی یکه هزار جان در روقربانست چه جای دهل زنان بی‌سامانست مفتون و مغرور و مکور این راه کسی است که پندارد که بادیهٔ بی‌پایان کعبهٔ وصال بقدم بشری بی دلیل هم بدرقه قطع تواند کرد **هَيْهَاتَ هَيْهَاتَ لِمَا تُوعَدُونَ** اگرچه در بدایت هدایت نه به پیغمبر حاجتست و نه بشیخ و آن تخم طلب است که در زمین دلها جز بنا بر نظر عنایت نیفکند خواجه علیه الصلوة والسلام چندانکه توانست جهد نمود تا این تخم در زمین دل ابوطالب اندازد بی خدای نتوانست با او گفتند **إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَٰكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَن يَشَاءُ** **بیت** بخدای ار کسی تواند بود بی خدا از خدای برخوردار ولیکن هر کجا آن تخم پدید آمد در پرورش به پیغمبری و شیخی حاجت است از چند وجه بسیار را اول آنکه راه ظاهر بکعبه صورت نتوان بود بی دلیل با آنکه رونده آن راه هم دیده دارد و هم قوت قدم و هم راه ظاهر است و هم مسافت معین آنجا که راه حقیقت صد و بیست و اند هزار نقطهٔ نبوت و عنصر رسالت قدم زدند تشان یکقدم ظاهر نیست **بیت** مردان رهش همت ودیده روند زان در ره عشق هیچ پی پیدا نیست و بسی سالکان این راه اول نه نظر دارد و نه قدم با آنکه در ابتدا از در دوازه ظاهر و جهولی بیرون برند تا با هیچکس از خود لاف بینائی و شناسائی این راه نزنند جمله را

با خواجه کائنات میگفتند **مَا كُنتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ وَلَٰكِن جَعَلْنَاهُ نُورًا نَّهْدِي بِهِ مَن نَّشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا** باید چنین بیابان یقین باشد که بی دلیل بدرقه بجز نتوان رفت وجه دوم همچنانکه در راه صورت سراق و قطاع الطریق بسیار ند بی بدرقه نتوان رفت در راه حقیقت زخارف دنیاوی **زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَامِ وَالْحَرْثِ ۗ ذَٰلِكَ مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا ۖ وَاللَّهُ عِندَهُ حُسْنُ الْمَآبِ** و نفس و هوا و اخوان سوء و شیاطین جمله راه زنانند بی بدرقهٔ صاحب ولایتی نتوان رفت وجه سیم آنکه درین راه آفات و شبهات بسیار است و عقبات بیشمار تا فلاسفه بتنها روی در چند ورطه هائل شبهات افتادند و دین و ایمان بباد بردادند چنین دهری و طبایعی و براهمه و معطله و اباحیه و اهل هوا و بدع جمله آنند که بی شیخی و مقتدائی در سلوک این راه شروع کرده اند ... مزلات قطع نتوانستند کرد هر یک در وادی آفتی و شبهتی دیگر از راه بیفتادند و هلاک گشتند تو چون روی این راهی است چون موی بت رویان مر دو زنهار بر تقلید بر تخمین و برعمیا صاحب سعادتانی که در حمایت ولایت مشایخ کامل سلوک کرده اند بر سر جمله آفات و مزلات رسیده اند جملگی شبهات مطالعه کرده اند و باز دیده و دانسته که هر یک تا بفیر را از اهل هوا و بدع از کدام مزله بدوزخ برده اند و لکن آن صاحب سعادتان در پناه دولت صاحب ولایتان از زلات بسلامت عبور کرده اند وجه چهارم آنکه رونده را از ابتلاء و امتحان گوناگون که سر تا سر این راه و قفات و فترات بسیار افتد شیخ صاحب تصرف باید تا بتصرف ولایت همه پدید ارزانیست از دفع وقفت باز رساند و باز سر گرم طلب و صدق و ارادت در وی پدید آرد و باطابت حیل قبض و ملالت و فترت از طبع او بیرون برد و بعبارات و اشارات لطیف داعیه شوق در باطن وی پدید آرد **وَذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرَىٰ تَنفَعُ الْمُؤْمِنِينَ**

مزلات
واهل تشبیه

وجه پنجم آنکه درین راه رونده را علل و امراض در دلها پدید آید و بعضی مواد غالب شود
و مزاج طلب و ارادت انحراف پذیرد که بطبیب حاذق حاجت افتد تا معالجه بصواب کند
در ازالت مرض و تسکین مواد کوشد و الّا از راه باز ماند و بلکه این آفات در ابتدای هر مریدی را
حاصل باشد تا ازالت آن طبیب القلوب باد و بر صالحه نکند استطاعت سلوک ممکن نگردد و با
چون در راه بدین آفات و علل یا ببعضی مبتلا شود شیخ که طبیب حاذق است حاجت افتد
و الّا همچون دیگر روندگان در مقامی از مقامات باز ماند و با آفتی معلول گردد که خوف
و خلل ایمان باشد چنانکه در هر منزل و مقام این راه صد هزار صادق و صدیق بین منقطع
شده اند و بعلتها معلول گشته و ایمان بباد داده وجه ششم آنکه سالک درین راه ببعضی
مقامات روحانی رسد که روح او از کسوت بشریت و لباس آب و گل مجرد شود و پرتوی
از ظهور آثار صفات حق بدو پیوندد و بجلکی انوار صفات نامتناهی روحانی بر دلها ملک
تجلی کند رسوم و اطلال باطل بشریت در زهوق آید جَآءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ محق
گردد و درین مقام چون آینه دل صفا یافته است عکس تجلی روح گردد و ذوق انا الحق
و سبحانی در خود بازیابد غرور پندار یافت کمال و وصول بمقصد حقیقی روی پدید
آید نظر عقل و فهم و وهم درک آن نکند البته که کسی از انبیا و اولیا از این مقام فراتر
رفته اند در چنین ورطه اگر نه تصرفات ولایت شیخ که صورت لطف حق است دستگیر او بود
خوف زوال ایمان باشد و آفت حلول و اتحاد درین مقام توقع توان داشت پس شیخ
کامل واقعه شناس باید تا او را بتصرف ولایت از این مقام بیرون آورد و بیان مقام
او کند و آنچه ما فوق مقام است در نظر او آورد و بدان تشویق کند تا مرید از این مرتبه
خلاص یابد و دیگر باره روی براه نهد و الّا بر این عقبه چنان بند شود که هیچ وجهی خلاص
نتواند یافت والله اعلم وجه هفتم آنکه رونده را در سلوک راه نمایشها از غیب پدید آید
و وقایع که در حد و حصر نیاید و مبتدی را از این هیچ وقوف ندارد و نشناسد زیرا که
این همه زبان غیب است و زبان غیب هم اهل غیب دانند شیخی باید موید بتایید الهی و
معلم بعلم تاویلات غیبی چنانکه یوسف علیه السلام گفت رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ

الْمُلْكِ وَعَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ تا بیان وقایع و کشف
احوال مرید کند و او را بتدریج زبان غیب در آموزد و معلم و ترجمان او باشد و الّا
از آن اشارت و معارف محروم ماند و ترقی میسر نشود و معرفت مقامات حاصل نیاید
وجه هشتم آنکه هر سالک که او سیر بقدم خویش کند تا سالها مسافت یک مقام از مقامات
این راه قطع نتواند کرد زیرا که روش مبتدی از روش مور از ضعف کمتر باشد
هر موری کجا قطع کند این ره را کین ره نه بپای هر کسی یافته اند و بعضی مقامات است
درین راه که عبور آن بطیران تواند بود و مبتدی را طیران میسر نشود که او بر مثال بیضه
بمقام مرغی نارسیده پس شیخ مرغ صفت است باید که مرید خود را بر پر و بال ولایت
بندد و مسافتهای بعید که بعمرها بخودی خود قطع نتوانستی کرد بر شهپر همت شیخ باندک
روزگار قطع کند و در عالمی که طیران نتوانستی کرد بتبعیت شیخ طیران کند این ضعیف
در خوارزم سالکی را دیده او را شیخ ابو بکر میگفتند از خراسان از ولایت جام بود و یکی
از جمله مجذوبان حق بود شیخی معین نداشت اما تصرفات جذبات حق مقامات عالی
یافته بود و از بس عقبه‌های عظیم گذشته و قطع مسافتها کرده با این ضعیف در بیان مقامی
از مقامات سخن میراند گفت بعد از آنکه چهل و پنج سال سیر کرده بودم بدین مقام رسیدم
از صعوبت احوال این مقام دو سال خون شکم پدید آمد و پیش خون میخوردیم و جان بدادم
از راه صورت و معنی تا حق تعالی مرا از این مقام عبره داد این ضعیف با شیخ خود سلطان
طریقت و مقتدای حقیقت مجد الدین بغدادی رضی الله عنه باز گفت بر لفظ مبارک
او رفت که هر کسی که قدر مشایخ نشناسد حق ایشان نتواند گذارد و ما را مریدان اند
که بدو سال یا دو سلوک این راه از مبتدای طریقت تا نهایت حقیقت بداده اند و چون
بدین مقام رسیده اند بیک عروه بازیافته اند و از این مقام عبور داده ایم که ایشان عزیزی بوده
از مجاهده چهل و پنجسال و مجذوبی حق و سالها درین مقام همی ماند و آنهمه رنج می بیند
وجه نهم آنکه قطع این راه مرید را بواسطه ذکر تواند بود و ذکر که بخود گوید تمام مفید
نباشد تا آنکه که بتلقین از شیخی کامل بستاند چنانکه شرح آن در فصل المنهاج بتلقین

ذکر از شیخ گفته آید انشاء الله و چند وجهه در حضرت پادشاهان صوری اگر کسی خواهد
که در حضرت مرتبهٔ یابد یا منصبی یا ولایتی شناید اگر چه استحقاق آن نیز دارد بی واسطه لایق
آن منصب نه سند و بر نخیزد چون بحمایت مقربی از مقربان حضرت پادشاه رود که نعم
القول و منظور النظر پادشاه باشد آن التماس در حضرت عرضه دارد پادشاه در بعد
استحقاق کی خدمتی آن شکر دارد در حقوق سابق و مکانت و قربت آن مقرب نگرد و التماس
مبذول دارد که اگر آن شخص بخود طلب کردی هرگز نیافتی و در حضرت پادشاه حقیقی بندگان
مقرب اند که اگر التماس کنند که عالم و اشکونه کن مبذول دارد (رب اشعث اغبر ذی
طمرین لا یؤبه به لو اقسم علی الله لابره) این مقام سرور بار هنگان این درگاه است آنجا که ملوک
و سلاطین دبیند و مقتدایان نیاید می ند ایشان از حضرت نازها و آرزوها است که
در بیان و نفس بر نگنجد (اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت و لا اذن سمعت
و لا خطر علی قلب بشر) دیگر وجوهات بسیار است شاید بی اختصار اقتصار نا اطناب
و تطویل بنجامد و صلی الله علی النبی محمد و آله

فصل دهم در بیان مقام شیخی و شرایط و صفات آن قال الله تعالی فوجدا عبدا

من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا و علمناه من لدنا
علما و قال النبی صلعم (لا یزال طائفة من امتی قائمین علی الحق لا یضرهم من
خذلهم) بدانکه حق تعالی خضر علیه السلام را اثبات شیخی و مقتدائی کرد و موسی را علیه الصلوة
والسلام بمریدی و تعلم علم لدنی بر او فرستاد از استحقاق شیخو خیت او این خبر میدهد
که عبدا من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا و علمناه من لدنا علما پنج مرتبه خضر را علیه السلام
اثبات میفرماید **اول** اختصاص عبدیت حضرت که من عبادنا **دوم** استحقاق قبول
حقایق از اشیاء حضرت بی واسطه که آتیناه رحمة من عندنا **سیم** خصوصیت یافت
رحمت خاص از مقام عندیت که رحمة من عندنا **چهارم** شرف تعلم علوم از حضرت که
و علمناه **پنجم** دولت یافت علوم لدنی بی واسطه که من لدنا علما و این پنج رکن است که بنا
اهلیت شیخی و استعداد و مقتدائی بر آن است شیخ باید که بدین خاصیت مخصوص کرده

و بخصال دیگر موصوف شود که شرح آن بیاید انشاء الله تا شیخی و مقتدائی را بشاید
اول قدم عبدیت است تا از رق ما سوی حق آزاد نشود اختصاص عبدیت من
عبادنا نیابد و تا سالک از بند خود و سعادت و شقاوت خود نپیوند نیماند او آزاد نیست
بزرگان گفته اند هر چه در بند آنی بندهٔ آنی (والمکاتب عبد ما بقی علیه درهم) دوم
مقام قبول حقایق از انبیاء حضرت الهی است بی واسطه و آن میسر نشود تا بکلی از حجب صفات
بشری و روحانی خلاص نیابد زیرا که هر چه از پس حجب آید بواسطه آید اگر چه بعضی سخنان نیز
که بواسطه است چنانکه موسی علیه السلام بواسطه کلام می شنید و بحقیقت واسطه بود که آن
شجره بود که من الشجرة ان یا موسی انی انا الله و گاه ندا و صوت
که نودی من شاطئ الواد الایمن و تفصیل این هر کس فهم نکند و علوم
کند که کلام حق بی حرف و صوت و ندا است تا موسی علیه السلام بواسطه حرف و صوت و ندا
توانست شنود و اگر بی واسطه توانستی شنود او را حوالت بصحبت خضر نکردندی تا
بصقل انک لن تستطیع معی صبرا بقایای آثار صفات انسانی از آینه
دل موسی محو کنند در بدایت نبوت خواجه را علیه الصلوة والسلام چون رفع حجب بکمال
نرسیده بود وحی حق بواسطه می یافت که نزل به الروح الامین علی
قلبک در شب معراج چون کشف حقیقی بود واسطه از میان برخاست که فاوحی
الی عبده ما اوحی **سیم** یافت رحمت خاص از مقام عندیت و آن خاص الخاص
باشد زیرا که برخورداران از صفت رحمت سه طایفه اند عوام و خواص و خاص الخاص عوام
و خواص بواسطه باشد و خاص الخاص بی واسطه برخورداری عوام از صفت رحمانیت
و اگر نه از اثر این رحمت بودی یک شربت آب هیچ کافری ندادی آنچه فرمود (سبقت
رحمتی غضبی) ازین معنی بود و هم ازینجا گفته اند (یا رحمن الدنیا) و برخورداری
خواص از صفت رحیمی است تا بواسطه قبول انبیا و متابعت ایشان نعیم هشت بهشت
یابند در آخرت که نبئ عبادی انی انا الغفور الرحیم و از اینجا
گفته اند (رحیم الآخرة) و برخورداری خاص الخاص از صفت ارحم الراحمین است

[illegible]

بواسطه چنانکه انبیا را بود ایوب علیه السلام میگفت مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ وموسی علیه الصلوة والسلام میگفت رَبِّ اغْفِرْ لِي وَلِأَخِي وَأَدْخِلْنَا فِي رَحْمَتِكَ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ اشارت برحمت بی واسطه از مقام عنایت که رحمة من عندنا و آن از نتیجه تجلی صفات الوهیت ومحو آثار بشریت وتخلق باخلاق ربوبیت است چهارم تعلم علوم از حضرت بواسطه و آن وقتی میسر شود که لوح دل را از نقوش علوم روحانی و عقلی و سمعی و حسی بکلی پاک وصافی کند که تا این انواع علوم بر لوح مثبت است شاغل دل باشد از استعداد قبول علوم لدنی از حضرت بواسطه موسی را علیه السلام اگرچه علم توریت از حضرت حاصل بود ولکن بواسطه الواح بود وَكَتَبْنَا لَهُ فِي الْأَلْوَاحِ فایده صحبت خضر یکی دیگر آن بود تا دل او شایستگی کتابت حق کیرد و زحمت الواح از میان برخیزد و این مرتبه خواجه را بود علیه السلام که فرمود (اُوتِيتُ جَوَامِعَ الْكَلِمِ) واو را تعلم قرآن از راه دل کردند نه از صورت و کتب که الرَّحْمٰنُ عَلَّمَ الْقُرْآنَ پنجم تعلم علم لدنی بی واسطه اگرچه تعلم علوم از حضرت بی واسطه تواند بود که باشد اما علوم لدنی نباشد چنانکه در حق داود علیه السلام فرمود وَعَلَّمْنَاهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ و علم صنعت زره از علم لدنی نبود و علم لدنی بمعرفت ذات وصفات حضرت جلت تعلق دارد که بواسطه تعلیم و تعریف حق حاصل آید چنانکه خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود (عَرَفْتُ رَبِّي بِرَبِّي) و یافت این علم بدان حاصل شود که از وجود خویش برآید تا بدین زادن از لدن خویش بلدن حق رسد چنانکه خواجه علیه السلام را فرمود وَإِنَّكَ لَتُلَقَّى الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ عَلِيمٍ و عیسی علیه السلام می فرماید (لَنْ يَلِجَ مَلَكُوتَ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ مَنْ لَمْ يُولَدْ مَرَّتَيْنِ) زادن این زادن بدان باشد که چون مرید صادق را ابتدا بر قضیه وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا قدم در راه طلب نهد و بکمند جذبات عنایت روی دل از ما لوفات طبع و مستلذات نفس بگرداند و متوجه حضرت عزت گردد حضرت عزت بر سنت لنهدینهم سبلنا جمال شیخ واصل کامل بسالک در آینه دل او بر وی عرضه

کند نه مجذوب که مجذوبان شیخ را نشناسند و اگرچه سالک هم مجذوب باشد اما مجذوب سالک دیگر باشد و مجذوب مطلوب دیگر و چون مرید صادق جمال شیخ در آینه دل شاهده کرد در حال بر جمال او عاشق شود و قرار و آرام از وی برخیزد منشا جمله سعادات این عاشقی است و نام مرید بر جمال ولایت شیخ عاشق شود از جهت تصرف ارادت شیخ اختیار خود بر نتواند آمد عبارت از مرید آنست که مرید ارادت شیخ بود نه مرید ارادت خود پس وظیفه او این بیت بود شعر

ای دل اگرت عزا دلبر باید آن باید کرد و گفت کو فرماید
گر گوید خون گری مگو از چه سبب ور گوید که جان بده مگو کی باید

چون مرید صادق عاشق جمال شیخ گشت شایستگی قبول ولایت شیخ در وی پدید آید در حال مرید بر مثال بیضه بود در بیضگی انسانیت و بشریت خویش بند شده و از مرتبه مرغی که عبدیت خاص عبارت از آنست باز مانده چون بتسلیم تصرف ولایت شیخ گرامی کرد بیضه صفت شیخ او را در تصرف پر و بال ولایت خویش کیرد و همت عالی خویش بروی کار و مراقب حال او کردد تا بتدریج همچنان که تصرف مرغ در بیضه پدید می آید و بیضه را از وجود بیضگی تغیر میدهد و بوجود مرغی مبدل میکند تصرف کیمیای همت شیخ وجود بیضه صفت مرید را مبدل کند بوجود مرغی عبدیت خاص و لیکن مرغ صورتی از راه قشر بیضه بظاهر عالم دنیا بیرون نمی آید او را از بهر دنیا آفریده اند اما مرغ معنوی از راه اندرون بدریچه ملکوت بیرون میرود زیرا که او را از بهر آن عالم آفریده اند و چون مرغ صورتی در عالم دنیا بود و آن مرغ که در بیضه تعبیه بود در ملکوت بیضه مستور بود بتصرف آن مرغ از ملکوت بیضه بصورت دنیا آمد اینجا مرغ ولایت شیخ در عالم دنیا نیست زیرا که شیخ نه آن سر و ریش است که خلق می بینند شیخ حقیقی آن معنی است که در مقام عندیت در مقعد صدق در زیر قبه حق است که اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری نظر اعتبار بر وی فکند شعر

مردان رهش زنده بجانی دگرند مرغان هوا ش زاشیانی دگرند
منگر تو بدین دیده در ایشان کایشان بیرون ز دو کون در جهانی دگرند

پس مرغ وجود مرید را که در ملکوت بیضه انسانیت مستور و مودع است تصرف همت

شیخ او را هم از دریچهٔ ملکوت بفضای هوای هویت آورد و از صلب ولایت و از
رحم ارادت در مقام عندیت **فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر**
بزاید تا اکنون اگر بیضهٔ انسانیت دنیاوی بود اکنون مرغ عندیت خاص حضرت بی
کنت خواجه را علیه الصلوة والسلام تا بیضهٔ انسانیت او مرغ عندالله بوجود نیامده
بود احمد می‌خواندند که **یاتی من بعدی اسمه احمد** چون بیضه بوجود آمد
و در تصرف پر و بال جبرئیل پرورش نبوت و رسالت می‌یافت محمدش خواندند که **وما
محمد الا رسول** چون پرورش بکمال رسید و از بیضگی تمام مرغی پیوست
و در مقام قاب قوسین پرواز کردن گرفت عبدش هم خواندند **سبحان الذی
اسری بعبده لیلا** تا بدانی که مرغی مقام عندیت خاص است مع هذا نه هر مرغی
درین مقام اگرچه بدرجهٔ مرغی رسیده است شیخی را شاید چنانکه مرغان صورت نه هر
مرغی بیضه بر تواند آورد مرغی باید که چون تصرف مرغ زیر پرورش او بیابد بکمال دیگر
باره یک چندی در تصرف خروس آید و داد تسلیم او دهد تا تصرف خروس در او بکمال رسد
و از وی بیضه پدید آید و آنکه بیضه تمام برزد و کرک شود پس او را باز نشانند و بیضه‌ها
در زیر پرش نهند او را اکنون تصرف در آن مسلم باشد و مقصود بحصول پیوندد همچنین مرید
صادق چون داد تسلیم ولایت شیخ بکمال بداد و از بیضهٔ وجود خلاص یافت دیگر باره
او را در مقام مرغی تسلیم تصرفات احکام قضا و قدر حق باید بود و مدتی بار تحکمات
احکام کشیدن و هستی مرغی خود را بذل تصرفات حکمت قدیم داشتن و وجود خود را
احکام ازلی ساختن تا در ازل از وجود او چه خواسته‌اند از خود همان خواستن و حضرت
عزت را بتبعیت مراد ذات و کمالات وجود خود نا طلبید که آن حضرت بتبعیت را نشاید
چون یکچندی بدین قضیه تسلیم تصرفات بی‌واسطه بود بیضه‌های اسرار و معانی حقایق
علوم لدنی در وی پدید آمدن گیرد تا چون زیر پر صدق آن نهاد در زوالی حامله شود انوار حقایق
از دریچه‌های نطق و نظر او پرتو تواند زد وجود مستعد مریدان صادق را بیضه صفت
قابل تصرف این حدیث گرداند چون مدت هم تمام شود و هنگام قوت تصرف در بیضه‌ها

در آید اشارت حق با اجازت شیخ که صورت اشارت حق است او را بمقام شیخی نصب کنند
و بتربیت بیضه‌های وجود مریدان را اجازت دهند و با این همه شرایط مقام شیخی در حصر
نیاید اما باید که با این ارکان که نموده آمد بیست صفت در وی موجود باشد که اگر یک
صفت از آن جمله نقصانی باشد بقدر آن خلل و نقصان مرتبهٔ شیخی باشد و آن بیست صفت
یکی علم است که بقدر حاجت ضروری باید که از علم شریعت باخبر باشد تا اگر مرید بمسئله
ضروری محتاج شود از عهدهٔ آن بیرون تواند آمد دوم اعتقاد است باید که اعتقاد اهل
سنت و جماعت دارد و ببدعتی آلوده نباشد تا مرید را در بدعتی نیندازد که معاملهٔ اهل
بدعت منتج و منجی نباشد سیم عقل است باید که با عقل دینی و معاشی بکمال دارد تا در تربیت
مرید و شرایط شیخیت قیام تواند نمود چهارم سخاست باید که شیخ با سخا باشد تا بما یحتاج
مرید قیام تواند نمود و مرید را از ماکول و مشروب و ملبوس ضروری فارغ دارد تا بکلی بکار
دین مشغول تواند بود پنجم شجاعت است باید که شجاع و دلیر باشد تا از ملامت خلق
و زبان ایشان نیندیشد و مرید را بقول هر کسی رد نکند و او را از حاسدان و بدخواهان
نگاه تواند داشت ششم عفت است باید که عفیف النفس باشد تا مرید را از وی بسبب
فساد ارادت پدید نیاید که مبتدی بی‌قوت بود هفتم علو همت است باید که بدنیا التفات
نکند الا بقدر ضرورت اگرچه قوت آن دارد که او را مضرت نباشد و در جمع مال کوشد
و از مال مرید طمع بریده دارد تا مرید را اعتراض ننهند و ارادت فاسد نکند چه مرید را
هیچ آفت و فتنه ورای اعتراض نیست بر احوال شیخ هشتم شفقت است باید که بر مرید مشفق
باشد و او را بتدریج بر کار دارد و بار رنج بر وی ننهد که او تحمل نتواند کرد و او را برفق و
مدارا در کار آرد و چون مرید در قبض باشد بتصرف ولایت بار قبض از وی بردارد و او را
بسط بخشد و اگر از بسط زیادتی در وجود قدم او بر وی نهد و پیوسته از احوال مرید غافل
نباشد نهم حلم است باید که حلیم و بردبار باشد و هر چیز در خشم نرود و مرید را نرنجاند
مگر بقدر ضرورت تأدیب کند تا مرید نفور نگردد و از دام ارادت بجهد دهم عفو است
باید که عفو را کار فرماید تا اگر از مرید چیزی بمقتضای بشریت در وجود آید از آن درگذرد

۲ یعنی وهم از زبان و زبان شاملان اهل بدعت و اهل دنیا

یازدهم حسن خلق است باید که خوش خوی باشد و مرید را باید زشت خویی هر چه ماند در
مرید از روی خلاق خوب فرا گیرد که نهاد مرید آینهٔ افعال و احوال و اخلاق شیخ باشد
دوازدهم ایثار است باید که در روی ایثار باشد تا مصالح مرید را بر مصالح خویش ترجیح
دهد و سنت خویش بروی ایثار کند وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ
بِهِمْ خَصَاصَةٌ سیزدهم کرم است باید که در او کرم و ولایت باشد تا مرید را
از کرم و ولایت بخشش تواند کرد چهاردهم توکل است باید که بقوت توکل باشد
تا بسبب رزق مرید متأسف نشود و مرید را از خوف اسباب معیشت رد نکند پانزدهم
تسلیم است باید که تسلیم غیب باشد تا حق تعالی هر که را خواهد آورد و هر که را خواهد
برد نه بر آمدن مرید شاد شود و نه بر رفتنش محزون گردد و گوید که رنج بیهوده می برم
و نیز نهمد که کناره گیرد و بکار خویش مشغول شود و حق ایشان فرو گذارد بلکه در جمیع احوال
مستسلم شود و آنچه وظیفهٔ بندگی باشد بجای می آورد و هر کس که بدو پیوست او را آورده
حق داند و خدمت او خدمت حق داند و هر کسی که برود برده حق داند شانزدهم رضا
بقضا است باید که بقضای حق تعالی رضا دهد و در تربیت مریدان و شرایط شیخی و جهد
بندگی تمام نماید و باقی بدانچه حق تعالی راند بر مریدان از یافت و نایافت و قبول و رد
راضی باشد و بر احکام ازلی اعتراض نکند هفدهم وقار است باید که با وقار و حرمت
با مرید زندگانی کند تا مرید گستاخ نشود و عظمت شیخ و وقع او از دل مرید نرود که
موجب خلل ارادت باشد بزرگان گفته اند تعظیم شیخ بیش از تعظیم پدر باید هجدهم
سکونت است باید که در روی سکونتی باشد تمام و در کارها تعجیل ننماید و باهستگی در
مرید تصرف کند تا مرید از خامی از کار نیفتد نوزدهم ثبات است باید که در کارها ثابت قدم
باشد و درست عزیمت و با مرید نیکو عهد بود تا بی ثباتی و بدعهدی حقوق مرید فرو نگذارد
و بهر گونه همت از روی باز نگیرد بیستم هیبت است باید که با هیبت باشد و مرید را از
شکوه و عظمت و هیبت در دل بود تا در غیبت و حضور مؤدب باشد و شیطان را از دستان
و هیبت و ولایت شیخ یارای تصرف در مرید نباشد پس چون شیخ بدین کمالات و تمامات

وکرامات وصفات و اخلاق موصوف و متحلی و متخلق باشد مرید صادق باید که روزگار
در پناه ولایت شیخ گذراند تا بمقصد و مقصود رسد اما مرید نیز باید که باوصاف مریدی
آراسته بود و شرایط آداب ارادت تمام نماید چنانکه شرح آن بیاید انشاء الله تا نور
علی نور باشد یَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَن يَشَاءُ و فضل حق با جمال قرین شده
که اصل آنست ذَٰلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ و صلی الله
علی سیدنا محمد و آله اجمعین

فصل یازدهم در بیان شرایط و صفات مرید و آداب آن قال الله تعالی
فَإِنِ اتَّبَعْتَنِي فَلَا تَسْأَلْنِي عَن شَيْءٍ حَتَّىٰ أُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ
ذِكْرًا و قال النبی صلعم (عَلَيْكُمْ بِالسَّمْعِ وَالطَّاعَةِ وَإِنْ كَانَ عَبْدًا
حَبَشِيًّا) بدانکه ارادت دولتی بزرگ است و تخم جملهٔ سعادتهاست و ارادت نه
از صفات انسانیست بلکه از پرتو انوار مریدی حق است چنانکه شیخ ابو الحسن خرقانی
میگوید که او را خواست که ما را خواست مریدی صفت ذات حق است و تا حق تعالی
بدین صفت بر روح بنده تجلی نکند عکس نور ارادت در دل بنده پدید نیاید مرید نشود
و چون این تخم سعادت در زمین دل بموهبت الهی افتاد باید که آنرا ضایع فرو نگذارد که
ابتدای آن نور چون شرارهٔ آتش بود که در حراقه افتد اگر آنرا بکبریت بر نگیرد و هیمه های
خشک ملمع نکند دیگر باره روی بر نفروزد و با مکمن غیب رود و منه از آنست که
خود را بتصرف و تربیت شیخ کامل صاحب ولایت تسلیم کند تا چون بضاعت در نیرو
بال درمیرغ چنانکه شرح آن در فصل سابق تا شیخ بشرایط تربیت آن قیام نماید و مرید
زود بمقصود رسد و اگر کسی خواهد که خود را پرورش بنظر عقل و علم خویش دهد هرگز
بجائی نرسد و خوف آن باشد که در ورطه هلاک افتد و خوف زوال ایمان بود که بغرور
پندار و عشوهٔ نفس و تسویل شیطان خود را در وادی مهالک این راه بی پایان اندازد
و اگر کسی را نفس و شیطان غرور دهد که دلیل این راه پیغمبر علیه السلام و لطف خداوند تعالی
بس است و قرآن و علم شریعت جمله بیان راه خداست بشیخ چه حاجت است جواب او

آنست که شك نیست که دلیل این راه پیغمبر است ولطف حق وقرآن وعلم شریعت
ولیکن مثال این همچنانست که اطباء حاذق آمدند والهام حق ایشانرا امداد کرد تا عمرها
دراز رنجها بردند وسعیها نمودند وانواع امراض وعلل بشناختند وبر خواص ادویه
اطلاع یافتند ومعاجین واشربه بساختند ودر کتب شرح هریك بدادند وتصانیف
در علوم طب علمی وعملی نهادند بعد از آن جمعی شاگردان از اطباء حاذق آن علوم
در آموختند ودر خدمت ایشان بممارست ومعالجت کردند ومباشرت آن شغل نمودند
وتجربها حاصل کردند وبر قانون استاد بطبیبی مشغول شدند وجمعی دیگر را که استعداد
وتحصیل این علوم داشتند تربیت کردند تا در این کار وعلم بکمال رسانیدند وهمچنین قرنها
بعد قرن از هر طایفه شاگردان میخواستند تا بدین وقت اگر کسی را درین روزگار بیماری
باشد وآرزوی صحت وداعیه معالجت پدید آید اگر با کتب اطبا رجوع کند ودر معجونها
ساخته که در دارو خانها نهاده است بنظر عقل خویش تصرف کند وبا اطبا التفات
نکند وبی تجربتی ومعرفتی در طب خود را بنظر عقل خود معالجه کند از کتاب طب هر آینه
خود را در ورطه هلاك اندازد بلکه باید با خدمت اطبا رجوع کند واصحاب تجارب آنرا
خدمت کند وخود را بدیشان تسلیم کند وهر معجون که ایشان آمیزند وهر شربت که ایشان
دهند اگر تلخ است واگر شیرین نوش کند وبهوای خود دخود تصرف نکند که جان بباد
دهد وهمچنین در قرآن جمله علوم طب دینی ومعالجات بیماری که **فی قلوبهم مرض**
تعلق دارد حاصل است که **وننزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة**
للمؤمنین وبلکه دارو خانه آنست جمله معاجین واشربه در روی جمع که **ولا رطب**
ولا یابس الا فی کتاب مبین خواجه علیه الصلوة والسلام طبیب حاذق دین
بود که هر بیماری بشناسند ومعالجه هریك بصواب بفرماید که **وانك لتهدی**
الی صراط مستقیم وصحابه شاگردان کانی که علم طب از آن حضرت حاصل کردند
ودر معالجه هریك بکمال رسیدند که (اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم)
وهمچنین قرنا بعد قرن تابعین از صحابه این علوم میگرفتند وتبع التابعین از تابعین الی یومنا

هذا وهریك در این علم نظرهای بخشید خدای تعالی که در هر قوم مزاج آن قوم می شناسند
واز قانون قرآن استخراج واستنباط معالجات بصواب میکردند که (کل مجتهد مصیب)
وکتب فراوان در انواع علوم طب دینی که شریعتست علمی وعملی ساختند ولیکن چون بیمار
صاحب واقعه پدید آید معالجه خود از کتاب بتصرف نظر عقل خود نتواند کرد اگرچه در این علم
بکمال باشد که گفته اند (رأی العلیل علیل) اورا طبیبی حاذق صاحب تجربه باید که هم
معرفت امزجه مختلفه دارد وهم بر قانون طب علمی وعملی اطلاع تمام یافته بود تا هر بیماری را
معالجه خاص تواند فرمود چه بیمار را از انواع بیماری باشد وپیر را معالجه دیگر وجوان را دیگر
وطفل را دیگر ومزاج طفل ومراهق وشاب وکهل وشیخ تفاوت بسیار دارد وبا شخاص معین
نیز تفاوت کند چنانکه ده طفل باشند هر یك را در نبض ومزاج وقوت وضعف تفاوتها باشد
ودر هر شهر وهر هوا وهر موسم تفاوت بود طبیب حاذق باید که آن همه بشناسد ودر عادت
آن دقایق بکند تا بر قضیه (تداووا فان الذی انزل الداء انزل الدواء) مرض زایل شود
وصحت روی نماید مع هذا اگر طبیب حاذق را بیماری پدید آید معالجه خود نشاید که کند که
نظر او به بیماریها تغاری کرده باشد اورا هم بطبیبی سلیم النظر باید صحیح البدن تا معالجه
مفید بود وگرنه از طبیب بیمار معالجه بصواب نیاید **مصراع** طبیب یداوی والطبیب
مریض **بیت** عالمت مرده وتو هم خفته خفته را مرده کی کند بیدار چون این معنی
محقق گشت باید که هیچکس بغرور شیطان وهوای نفس مغرور نشود وبر خویشتن وعلم خویش
اعتماد نکند وچون تخم ارادت در زمین دل افتاد آنرا غنیمتی بزرك شمرد وآن مهمان غیبی را
عزیز دارد واورا غذای مناسب غذاهای او دهد وآن غذا بحقیقت جز در بستان ولایت
مشایخ نیابد زیرا که تخم ارادت بر مثال طفلی نوزاده غیبی است غذای او هم از بستان
اهل غیب توان داد پس بطلب شیخ کامل برخیزد اگر بمشرق نشان دهند بمغرب رود و
بخدمت او تمسك میکند وباید که هرچه باشد او باشد ومانع او آید از خدمت مشایخ جمله را
بقوت بازوی ارادت بر میکند بکر کسلد وهیچ عذر خود را بند نکند تا از این دولت محروم نماند
بیت هرچه از راه باز افتی چه کفر آن حرف وچه ایمان هرچه از دوست وامانی چه زشت

آن نفس و جهد بیا و بحقیقت تا مرید از وجود خویشتن سیر نشود مرد این جهد نبود شعر

سیر آمدهٔ ز خویشتن میباید   برخاسته ز جان و تن میباید

در هر گامی هزار بند افزونست   زین گرم روی بند شکن میباید

هر چیز که مرید صادق درین راه بر هم زند و بر اندازد حق تعالی بر قضیهٔ وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ در دنیا و آخرت جبر زیانهای او بکند و آن جمع را از خویشان و اقربا که ترک گفته بود و دلهای ایشان مجروح کرده بمفارقت خویش هر کسی را حق تعالی درجتی و منزلتی و ثوابی کرامت کند که جبر شکستگی ایشان کرده که یک صفت از صفات حق جبار نیست و جبار را یک معنی شکسته وا بستن است میگوید ای بیچاره هر چه در طلب خداوندی من برهم شکستی من بکرم خداوندی درست کردانم و هر دل که خسته کنی دیت آن من بدهم بیت

جبرئیل آنجا اگر زحمت دهد خونش بریز   خون بها جبرئیل از گنج رحمت باز ده

ولیکن اگر از من باز مانی و جمله موجودات ترا باشد جبر این حرمان نکند بیت

گر با همه چون بی منی بی همه   ور بی همه چون با منی با همه

یکی از بزرگان و مکاشفان از حضرت عزت خطاب رسید (أَنَا بُدُّكَ اللَّازِمُ فَالْزَمْ بُدَّكَ) چون مرید بخدمت شیخ پیوست و علایق و عوایق بر انداخت باید که پیوسته به بیست صفت موصوف باشد تا از صحبت شیخ بتواند داد سلوک این راه بکمال او را دست دهد **اول** مقام توبتست باید که توبهٔ نصوح کند از جملگی مخالفات شریعت و این اساس محکم نهد که بنای جمله اعمال بر این اصل خواهد بود و اگر این اساس مختل باشد در نهایت کار آن خللی ظاهر شود و جمله باطل کند و توبه را در جملهٔ مقامات کار فرماید زیرا که در هر مقام از مقامات سلوک گناهی است مناسب آن مقام در آن مقام از آن نوع گناه توبه میکند چنانکه خواجه علیه السلام در کمال محبوبی و دولت لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ هنوز توبه را کار میفرمود و میگفت (إِنَّهُ لَيُغَانُ عَلَى قَلْبِي وَإِنِّي لَأَسْتَغْفِرُ اللَّهَ فِي كُلِّ يَوْمٍ سَبْعِينَ مَرَّةً) **دوم** زهد است باید که از دنیا بکلی اعراض کند نه اندک گذارد و نه بسیار اگر خویشان و متعلقان دارد جمله بر ایشان علی فرایض الله قسمت کند و اگر خویشان ندارد جمله ایثار

در راه شیخ نهد تا در مصالح مریدان صرف کند و او بدان مقدار قوت و لباس که شیخ دهد قانع گردد **سیم** تجرید است باید که مجرد باشد و قطع جملهٔ تعلقات سببی و نسبی بکند باحسن الوجوه تا خاطر او بدیشان نگردد إِنَّ مِنْ أَزْوَاجِكُمْ وَأَوْلَادِكُمْ عَدُوًّا لَكُمْ فَاحْذَرُوهُمْ **چهارم** عقیده است باید که باعتقاد اهل سنت و جماعت باشد و از بدعتها دور بود و بر مذاهب ائمهٔ سلف رود و از تشبیه و تعطیل و رفض و اعتزال مبرا بود و بتعصب آلوده نباشد و هیچ طایفه را از اهل قبله تکفیر نکند و لعنت روا ندارد **پنجم** تقوی است باید که پرهیزکار و ترسان باشد و در لقمه و لباس احتیاط کند و لکن مبالغت ننماید تا در وسوسه نیفتد که آن هم مذموم است و تا تواند بعزایم کار کند و گرد رخصتها کمتر گردد مگر در طهارت و نظافت کوشد بقدر وسع و در آن غلو نکند تا بوسوسه نینجامد و در جملهٔ احوال اشارت (دَعْ مَا يُرِيبُكَ إِلَى مَا لَا يُرِيبُكَ) رعایت کند **ششم** صبر است باید که در تحت تصرفات اوامر و نواهی شرع و اشارت شیخ بر قانون شرع صابر باشد و مقاسات شدائد کند و ملالت و سآمت بخویش راه ندهد و اگر از این معنی او را چیزی پدید آید بتکلف از خویشتن دور کند و تجلد و تصبر مینماید که خواجه علیه السلام فرمود که (مَنْ تَصَبَّرَ صَبَّرَهُ اللَّهُ) **هفتم** مجاهده است باید که پیوسته توسن نفس را بلجام مجاهده ملجم دارد البته با وی رفق نکند مگر بقدر ضرورت و تا تواند خوش آمد و مراد او بدو ندهد و در باب نیک تتبع نماید که نفس همچون شیر گرسنه است اگر او را سیر کنی قوت یابد و ترا هلاک کند **هشتم** شجاعت است باید که مردانه و دلیر باشد تا با نفس مکابره تواند کرد و از مکر و حیلت شیاطین بیندیشد که درین راه شیاطین الانس والجن بسیار باشند و دفع ایشان بشجاعت توان کرد **نهم** بذل است باید که در وی بذل و ایثار باشد که بخل قیدی عظیم و حجابی بزرگ است و در بعضی مقامات باشد که دنیا و آخرت بذل باید کرد و گاه بود که از سر جان نیز بر باید خاست **دهم** فتوت است باید که جوانمرد بود چنانکه حق هر کس بجای خویش میگذارد بقدر وسع و حق گذاری از کس توقع ندارد **یازدهم** صدق است باید که بنای کار

ومعامله خویش برصدق نهد وآنچه کند برای خدای عز وجل کند ونظر از خلق بکلی منقطع
گرداند **دوازدهم** علم است باید که آنقدر علم حاصل کند که از عهده فرایض که بروی
واجب است از نماز و روزه ودیگر ارکان بدر تواند آمد ودر طلب زیادتی نکوشد که از راه
باز ماند مگر وقتیکه بکمال مقصود رسد اگر مطالعه خواهد ومرتبه پیشوایی یافته بود تحصیل
مفید بود نه مضر از علوم کتاب وسنت را گیرد **سیزدهم** نیاز است باید که در هیچ مقام
نیاز از دست ندهد واگر در مقام نازمی افتد خودرا بتکلف با عالم نیاز می آورد که نیاز
مقام خاص عاشق است وناز مقام خاص معشوق **چهاردهم** عیاری است باید که
لاابالی وار خودرا در اندازد **شعر** در عشق یار بین که چه عیار میرویم سر زیر پا نهاده
چه شطار میرویم در نقطه مراد بدین دور مارسیم زیرا که همیشه چو پرکار میرویم جانی
که هست مان فدای یار کرده ایم ور حکم میکند بسر دار میرویم مرد ارکسی بجان فروشد همی
خریم عیاروار وانگه بر یار میرویم مارا چه غم ز دوزخ وباخلدمان چه کار دلداده ایم
ما بر دلدار میرویم **پانزدهم** ملامت است باید که ملامتی صفت باشد وقلندر
سیرت نه چنانکه بی شرعی کند وپندارد که ملامت است حاشا وکلا که آن راه شیطان است
واهل اباحت را ازین منزل بدوزخ برده است ملامتی بدین معنی که نام وننگ ومدح و
ذم ورد وقبول خلق نزد او یکسان باشد وبدوستی ودشمنی خلق فربه ولاغر نشود این اضداد
یک رنگ شمرد **شعر** زان روی که راه عشق راهی تنگ است نه با خودمان صلح ونه با کس
جنگ است شد در سر نام وننگ عمر همه کس ای بیخبر آنچه جا نام وننگ است
شانزدهم عقل است باید که متصرف عقل حرکات او مضبوط باشد تا حرکتی برخلاف
رضای شیخ وفرمان او ووش او از و در وجود نیاید که جمله رنج روزگار در سر کوی خاطر شیخ رود
ولایت شود **هفدهم** ادب است باید مؤدب باشد ومهذب اخلاق بود وراه انبساط بر خود
بسته دارد ودر حضرت شیخ تا سخنی نپرسد نگوید وآنچه گوید بسکونت گوید وراست گوید
وبظاهر وباطن اشارت شیخ را منظور ومترصد باشد واگر خورده بروی برود یا تقصیری
از و در وجود آید در حال بظاهر وباطن بشیخ منظور کند وبظاهر وباطن استغفار کند بطریقی

احسن عذر بخواهد وغرامت کشد **هجدهم** حسن خلق است باید که پیوسته کشاده
طبع وخوش خوی باشد وبا یاران صحبت وتنگ خویی نکند واز تکبر وتفاخر وعجب ودعوی
وطلب جاه دور باشد وبتواضع وشکستگی وخدمت با یاران بزرگ زندگانی کند وبا یاران
خرد برحمت وشفقت ودلداری زندگانی کند ومراعات ولطف کند وبارکش ومتحمل بود
وبار بر یاران ننهد وتا تواند خدمت یاران کند واز ایشان توقع خدمت ندارد ودر
موافقت یاران کوشد واز مخالفت دور باشد ونصیحت کننده ونصیحت پذیرنده باشد
وراه مناظره ومجادله وخصومتها ومنازعات بسته دارد وبنظر حرمت وارادت بدیشان نگرد
وبچشم حقارت بخورد وبزرگ نگرد وبخدمت ودلداری ایشان پیوسته بحضرت عزت
تقرب میجوید وبر سفره حظ ونصیب خود ایثار میکند ودر نصیب دیگران طمع نکند ودر سماع
خودرا مضبوط دارد وبیجا البتی و وجد بی حرکت نکند ودر وقت حالت از مزاحمت یاران محترز
باشد وتا تواند سماع در خود فرو میخورد وچون غالب شود حرکت بقدر ضرورت کند
چون وجد کم شود خودرا فرا گیرد وبازار سماع نگه دارد تا وقت بر کسی نشوراند و
ووقت خود را بر دیگران ایثار کند وبا اصحاب حالات ومواجید بنیاز تقرب نماید وتواضع
کند وبقدم شیخ رود وآید وچون سر بقدم کسی نهد کوشش دارد تا بر شکل سجود نباشد که آن
حرام است دستها باز پشت کمر بود وروی بر زمین نهد پیشانی ننهد وتا تواند صحبت چنان
کند که دلی از و بیاساید واز رنجدها اجتناب کند **نوزدهم** تسلیم است باید که بظاهر
وباطن تسلیم تصرفات ولایت شیخ باشد وتصرفات خود از خود محو میکند وبتصرفات وامر و
نواهی وتادیب شیخی زندگانی کند بظاهر چون مرده که در تحت تصرف غسال باشد وبباطن
پیوسته التجا بباطن شیخ میکند ودر هر حرکت که در غیبت وحضور کند از ولایت شیخ باندرون
اجازت خواهد اگر اجازت یابد بکند واگر نه ترک کند والبته بظاهر وباطن بر احوال وافعال
شیخ اعتراض نکند وهرچه در نظر او کژ نماید آن کژی حوالت بنظر خود کند نه بنقصان شیخ و
هرچه او را بخلاف شرع روی نماید اعتقاد کند که اگر چه مرا خلاف مینماید اما شیخ خلاف
نکند ونظر شیخ در بینا بکاملتر باشد وآنچه کند از سر نظر کند واو از عهده آن بیرون آید

چنانکه واقعهٔ موسی و خضر علیهما السلام بود و شرط او این بود فَاِنِ اتَّبَعْتَنِی فَلَا تَسْئَلْنِی
عَنْ شَیْءٍ حَتّٰی اُحْدِثَ لَکَ مِنْهُ ذِکْرًا یعنی هرچه میکنم بر من اعتراض مکن
و مپرس که چرا کردی تا آنکه من گویم اگر صلاح دانم و چون اعتراض کرد سه بار گذرانید
بعد از آن گفت هٰذَا فِرَاقُ بَیْنِی وَبَیْنِکَ تا بدانی که اعتراض سبب مفارقت است
و اگرچه بصورت مفارقت نباشد تا راه اعتراض همه وجه بسته دارد و اشارت (عَلَیْکُمْ
بِالسَّمْعِ وَالطَّاعَةِ) مطاوعت نماید بالیسیه تمام بتفویض است مرید باید که چون قدم
در راه طلب نهاد بکلی از سر وجود خویش برخیزد و خود را فدای خدای عز و جل کند و از سر
صدق بگوید وَاُفَوِّضُ اَمْرِیْ اِلَی اللّٰهِ و تصدیق نماز بهر بهشت و دوزخ کند
و هرچه بر او آید از حضرت عزت راضی باشد و هیچ خوشی و ناخوشی وی از حضرت نگردانا

وَکَلْتُ اِلَی الْمَحْبُوْبِ اَمْرِیْ کُلَّهٗ فَاِنْ شَاءَ اَحْیَانِیْ وَاِنْ شَاءَ اَتْلَفَا

بر جادهٔ بندگی ثابت قدم باشد و بشرایط صدق طلب قیام نماید و اگر هزار باره خطا
میرسد که مطلوب نیابی یک ذره از کار فرو نبستد و هیچ ابتلا و امتحان از قدم طلب فرو ننشیند
و از خدمت و ملازمت شیخ بهیچ چه روی بنگرداند و اگر شیخ او را هزار بار براند برود
و در ارادت کم از مگسی نباشد هرچند که میراند باز می‌آید و او را اینجا از و از ادب میگویند
یعنی تشنه آب را ندید باز آمد تا اگر از طاووسان این ره نتواند بود باری کم از مگسی
نباشد مصراع کاندرین راه چو طاووس بکار است مگس چون مرید صادق
بدین شرایط قیام نماید و شیخ بدان صفت بود که گفته آمد مقصود و مراد حقیقی هرچه
زودتر از حجب خرامان بیرون آید و تتق عزت از جمال بگشاید و قاصد بمقصود رسد و طالب
بمطلوب و عاشق بمعشوق (اَلَا مَنْ طَلَبَنِیْ وَجَدَنِیْ)

فصل دوازدهم در بیان احتیاج بذکر و اختصاص بذکر لا اله الا الله

قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی اُذْکُرُوْنِیْ اَذْکُرْکُمْ وَقَالَ اَیْضًا وَاذْکُرُوا اللّٰهَ کَثِیْرًا
لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُوْنَ وَقَالَ النَّبِیُّ صلعم (اَفْضَلُ الذِّکْرِ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَفْضَلُ الدُّعَاءِ
اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ) بدانکه حجب و بندگان نتیجهٔ نسیان است و نسیان بدان سبب بود که در بدایت

فطرت چون وجود روح پدید آمد عین وجود او دو کانگی ثابت کرد میان او و حضرت
تا اگرچه روح حق را در آن مقام بیگانگی دانست شناخت زیرا که شناخت از شهود
خیزد و شهود از وجود درست نیاید که شهود ضد وجود است وَالضِّدَّانِ لَا یَجْتَمِعَانِ
تعلق روح بقالب از برای آن بود تا در خلف چون نفس و دل حاصل کند تا در مقام شهود
چون روح بذل وجود کند که جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ او را خلیفه باشد
که قایم مقامی او کند و این سری بزرگ است فهم هر کس اینجا نرسد پس چنانکه روح در آن
عالم حق را بکمال وحدانیت شناخت نیز در این مقام ذکر بی شرکت نتواند کرد که هم ذاکر
خویش بود و هم ذاکر حق و این ذکر بشرکت بود و حق تعالی میفرماید وَاذْکُرْ رَبَّکَ
اِذَا نَسِیْتَ یعنی بعد از نسیان ماسوی من مرا یاد کن تا بشرکت نبود و چندانکه روح
بر عالم ملک و ملکوت گذر میکرد تا بقالب پیوست هر چیز را که مطالعه میکرد از آن ذکری
با وی میماند و بدان مقدار از ذکر حق باز میماند تا آنکه جمعی را چندان حجب از ذکر اشیاء
مختلف پدید آمد که بکلی حق را فراموش کردند حق تعالی ایشان را از یاد عنایت فراموش
کرد که نَسُوا اللّٰهَ فَنَسِیَهُمْ پس چون حجب از نسیان پدید آمد و سبب بیماری
فِیْ قُلُوْبِهِمْ مَرَضٌ این بود لاجرم در مقام معالجت بحکم آنکه گفته اند العلاج
بالاضداد از شفاخانهٔ قرآن این شربت میفرماید که اُذْکُرُوا اللّٰهَ ذِکْرًا کَثِیْرًا
تا باشد که از حجب نسیان بذکر کثیر این خلاص یابند که لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُوْنَ اما
اختصاص بذکر لا اله الا الله حکمت آن است که میفرماید که اِلَیْهِ یَصْعَدُ
الْکَلِمُ الطَّیِّبُ و این کلمهٔ لا اله الا الله است یعنی این کلمه را بحضرت عزت راه
تواند بود که در این کلمه نفی و اثبات است نفی ذکر اغیار و اثبات ذکر حق پس شربت سکنجبین
از سرکهٔ نفی و از شکر اثبات میباید تا مادهٔ صفرای نسیان را قلع کند بلا اله نفی ماسوی
حق میکند و به الا الله اثبات حضرت عزت می‌کند تا چون بر این معالجت مداومت نماید بتدریج مرض
تعلقات روح از ماسوی حق بمقراض لا اله منقطع شود و جمال سلطان الا الله از پس تتق
عزت متجلی گردد بر حکم فَاذْکُرُوْنِیْ اَذْکُرْکُمْ از لباس حرف و صوت مجرد شود

ودر تجلی نور عظمت الوهیت خاصیت کُلُّ شَیْءٍ هَالِکٌ اِلَّا وَجْهَهُ آشکارا
کردد وذکر روح با وجود روح در بحر ذاکری فاذکرونی مستهلک شود اذکرکم نیابت
ذاکری روح کند ذکر بی شرکت اینجا دست دهد بیت تا از خود نشود بنا زمن و تو
لمن الملک الواحد القهار حقیقت شَهِدَ اللّٰهُ اَنَّهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ اینجا
ظاهر کردد اشارت یوسف حسین رازی که کفت ما قال احد الله الا الله اینجا مفهوم
کردد ومعلوم شود که بنای مسلمانی چرا بر کلمات دیکر نیست الا بر کلمه لا اله الا الله از بهر
آنکه خلاص از شرک معنوی جز بتصرف معنی این کلمه حاصل نمی آید بی شرک صوری هم جز بصورت
این کلمه منتفی نکردد چنانکه میفرماید بیت آفرینش را همه بی کن بتیغ لا اله تا جهان صافی
شود سلطان الا الله را وصلی الله علی محمد وآله

فصل سیزدهم در بیان کیفیت ذکر وشرایط وآداب آن قال الله تعالی فَاذْکُرُوا اللّٰهَ کَذِکْرِکُمْ آبَاءَکُمْ اَوْ اَشَدَّ ذِکْرًا وقال تعالی وَاذْکُرْ رَبَّکَ فِی نَفْسِکَ تَضَرُّعًا وَخِیفَةً الآیة وقال النبی صلعم (سیروا سبق المفردون

قیل ومن هم یا رسول الله قال الذین اهتزوا بذکر الله حتی وضع الذکر عنهم
اوزارهم فوردوا القیمة خفافا) بدانکه ذکر بی ادب وشرایط کفتن زیادتی عنید
نبود اول ترتیب وآداب وشرایط قیام باید نمود مرید صادق را چون درد طلب ودواعیه
سلوک این راه پدید آید نشان این است که با ذکر انس کیرد واز خلق وحشت تا از همه روی
بکرداند و پناه ذکر کریزد که قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِی خَوْضِهِمْ یَلْعَبُونَ
وچون بر ذکر مواظبت خواهد نمود باید که اساس بر توبه نصوح نهد از جمله معاصی ووقت
ذکر کفتن اکر تواند غسل کند والا وضوء تمام کند وجامه پاک پوشد وخانه خالی وتاریک
ونظیف راست کند واکر قدری بوی خوش بسوزاند اولی تر وروی بقبله نشیند ومربع
نشستن منهی است الا در وقت ذکر کفتن که خواجه علیه الصلوة والسلام چون نماز بامداد
بکردی در مقام خویش مربع بذکر بنشستی تا آفتاب برآمدی ودر وقت ذکر کفتن دستها بر
رویها نهد ودل حاضر کند وچشم فراهم کند وبتعظیم تمام شروع کند در کلمه لا اله

الا الله کفتن بقوت تمام چنانکه لا اله از بن ناف برآورد والا الله بدل فرو برد چنانکه
اثر ذکر وقوت آن بجمله اعضا برسد ولکن آواز بلند نکند وتا تواند در اخفا وخفض صوت
کوشد چنانکه فرمود وَاذْکُرْ رَبَّکَ فِی نَفْسِکَ تَضَرُّعًا وَخِیفَةً وَدُونَ
الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ بر این وجه ذکر بکفت ودمادم میکوید ودر دل معنی ذکر می اندیشد
چنانکه در معنی لا اله هر خاطر که در دل می آید نفی میکند بدان معنی که هیچ چیز نمیخواهم وهیچ
مقصود ومحبوب ندارم الا الله جز خدای جملکی خواطر بلا اله نفی کند وحضرت عزت را
بمقصودی ومحبوبی ومطلوبی اثبات میکند بالا الله وباید که در هر ذکر دل در اول وآخر حاضر
باشد بنفی واثبات وهر وقت در اندرون دل نظر میکند هر چیز که دل را با آن پیوندی بیند
آن چیز را در نظر می آورد ودل را بحضرت عزت می دهد واز ولایت شیخ همت میطلبد
وبنفی لا اله آن پیوند را باطل میکند وبیخ محبت آن چیز از دل بر میدارد وبتصرف الا الله
محبت حق را قایم مقام آن محبت میکرداند هم بر این ترتیب مداومت تا بتدریج دل را از جمله
محبوبات ومالوفات فارغ وخالی کند که اهتزاز در ذکر از مداومت چنین دو اهتزاز آن باشد
که بغلبات ذکر هستی ذاکر در نور ذکر مضمحل شود وذکر ذاکر را مفرد کرداند وعلایق وعوایق
از وجود او فرو نهد واو را از دنیا جسمانیات وباخرت روحانیات سبکبار در آورد چنانکه
فرمود (سیروا سبق المفردون قیل ومن هم یا رسول الله قال الذین اهتزوا بذکر الله
حتی وضع الذکر عنهم اوزارهم فوردوا القیمة خفافا) بدانکه دل خلوتکاه خاص حق است
که (لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن) وتا زحمت اغیار در
بارکاه دل یافته شود غیرت عزت تقاضای تعزز کند از غیر ولکن چون چاوش لا اله بارکاه
دل از زحمت اغیار خالی کرد منتظر قدوم تجلی سلطان الا الله باید بود که فَاِذَا فَرَغْتَ
فَانْصَبْ وَاِلٰی رَبِّکَ فَارْغَبْ بیت جا خالی کن که شاه ناکاه آید
چون خالی شد شاه بخرکاه آید ویقین شناسد که فایده کلی آنکه حاصل شود که ذکر از شیخی
کامل صاحب تصرف تلقین ستاند که تیر و قبضه حمایت کند که از ترکش سلطان ستاند تیری که
از دکان تیرتراش ستاند حمایت وولایت نکند اما دفع خصم را نشاید چنانکه شرح آن بیاید ان شاء الله

فصل

فصل چهاردهم در بیان احتیاج مرید بتلقین ذکر از شیخ و خاصیت آن
قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا اتقوا الله وقولوا قولا سدیدا یعنی قولوا لا اله الا الله وقال النبی صلعم (قولوا لا اله الا الله تفلحوا) بدانکه ذکر تقلیدی دیگر است و ذکر تحقیقی دیگر آنچه از راه افواه بدر بسمع صوری در آید آن ذکر تقلیدی باشد چندان کارگر نباید همچنانکه تخم ناپرورده که در زمین اندازند نروید و ذکر تحقیقی آنست که بتصرف تلقین صاحب ولایت در زمین مستعد دل مرید افتد و ذکر که صاحب ولایت تلقین کند ثمرهٔ شجرهٔ ولایت اوست که او هم تخم ذکر بتلقین صاحب ولایتی گرفته است و در زمین دل باب همت شیخ پرورش داده تا آن تخم پرورشته است و بتدریج بمقام شجرگی ولایت رسیده و ثمرهٔ ذکر از شکوفهٔ ذکر که پدید آورده پس در کمال پختگی مقام شجرگی تخم در زمین دل مرید میاندازد چون تخم ذکر پرورده ولایت باشد و زمین دل را شیار کرده ارادت بود و از گیاه طبیعت بداس طریقت پاک کرده چون از آفتاب اخلاص و آب همت شیخ مدد یابد سبزهٔ ایمان حقیقی زود برویدکه (لا اله الا الله تنبت الایمان فی القلب کما تنبت الماء البقلة) و روز بروز در تزاید باشد تا غیرت اغصان گردد و بثمر بنت شجرهٔ عرفان شود و شرط تلقین آنست که مرید بوصیت شیخ سه روز روزه دارد و درین سه روز در آن کوشد تا پیوسته بوضو میباشد و مدام ذاکر بود اگر چه آمد و شد کند با خود ذکر میگوید و با مردم اختلاط کم کند و سخن بقدر ضرورت گوید و بوقت افطار طعام بسیار نخورد و شبها بذکر بیشتر زنده دارد و بعد از سه روز بفرمان شیخ غسل کند و نیت غسل اسلام آرد چنانکه ابتدا هر کس در دین خواستی آمد اول غسل اسلام کردی آنکه از خواجه علیه السلام تلقین کلمه گرفتی اینجا بر آن سنت غسل اسلام حقیقی کند و در وقت آب بر ریختن میگوید خدا وندا من این را که بدست من بود پاک کردم و آب تو دل را که منظر امرتست بنظر عنایت پاک کن چون غسل تمام کرد بعد از نماز خفتن بخدمت شیخ رود و شیخ او را روی بقبله بنشاند و شیخ پشت بقبله باز شد و در خدمت شیخ بزانو بنشیند دستها بر یکدیگر نهند و دل حاضر کند شیخ وصیتی که شرط باشد بگوید و مرید دل را از همه چیزها بستاند و در مقابلهٔ دل شیخ

٣ و از اسرار تلقین خواص ذکر و احوال هم ونظر مرید کلمئی چند بکر یقینا علیکم جمع سوره

دارد

دارد و بنیاز تمام مراقب شود تا شیخ یکبار بگوید لا اله الا الله باواز بلند و قوت تمام چون بگفت مرید همچنان بر آهنگ شیخ آواز کند و لا اله الا الله بگوید و بقوت بگوید شیخ دیگر باره بگوید و مرید باز گوید سیم باز شیخ بگوید و مرید باز گوید پس شیخ دعا بگوید و مرید آمین گوید چنانکه شرح آن در فصل شرایط خلوت بیاید انشاء الله العزیز واندا ذکر در دل مرید بر مثال شجره است که بنشانند چنانکه فرمود ضرب الله مثلا کلمة طیبة کشجرة طیبة اصلها ثابت وفرعها فی السماء و باتفاق مفسران کلمهٔ طیبه بکلمهٔ لا اله الا الله نهاده اند چون ملازمت پرورش این شجرهٔ کلمه نماید بیخهای او از دل بجملگی اعضا و جوارح برسد تا از فرق سر تا ناخن پای هیچ ذره نماند که بیخ شجرهٔ ذکر آنجا نرسد چون بیخ چنین راسخ گشت در زمین قالب شجرهٔ ذکر سوی آسمان دل کشیدن گیرد که اصلها ثابت وفرعها فی السماء درین مقام دل ذکر از زبان بستاند و صریح کلمهٔ لا اله الا الله میگوید هر وقت که دل ذکر گفتن گیرد زبان در توقف باید داشت تا دل را ذکر بدهد که ذکر زبان مشوش آن بود و هر وقت که دل از ذکر فرو ایستد زبان را بر ذکر باید داشت تا دل را ذکر بدهد و بکلی دل ذاکر گردد و همچنین مدد می کند تا شجرهٔ ذکر پرورش میابد و قصد علو میکند تا چون شجرهٔ طیبه بکمال خود رسید شکوفهٔ مشاهدات بر سر شاخ شجره پیدا آید و از شکوفهٔ مشاهدات بتدریج ثمرات مکاشفات و علوم لدنی پدید گی تؤتی اکلها کل حین باذن ربها و اگر ابتدا تخم ذکر از ثمرهٔ رسیدهٔ ولایت شیخ نگرفته بودی شجره بدین مثابت نرسیدی عبد الله بن عمر رضی عنهما روایت میکند که در خدمت خواجه علیه السلام نشسته بودم با جمعی صحابه فرمود که (ان من الشجرة شجرة مثلها مثل المؤمن لا یسقط ورقها فاخبرونی ما هی) فرمود که در میان درختان درختی است که مثل آن مثل مؤمن است که برگ او همیشه سبز باشد مرا خبر کنید که آن کدام درخت است هر کس از صحابه بدرختی از درختها بادیه در افتادند این میگفت فلان درخت آن میگفت فلان درخت خواجه علیه السلام می فرمود که نه این است در خاطر من آمد که این درخت خرما است اما در قوم ابو بکر و عمر بودند شرم آمد

که بحضور

که مجصور ایشان گویم آنچه ایشان بگفتند پس پیغمبر علیه السلام فرمود (هِيَ النَّخْلَةُ) آن درخت
خرماست و جهت مناسبت مؤمن با درخت خرما از آن وجه است که درخت خرما را
تا از درخت خرمای نر کشن ندهند و تلقیح و تابیر نکنند خرما نیک نیاورد و این مشهور است
که هر سال از طلع درخت خرمای نر قدری بگیرند و در طلع خرما پیوند کنند تا خرمای نیک آورد
و الا ثمره بوجه خویش ندهد پس چون مؤمن را خواهند که ثمره ولایت حاصل شود تلقیح و
تابیر او بتلقین شیخ صاحب ولایت تواند بود و چون تلقین حاصل شد مداومت و ملازمت
خلوت و عزلت باید نمود بتصرف فرمان شیخ تا ثمره حقیقی حاصل آید ان شاء الله و از خواجه
علیه السلام نقل است که وقتی جماعتی از خواص صحابه را جمع کرد در خانه و بفرمود تا در ببستند
و سه بار آن کلمه لا اله الا الله بگفت و صحابه را بفرمود که همچنان بگفتند و آنگه دست بر داشت
و سه بار بگفت (اللّٰهُمَّ هَلْ بَلَّغْتُ) و بعد از آن فرمود بشارت باد شما را که خداوند
تعالی شما را بیامرزید پس مشایخ تلقین ذکر از اینجا سنت کردند و صلی الله علی سیدنا
محمد و آله

فصل پانزدهم در بیان احتیاج بخلوت و شرایط و آداب آن قال الله تعالی
وَإِذْ وَاعَدْنَا مُوسَىٰ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً وقال النبی صلعم (من اخلص لله
اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه) بدانکه بنای سلوک راه
دین و وصول بمقامات یقین بر خلوت نهاده اند و انقطاع از خلق و جمله انبیا و اولیا در
بدایت حال در خلوت نشسته اند تا بمقصود رسیده اند چنانکه عایشه روایت میکند در حق
خواجه علیه الصلوة والسلام (کان حُبِّبَ إلیه الخلاء) اول خلوت و عزلت بود از خواجه
علیه السلام شیرین کرده اند و در روایت می آید که (کان یتحنث بالحراء اسبوعا و اسبوعین)
یعنی در کوه حراء بخلوت مشغول گشتی پیش از وحی یک هفته و دو هفته و نیز بیکماه. در روایتی آمده
و این ضعیف خلوتخانه خواجه علیه الصلوة والسلام دیده است بر کوه حرا بمکه و زیارت
کرده غاریست بر آن کوه بار دوم و چون موسی علیه السلام را استحقاق استماع کلام بی واسطه کرامت
میکردند اورا بخلوت اربعین که وَإِذْ وَاعَدْنَا مُوسَىٰ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً فرمودند

وعدد

وعدد اربعین را خاصیتی هست در استکمال چیزها که اعداد دیگر را نیست چنانکه در
حدیث آمده است که (إِنَّ خَلْقَ أَحَدِكُمْ يُجْمَعُ فِي بَطْنِ أُمِّهِ أَرْبَعِينَ يَوْمًا ثُمَّ يَكُونُ
عَلَقَةً مِثْلَ ذَلِكَ ثُمَّ يَكُونُ مُضْغَةً مِثْلَ ذَلِكَ الحدیث) و خواجه علیه السلام ظهور چشمهای حکمت
از دل بر زبان باختصاص اخلاص اربعین صباح فرمود و حوالت کمال تخمیر طینت آدم را
علیه السلام هم باربعین صباح کرد و ازین نوع بسیار است و نشستن در اربعینات را شرایط
و آداب بسیار است اما آنچه مهمتر است بحصول هشت شرط است که اگر یکی شرط ازین
شرایط بخلل باشد مقصود کلی بحصول دشوار پیوندد اول تنها در خانه تاریک نشستن
و خالی روی بقبله آوردن مربع دستها بر روی ران نهاده و غسل کرده به نیت غسل مرده
و خلوت خانه را لحد خویش شمرده و از آنجا جز بوضوء و حاجت نماز بیرون نیاید و خانه
باید که تاریک و کوچک بود و پرده بر روی در فرو گذاشته تا هیچ روشنی و آواز در رو
نیاید تا حواس از کار فرو افتند از دیدن و شنودن و گفتن و رفتن تا روح چون مشغول
حواس و محسوسات نباشد با عالم غیب پردازد و نیز حجب و آفاتی که روح را از دریچهای
حواس بخانه در آمده باشد چون حواس از کار فرو افتند بتصرف ذکر و نفی خواطر محو کرده
و آن نوع حجاب نیز ننشیند و روح را با غیب انس پدید آید و انس او از خلق منتفی شود
دوم پیوسته بوضو باشد تا متسلح باشد و شیطان ظفر نیابد که (الْوُضُوءُ سِلَاحُ
الْمُؤْمِنِ) سیم مداومت نمودن بر کلمه لا اله الا الله است چنانکه فرمود الَّذِينَ
يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ اشارت بدوام
ذکر است چهارم مداومت بر نفی خاطر است باید که هر چه در خاطر آید از نیک
و بد جمله بلا اله نفی کند بدان معنی که گوید هیچ چیز نمیخواهم الا خدای عز و جل و اشارت
إِن تُبْدُوا مَا فِي أَنفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ يُحَاسِبْكُم بِهِ اللَّهُ بنفی خواطر
باید بحقیقت هر خاطری که در آید نقش آن بر صحیفه دل پدید آید تا یکی یابد و این جمله
شاغل دل باشد از قبول نقوش غیبی و علوم لدنی چون تا آینه دل از جمله نقوش خالی
و صافی نگردد پذیرای نقوش غیبی و علوم لدنی نشود و قابل انوار مشاهدات نگردد

روحانی

روحانی نباید پنجم دوام صوم است باید که بر دوام روزه دارد که روزه را در
قطع تعلقات بشری و خمود صفات حیوانی و بهیمی خاصیتی عظیم هست که (الصوم لی
وانا اجزی به) ششم دوام سکوت باید که با هیچ کس سخن نگوید مگر با شیخ که واقعه
برای او عرضه دارد بقدر ضرورت باقی (من صمت نجا) برخواند و جز بذکر زبان نجنباند
هفتم مراقبه دل شیخ کردن است باید که پیوسته دل با دل شیخ میدارد و از دل شیخ
مدد می طلبد که فتوحات غیبی و نسیم نفحات الطاف ربانی ابتدا از دریچه دل شیخ بدل
مرید میرسد زیرا که مرید اول حجب بسیار دارد و توجه بحضرت عزت بشرط نتواند کرد
که او خوی کرده عالم شهادتست با غیب صرف آشنائی ندارد و صورت شیخ از عالم شهادت
چون پیوند ارادت محکم بود توجه او بدل شیخ آسان دست دهد و دل شیخ متوجه حضرت
و پرورده عالم غیب هر لحظه از غیب بدل شیخ فیضان فضل ربانی میرسد و از دل شیخ
بحسب توجه دل مرید بدل شیخ مددهای غیبی بدل مرید میرسد تا دل مرید اول بواسطه
از غیب مدد گرفتن خوی کند و پرورش یابد آنکه بتدریج بدان رسد که قابل فیض فضل
بی واسطه شود که وسقیهم ربهم شرابا طهورا ابتدا اگر چه همین شراب
باشد ولکن در جام ولایت شیخی بود مندکه ویسقون فیها کاسا کان
مزاجها زنجبیلا اگر در جام نبوت محمد علیه الصلوة والسلام ساقی حق شراب
طهور شهود بی واسطه در دهد که وسقیهم ربهم شرابا طهورا شعر

زان می خوردم که روح پیمانه اوست ‌ زان مست شدم که عقل دیوانه اوست
دودی بمن آمد آتشی در من زد ‌ زان شمع که آفتاب پروانه اوست

پیوسته همت شیخ زاد لیل و بدرقه خویش شناسد و بر چه آفتی و خوفی پدید آید با حیری
هابیل در نظر آید در حال پناه با ولایت شیخ دهد و از راه اندرون از دل شیخ مدد طلبد
تا مدد همت و نظر ولایت شیخ دفع هر آفت اگر از شیطانی است و اگر از نفسانی بکند
هشتم ترک اعتراض است هم بر خدا و هم بر شیخ در رنج و راحت و گشایش و بستگی در رضا
و تسلیم باشد و روی از حق نگرداند و ثابت باشد شعر درد دل چو شراب وصل [illegible]

باید که خمار گیرد نگریزی ‌ با وصل مست اگر نشستی باید ‌ با هر چه نشسته مگر بر حرف
و بر شیخ هر چه از قول و فعل و حال و صفت او بیند اعتراض نکند و تسلیم تصرفات ظاهر
و باطن او باشد و در معاملات و احوال شیخ بنظر ارادت نگرد نه بنظر عقل که نه بین که شرط
بزرگترین تسلیم ولایت بودن است چنانکه در صورت بیضه و مرغ نموده آمده است
اگر بیضه قدری از تسلیم و تصرف مرغ بیرون آید و مدد از و منقطع شود در حال آنچه بیضه
مرغی که در بیضه تعبیه بود باطل گردد نه بیضه باشد و نه مرغ و هر بیضه که در تصرف مرغی
فاسد شود اگر جمله مرغان جهان جمع شوند که آن بیضه را باصلاح آرند نتوانند از بهر آنست
که اگر مرید یکدم مرید بود و ولایت شیخ گردد هیچکس از مشایخ او را بکمال نتوانند رسانید و مرید
حمله کردند مگر مریدی که از خدمت شیخ بعذری باز ماند بی آنکه رد ولایت بدو رسد و
متعذر بود او را بخدمت شیخ رسیدن و از و استفادت کردن اما بواسطه وفات شیخ یا سفر
دور که نتواند مرید آنجا رسید چون بدین عذر بخدمت شیخی دیگر پیوندد معذور بود و تصرف
همت آن شیخ ممکن است که او را بمقام مرغی برساند زیرا که بیضه وجود مرید استعداد مرغی
فاسد نکرده است دیگر آداب خلوت بسیار است این هشت بود که نموده آمد و از آداب خلوت
یکی تقلیل طعام است بچندانکه ضعیف و بی قوت نشود آن مقدار باید که قوت مواظبت
بر ذکر سخت و مدام گفتن باقی باشد مثلا بقدر صد درم تا صد و پنجاه درم طعام خورد هر کس
بقدر قوت مزاج و اشتها می افزاید و میکاهد فی الجمله باید که شب سبک باشد تا خواب غلبه
نکند و از ذکر باز نماند از قلت طعام یا از کثرت و آن مقدار طعام که خورد با ذکر و حضور دل
خورد و لقمه کوچک بردارد و به شره نفس نخورد و خورد بخاید با ذکر که در دل میگوید تا بنور ذکر
ظلمت شهوت طعام مندفع شود و چون نیم سیر شد دست بدارد تا اسراف نبود و در طعام تکلف
نکند تا لذیذ باشد و از گوشت بسیار احتراز کند در هفته باید که یکبار یا دو بار روغن بهر بار
پنجاه درم روا باشد دیگر در قلت خواب کوشد تا تواند باختیار پهلو بر زمین ننهد مگر آنکه
غلبات خواب بجود بیفتد با خواب ببرد و چون با خویش آمد برخیزد و وضو تازه کند و بذکر
مشغول شود و اگر بنیک مانده گردد و نتواند نشست یکساعت پهلو بر زمین نهد با سر زانو

نهد و خواب بر رود تا ملالت از طبع و کلالت از حواس برود هم روا بود و هر وقت که از ملازمت ذکر زبان باز ماند یکساعت دل را بذکر مشغول کند و مراقب دل شود و منتظر باشد تا چه در نظر
می آید و از هر خیالی مخوف و آوازهایی که ببیند یا شنود نترسد و دل بقوت دارد و در حال
پناه با ولایت شیخ دهد و نام شیخ بر زبان براند و از همت او مدد طلبد تا حق تعالی بلطف خویش دفع
کرداند و هر وقت که بوضو یا بنماز جماعت و جمعه بیرون آید باید که چشم در پیش دارد و بچیزی ننگرد
و دل او و زبان را بذکر مشغول کرداند تا متفرق نشود

فصل شانزدهم در بیان بعضی وقایع غیبی و فرق میان خواب و واقعه قال الله تعالی

إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ

وقال النبی صلعم (الرُّؤْيَا الصَّالِحَةُ جُزْءٌ مِنْ سِتَّةٍ وَأَرْبَعِينَ جُزْءًا مِنَ النُّبُوَّةِ) بدانکه
سالک چون در مجاهده و ریاضت نفس و تصفیهٔ دل شروع کند بر ملک و ملکوت او را سلوک
و عبور پدید آید و در هر مقام مناسب حال او وقایع کشف افتد گاه بود که صورت خوابی بیند
صالح و گاه بود که واقعهٔ غیبی بود و فرق میان خواب و واقعه نزدیک این طایفه از دو وجه است
یکی از صورت دوم از معنی از راه صورت چنانکه واقعه آن باشد که میان خواب و بیداری بیند
یا در بیداری تمام ببیند و از راه معنی واقعه که از حجاب خیال بیرون آمده باشد و غیبی صرف
شده که روح در مقام تجرد از صفات بشری مدرک آن شود و واقعه روحانی بود مطلق و گاه
بود که روح مؤید شود بنور الهیت واقعه ربانی بود که (الْمُؤْمِنُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ) و خواب
آن باشد که حواس بکلی از کار افتاده باشد و خیال بر کار آمده در غلبات خواب چیزی در نظر
خیال آید و آن بر دو نوع بود یکی اضغاث احلام است و آن خوابی بود که نفس بواسطهٔ آلت
خیال ادراک کند از وساوس شیطانی و هواجس نفسانی که القای نفس و شیطان باشد و خیال آنرا
نقش بندی مناسب بکند و در نظر نفس آرد آنرا تعبیری نباشد خوابهای آشفته و پریشان بود
از آن استعاذت واجب بود و باکس حکایت نباید کرد دوم خواب نیکست که رؤیا صالح
گویند که خواجه علیه السلام فرمود که جزوی است از چهل و شش جزو از نبوت بعضی ائمه آنرا تفسیر
کرده اند که مدت نبوت خواجه علیه الصلوة والسلام بیست و سه سال بود که از آن جمله ابتداء

شش ماه وحی بخواب بود پس خواب صالح بدین حساب یک جزو باشد از چهل و شش جزو از
نبوت و جمیع انبیاء علیهم السلام بوده اند که وحی ایشان جمله در خواب بوده است و بعضی بوده اند
که وحی ایشان بعضی در خواب و بعضی در بیداری چنانکه ابراهیم علیه السلام گفت إِنِّي أَرَىٰ
فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانْظُرْ مَاذَا تَرَىٰ خواجه علیه الصلوة
والسلام میفرماید (نَوْمُ الْأَنْبِيَاءِ وَحْيٌ) و خواب صالح بر سه نوع است یکی آنکه هرچه
بیند بتاویل و تعبیر حاجت نیفتد همچنان بعینه ظاهر شود چنانکه خواب ابراهیم علیه السلام که
صریح بود إِنِّي أَرَىٰ فِي الْمَنَامِ) دوم آنکه بعضی بتاویل محتاج بود و بعضی همچنان باز نماند
چنانکه خواب یوسف علیه السلام که رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ
رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ یازده ستاره و آفتاب و ماهتاب محتاج بتاویل بود یازده
برادر و مادر و پدر اما سجده بعینه ظاهر شد بتاویل حاجت نیامد که وَخَرُّوا لَهُ
سُجَّدًا سیم آنکه جمله محتاج بتاویل باشد تمام چنانکه خواب ملک بود که إِنِّي أَرَىٰ سَبْعَ
بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ وَسَبْعَ سُنْبُلَاتٍ خُضْرٍ
جمله محتاج بتاویل بود و همچنانکه خواب زندانیان که يَا صَاحِبَيِ السِّجْنِ أَمَّا
أَحَدُكُمَا فَيَسْقِي رَبَّهُ خَمْرًا وَأَمَّا الْآخَرُ فَيُصْلَبُ فَتَأْكُلُ
الطَّيْرُ مِنْ رَأْسِهِ و بحقیقت رؤیاء صالح نه آنست که آنرا تاویل راست باشد
مطلقا و اثر آن ظاهر گردد که این خواب هم مؤمن را بود و هم کافر را چنانکه ملک مصر دید و
زندانیان دیدند و آن از نظر دل بود بتایید روح بی تایید نور الهی و اما آنچه مؤید بود بنور
الهی جز مؤمن یا نبی یا ولی را نبود تا رؤیاء صالح بود و یک جزو از نبوت باشد و کافر را هیچ
جزو نباشد از نبوت و تاکید این معنی آنست که خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود (لَمْ يَبْقَ
مِنَ النُّبُوَّةِ إِلَّا الْمُبَشِّرَاتُ يَرَاهَا الْمُؤْمِنُ أَوْ يُرَىٰ لَهُ) این ضعیف رؤیا بر دو نوع میداند
رؤیاء صالح و رؤیاء صادق و صالح آنست که مؤمن یا نبی یا ولی بیند و راست باز خواند
یا تاویل راست دارد و از نمایش حق بود و رؤیاء صادق آنستکه تاویل راست دارد اگر نه باشد
که بعینه ظاهر شود اما از نمایش روح بود و این نوع کافر و مؤمن را بود و همچنین واقعه

بر دو نوع بود یکی آنکه محتمل است کرد بهائم و دلالت سفر و بیراهه را بود از کثرت ریاضت
نفس و تصفیهٔ دل و تربیت روح تا وقت باشد که ایشان را بعضی مغیبات کشف شود و وقایع
میان خواب و بیداری و یا در بیداری مطلق پدید آید و گاه بود که از کثرت ریاضت غلبات
روحانیت پدید آید و بیشتر صفات حیوانی و بهیمی کند و روح ایشان از حجب خیالی خلاص
یابد و صفت در تجلی آید و انوار روح بر نظر ایشان مکشوف کرداند اما ایشان را بدان قرب
و تقرب پدید نیاید و سبب نجات ایشان نشود بلکه سبب غلو و مبالغت ایشان کردد در کفر
و ضلالت و واسطهٔ استدراج شود چنانکه فرمود سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ
لَا يَعْلَمُونَ وَأُمْلِي لَهُمْ إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ دوم واقعه آنست که حق تعالی
در آینهٔ آفاق و انفس حال آیات بینات در نظر موحدان آورد که سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا
فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ موجب ازدیاد
سبب ظهور حق شود و یا الهام ربانی که در معرفت فجور و تقوی نفس پدید سالک
در حالت غلو بی حواس نظر دل یا روح بر صورت آن الهامات افتد که خیال آنرا نقش بندی
مناسب که بر او است یا بی واسطهٔ تصرف خیال بر حقیقت آن الهامات نظر یابد تا سالک را
بر مصالح و فساد نفس و ترقی و نقصان خویش اطلاع دهد پدید آید چنانکه فرمود وَنَفْسٍ
وَمَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا و چنانکه آنجا مشرک را سبب
استدراج بود و زیادتی کفر اینجا موحد را سبب کرامت کردد و زیادت ایمان هُوَ الَّذِي
أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لِيَزْدَادُوا إِيمَانًا مَعَ
إِيمَانِهِمْ و فرق میان واقعهٔ مشرک و واقعهٔ موحد آنست که مشرک در حجب
شرکت و اثنینیت بازمانده است هرگز از مشاهدات انوار صفات احدیت خبر نیابد و از
هستی انسانیت بیرون نیاید و موحد بنور وحدانیت از ظلمت حجب شرکت خلاص یابد
و هستی اثنینیت در تجلی انوار صفات احدیت محو کند و در ظهور غلبات وحدانیت برخوردار
مقام وحدت کردد شعر

که بوده از ما جدا مانده — من و تو رفته و خدا مانده
برنیابی که راز مطلق گفت — راست جنید که انا الحق گفت

و بدانکه کشف وقایع را در

۱ ... از شرک ثنائی و هستی خلاص یابد ۲

نظر سالک سه فایده است اول آنکه بر احوال خود از زیادت و نقصان و سیر و وقفه و فترت
و وجد و شوق و سردی و بازماندگی و رسیدگی اطلاع افتد و از منازل و مقامات راه
و درجات و درکات علو و سفل و حق و باطل آن خبر یابد زیرا که این هر یک را خیال نقش بندی
مناسب بکند تا سالک را وقوف افتد بر جمله وقایع نفسانی و حیوانی و شیطانی و سبعی
و ملکی و دلی و روحی تا اگر صفات ذمیمهٔ نفسانی بر او غالب بود چون حرص و حسد و شره
و بخل و حقد و کبر و غضب و شهوت و غیر آن خیال هر یک را در صورت حیوانی که آن صفت
بر او غالب بود نقش بندی کند چنانکه صفت حرص را در صورت موش و مور بنماید و دیگر
حیوانات حریص و اگر صفت شره غالب بود در صورت خرس و خوک بنماید و اگر صفت
بخل غالب بود در صورت سگ و بوزینه بنماید و اگر صفت غضب غالب بود در صورت
یوز بنماید و اگر شهوت غالب بود در صورت دراز گوش بنماید و اگر صفت بهیمی غالب بود
در صورت گوسفندان بنماید و اگر صفت سبعی غالب بود در صورت سباع بنماید و اگر
صفت شیطنت غالب آید در صورت شیاطین و مرده و غیلان بنماید و اگر صفت غدر
و مکر و حیلت غالب بود در صورت روباه و خرگوش بنماید و اگر اینها را بر خود مستولی بیند
داند که این صفات غالب است و اگر اینها را مسخر بیند داند که ازین صفات عبور کرده است و اگر
بیند که میکشد و قهر میکند داند که ازین صفات عبور میکند و خلاص مییابد و اگر بیند که
با اینها در منازعت است داند که در معانده و مکابده است غافل نشود و ایمن نباشد و اگر
آبهای روان و صافی بیند و دریاها و حوضهای خوش و بستانها و قصرها و آینه های صافی
و ماه و ستاره و آسمان صافی این جمله صورت صفای دلی است و اگر انوار بی نهایت ببیند و
عالمهای نامتناهی و طلب معاریج و عالمهای رنگی و بیچونی و طی زمین و آسمان و رفتن بر هوا
و کشف معانی و علوم لدنی و ادراک بی آلت این جمله مقامات روحانیت است و اگر مطالعهٔ
ملکوت و مشاهدهٔ ملائکه و هواتف و عرض افلاک و انجم و نفوس و ملکوت آسمان و عرش
و کرسی بیند در سلوک صفات ملکی است و حصول صفات حمیده و اگر در مشاهدات انوار غیب
الغیب افتد و مکاشفات صفات الوهیت و الهامات و وحیها و اشارات و تجلیهای صفات

ربوبیت در مقام تخلق است باخلاق رحمن از هر نوعی شمه نموده آمد باقی همه برین قیاس
میکنند در قسم فائده آنکه وقایع دلی و روحی و ملکی نیک با ذوق بود نفس را از آن شربی و قوتی
و ذوقی و شوقی پدید آید که با آن ذوق و شرب از تلذذ و مألوفات طبع و مستلذات
شهادتی و مشتهیات جسمانی باطل کند و با منسوبات عالم روحانی و لطایف و معانی و اسرار و
حقایق انس پدید آید و بکلی متوجه عالم طلب شود و مشرب عالم غیب گردد **قَدْ عَلِمَ
كُلُّ أُنَاسٍ مَشْرَبَهُمْ** و بحقیقت اطفال الطریقت را در بدایت جز بشیر وقایع غیبی
نتوان پرورید و غذای جان طالب از صورت و معنی وقایع تواند بود چنانکه شخصی در خدمت
خواجه امام یوسف همدانی بود باز میگفت بتعجب که در خدمت شیخ احمد غزالی ره بودم بر سفره
خانقاه با اصحاب طعام میخوردم در میانه از خود غایب شد یکساعت بود چون با خود آمد
گفت این ساعت پیغمبر علیه الصلوة والسلام دیدم که می آمد و لقمه در دهان من می نهاد خواجه
امام یوسف فرمود تلك خیالات تربی بها اطفال الطریقة گفت این نمایشها باشد که اطفال
طریقت را بدان پرورند سیم فایده آنکه از بعضی مقامات بر راه جز بتصرف وقایع غیبی
عبور نتوان کرد و رکن اعظم از احتیاج پیغمبر علیه الصلوة والسلام و شیخ از بهر این است
که تا سالک سیر در روح خود میکند و سلوک در صفات نفس و دل و روح و خفی بود ممکن
که بغیر حاجت نیفتد و لیکن چون بسر حد وحدانیت رسید بخودی خود از آن مقام
نتواند گذشت از بهر آنکه تصرفات سالک برخیزد هستی دیگر پدید آورد و اورا بعد ازین راه
نیستی است و نیستی بتصرف غیر تواند بود لیکن وقایع که از نبوت ولایت شیخ آید یا از حضرت
نبوت یا از تجلیهای صفات خداوندی فنا بخش بود و تا فنای حقیقی حاصل نشود بقای حقیقی
که مقصود و مطلوب از سلوک است نرسد والله اعلم بعد ازین طرفی از وقایع که بکشف
مشاهده و تجلی و وصول تعلق دارد هریك در فصل آن بجای خود گفته آید ان شاء الله تعالی

فصل هفدهم در بیان مشاهدات انوار و مراتب آن قال الله تعالی **ما كَذَبَ
الْفُؤَادُ مَا رَأَى أَفَتُمَارُونَهُ عَلَى مَا يَرَى وَلَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً
أُخْرَى** وقال النبی صلعم (الاحسان ان تعبد الله كانك تراه الحدیث)

بدانکه چون آینه دل بتدریج از تصرف صقل لا اله الا الله صقالت یابد و زنگار طبیعت
و ظلمت صفات بشریت از و محو شود که (اِنَّ لِکُلِّ شَیْءٍ صَقَالَةٌ وَصَقَالَةُ الْقَلْبِ ذِکْرُ لَا اِلٰهَ
اِلَّا اللّٰهُ) پذیرای انوار غیبی گردد و سالك بحسب صقالت دل ظهور انوار مشاهدات انوار
شود در بدایت حال لوامع آن انوار بیشتر بر مثال بروق و لوامع و لوایح پدید آید
شعر یَا اَیُّهَا الْبَرْقُ الَّذِی یَلْمَعُ مِنْ اَیِّ اَکْنَافِ الْحِمَی تَسْطَعُ و چندانکه صقالت
زیادت میشود انوار بقوت تر و زیادت تر میگردد بعد از بروق بر مثال چراغ و شمع و
مشعلها و آتشهای افروخته مشاهده شود و آنگه انوار علوی پدید آید ابتدا در صورت کواکب
خرد و بزرگ و آنگه بر مثال قمر مشاهده افتد و بعد از آن بر مثال شمس پیدا گردد پس انوار
مجرد از مظاهر پدید آید شرح این جمله در از زبان ادراك مشتبه میشود بدانکه منشأ انوار متنوع
چون روحانیت سالك و ولایت شیخ و نبوت محمد علیه الصلوة والسلام و ارواح انبیا
و مشایخ و خضر و معرفت و ذکر لا اله الا الله و اذکار مختلف و قرآن و اسلام و ایمان و
انواع عبادات و طاعات هریك را نوری دیگر است و از هر منشائی نوری دیگر برخیزد
مناسب آن و هریك را ذوقی دیگر و لونی دیگر است و چون انوار تجلی از حجب روی نماید
خیال را در آن تصرف نماند انوار برخیزد و در بیرنگی و بیصورتی و بیحلی و بیهیئتی
و بیکیفیتی مشاهده افتد نور مطلق آنست که از صفت دارند و از آن همه پاك و منزه باشد
و هر لونی و شکلی که چنان ادراك کند جمله از آلایش صفات بشری باشد چون ازو صفات
صرف افتد این صفات هیچ نماند و هیچ لونی و شکل پدید آید و شرح آنکه هر یکی ازین انوار
مختلف از کدام منشا مشاهده میشود درین مختصر بتفصیل تعذری دارد اما بر سبیل اجمال
بدانکه هرچه در صورت بروق و لوامع آید بیشتر از منشا ذکر و وضو و نماز خیزد و گاه بود
که از غلبات انوار روح حجب صفات بشری متفرق شود بر مثال برق پرتوی از روحانیت در
صورت برق مشاهده افتد و وقتی هم یکی از آن شیخ ابو سعید ره وضو ساخته بود در
خلوتخانه رفت نعره بزد و بیرون دوید گفت خدای تعالی عز و جل بدایم شیخ احوال دانست
فرمود ای کاربنا دیده آن نور وضوی تو بود تو هنوز از کجا و حضرت از کجا و اما آنچه در

صورت چراغ و شمع و مانند آن بیند نوری باشد مقتبس یا از ولایت شیخ یا از حضرت
نبوت که وَسِرَاجًا مُّنِيرًا یا از استفادت علوم یا از نور قرآن یا از نور ایمان
و آن چراغ و شمع دل بود که بدان مقدار نور منور شده باشد ازین مثالها که گفتیم و اگر در
صورت قندیل و مشکوة بیند هم باین معنی باشد که حق تعالی دل را بدان مثل زده است مَثَلُ
نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ و اما اگر در صورت علویات بیند چون
کواکب و اقمار و شموس از انوار روحانیت بود که بر آسمان دل بقدر صقالت آن ظاهر شود
چون آینه دل بقدر کوکبی صافی شود نور روح بقدر کوکبی ظاهر شود گاه بود که کواکب بر
آسمان بیند و گاه بود که بی آسمان بیند چون بر آسمان بیند آسمان جرم دل بود و کواکب
نور روح بقدر صفای دل اگر خرد بود یا بزرگ یا اندک یا بسیار و چون کوکب بی آسمان
بیند عکس نور دل بود یا نور عقل یا نور ایمان که بر صفای هوای سینه ظاهر شود و گاه
بود نفس چنان صفا یابد که آسمان وار در نظر آید و دل بر آنجا چون ماه بیند اگر ماه تمام
بود دل تمام صافی شده است و اگر نقصان دارد بقدر نقصان کدورت باقی است و چون
آینه دل در صفا کمال گیرد پذیرای نور روح شود بر مثال خورشید مشاهده افتد چندانکه
صفا بیشتر خورشید رخشان تر یا وقت بود که هزار بار از خورشید صوری درخشان تر
بود و اگر ماه و خورشید بیکبار مشاهده افتد ماه دل که نور از عکس نور روح منور است
و خورشید روح باشد که مشاهده افتد اما هنوز از پس حجاب طالع است تا خیال آنرا
در صورت خورشیدی نقش بندی کرده است و الا نور روح بی شکل و لون و صورت است
و گاه بود که خورشید و ماه و کواکب در حوض آب و دریا و چاه آب و جوی آب و آینه مثلا
آن مشاهده افتد جمله انوار روحانیت بود و آن بخیال مختلف بود که خیال آنرا نقش
کرده و گاه بود که پرتو انوار صفات حق عز و علا بر قضیه (مَنْ تَقَرَّبَ إِلَيَّ شِبْرًا تَقَرَّبْتُ إِلَيْهِ
ذِرَاعًا) استقبال کند و از پس حجب روحانی و دلی عکس بر آینه دل اندازد بقدر صفا آنگاه
ابراهیم را علیه السلام در ابتدا بود که فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا
چون آینه دل بقدر کوکبی صفا یافته بود هم بدان قدر نور مشاهده افتاد و چون دل از

زنگار طبع تمام خلاص یافت در صورت قمر مشاهده افتاد که فَلَمَّا رَأَى الْقَمَرَ
بَازِغًا و چون صفای آینه دل بکمال شد در صورت خورشید مشاهده افتاد فَلَمَّا
رَأَى الشَّمْسَ بَازِغَةً قَالَ هَٰذَا رَبِّي هَٰذَا أَكْبَرُ و بحقیقت آینه
مشاهده نظر جان خلیل علیه السلام می شد عکس پرتو انوار صفات ربوبیت بود که در آینه
دل مشاهده می افتاد و لیکن از پس حجب روحانی و دلی در مقام تلوین لاجرم افول می پذیرفت
و میگفت لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ بیان آنکه از پس حجب بود آنکه در صورتهای مختلف
مینمود و حضرت منزه است از صورت و بیان آنکه در مقام تلوین بود که افول می پذیرفت
و او منزه است از افول و بیان آنکه پرتو صفات انوار حق بود که مشاهده می افتاد که مَا كَذَبَ
الْفُؤَادُ مَا رَأَى دل چون دل بود دروغ نبیند حکم هذا ربی هم از آن پرتو خبر
که مشاهده دل است آنچه از انوار مشاهده نظر دل شود همان نور معرفت دل گردد و تعریف
حال خود هم بخود کند و وقتی در جان پدید آید ذوقی که بدان ذوق بداند که آنچه دل می بیند
از حضرت است اما از اعتبار این معنی ذوقی است که در عبارت دشوار آید و این ذوق وقتی
بود اگر معرفت حق از در سمع در آید چنان بود که موسی را علیه السلام بود که إِنِّي أَنَا اللَّهُ رب
معرفت از پس حجاب آید بواسطه بود که مِنَ الشَّجَرَةِ أَنْ يَا مُوسَىٰ إِنِّي أَنَا اللَّهُ
و چون حجب برخیزد بی واسطه شود که وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَىٰ تَكْلِيمًا
و اگر معرفت آن در نظر در آید و حجب باقی بود بواسطه آید چنانکه خلیل الله را علیه السلام
بود که فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسَ بَازِغَةً قَالَ هَٰذَا رَبِّي و بحقیقت نور تجلی
در جان پدید نیاید از تعریف انا ربک ترجمان زبان نگوید هذا ربی و چون حجب بکلی برخیزد
بی واسطه آید چنانکه خواجه علیه الصلوة والسلام را بود مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا
رَأَىٰ أَفَتُمَارُونَهُ عَلَىٰ مَا يَرَىٰ و عمر هم ازینجا که بود که میگفت (رأی
قلبی ربی) و خواجه علیه الصلوة والسلام در بیان مقام احسان اشارت بحصول این
ذوق میکرد که الاحسان أَنْ تَعْبُدَ اللَّهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ) و اگر کسی سؤال کند که ابراهیم علیه السلام را
آن خورشید و ماه و ستاره که مشاهده افتاد در عالم باطن بود یا در عالم ظاهر جواب

گوییم تفاوت نکند چون آینهٔ دل صاف و شفاف بود که این شاهد از غیب ببیند از عالم دل بواسطهٔ خیال و گاه بود که در شهادت ببیند از عالم ظاهر بواسطهٔ حس در چیزی که مناسبتی دارد و محل ظهور انوار حق تواند بود چون خورشید و ماه و ستاره که یقین داند که عکس نور از انوار حق است که اَللّٰهُ نُورُ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ که بحقیقت بینندهٔ آن دل است و نمایندهٔ آن حضرت است چون ذوق هذا ربی از سر صفا به نبوت یابد در شهادت ظاهر و باطن یکسان بود و گاه بود که صفای دل بکمال بود و به تجلی بود در این مشهد سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ پدید آید چون حس بر مرتبهٔ یکی مقام شهود بیواسطه میسر شود گوید (ما رأیت شیئًا الّا ورأیت الله فیه) اگر در حق نگرد هم حق ببیند و اگر در موجودات نگرد در همه جز او نبیند چنانکه آن بزرگ گفت (ما نظرت فی شیء الّا ورأیت الله فیه) و اگر از بحر بی پایان شهود مستغرق شود و به شهود مستغرقا من لا شیء گردد چون شاهد ماند و بس چنان بود که جنید قدس الله روحه میگفت (ما فی الوجود سوی الله) در این مقام شهود جمال شاهد در آینهٔ اشیا هم نظر با هم است شعر

عمریست که در راه تو پا بست سرم   خاک در کوی تو بلکان می سپرم
زان روی که چون آینه روی توام   از دیدهٔ تو بروی تو می نگرم

و اما الوان انوار در هر مقام از آنکه مشاهده افتد رنگی بکر دارد بحسب آن مقام چنانکه در مقام لوامگی نفس نور از رنگ پدید آید و آن از امتزاج نور روح بود با نور ذکر با ظلمت نفس در ضیاء روح و ظلمات نفس بر ازرق توان گفت و چون ظلمت نفس کمتر شود و نور روح زیاده گردد نور سرخ مشاهده افتد و چون نور روح غلبه گیرد نور زرد پدید آید و چون ظلمت نفس نماند نور سپید پدید آید و چون نور روح با صفای دل امتزاج گیرد نور سبز پدید آید و چون دل تمام صافی شود نوری چون نور خورشید با شعاع پدید آید و چون آینهٔ دل از کل صفا لبریز شود نوری چون نور خورشید که در آینهٔ صافی ظاهر شود پدید آید که نظر از قوت شعاع او بر وی مقرر نباید البته و چون نور حق عکس بر نور روح اندازد [illegible] شهود آمیخته شود و چون حق بی حجب و جهت پدید آید در شهود آید [illegible] رنگی و بی کیفیتی و

وانا الحق [illegible]

و بی‌حدی و بی مثلی و بی ضدی آشکارا کند و تمکین و تمکن از لوازم او شود اینجا نه طلوع ماند و نه غروب و نه یمین ماند نه یسار نه تحت و نه فوق نه مکان و نه زمان نه قرب و نه بعد نه روز و نه شب نه فراز لیس عند الله صباح ولا مساء اینجا نه عرش است و نه فرش و نه دنیا و نه آخرت نور بیدو اذا بدا استمکن شمس طلعت و من رآها آمن والقوم رضوا بظلمة ذات حزن کم قلت وکم اقول لکن مع من ابتلا انوار صفات جمال که از عالم لطف خداوندی است در مقام شهود از این نوع مترقات فنا آشکارا کند که نموده آمد اما انوار صفات جلال که از عالم قهر خداوندی است فناء الفنا و فناء فناء الفنا اقتضا میکند و بیان از شرح آن عاجز و قاصر است اول نوری پدید آید بحرقی که خاصیت لَا تُبْقِي وَلَا تَذَرُ آشکارا کند که بحقیقت هفت دوزخ از پرتو آن نور است و انوار صفات جلال محرقات نه مشرقات و انوار صفات جمال مشرقات است نه محرقات و هر عقل و فهم ادراک این معانی نکند بلکه گاه بود که نور صفات جلال الظلمانی صرف بود و عقل چگونه فهم کند نور ظلمانی که عقل الجمع بین الضدین محال شناسد و اگر فهم توانی کرد آن اشارت که خواجه علیه السلام می فرماید که دوزخ را چند هزار سال بتافتند تا سرخ گشت و چند هزار سال دیگر بتافتند تا سپید گشت و چند هزار سال دیگر بتافتند تا سیاه گشت اکنون سیاه است از این قبیل آتش سیاه عقل چگونه فهم کند و از آنجا که حقیقت وحدانیت است چون نظر کنی همه یکی باشد در دو عالم نور و ظلمات از پرتو انوار صفات قهر و لطف اوست که اَللّٰهُ نُورُ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ و از بهر این معنی بود که نور و ظلمت را بلفظ جعل اثبات فرمود نه بلفظ خلقت که خَلَقَ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضَ وَجَعَلَ الظُّلُمَاتِ وَالنُّورَ خلقت را بیک نهاد و جعلیت را بیکر در ضمن این اشارات معنی بسیار است فرا خور هر حوصله نباشد تا صفات جلال چون در مقام فناء الفنا صولت هیبت و هیبت و سطوت عظمت بر هویت آشکارا کند نور سیاه مفنی مبقی ممیت محیی مشاهده شود که شکست طلسم اعظم و رفع رسوم مبهم از طلوع او پدید آید چنانکه شیخ احمد غزالی ره رمزی در این معنی میگوید شعر دیدیم نهان گیتی و اصل جهان   و ز علت و عار بر گذشتیم

آسمان آن نیست بالا   برتر از آن زان نیز کنه نشیم نه این ماند و نه آن خواجه علیه الصلوة والسلام در استدعاء (اَرِنَا الْاَشْیَاءَ کَمَا هِیَ) ظهور انوار صفات لطف و قهر مطلبید زیرا که هر چیز را که در دو عالم وجودی هست یا از پرتو انوار صفات لطف اوست یا از پرتو انوار قهر او و الا هیچ چیز را وجود حقیقی که قایم بذات خود بود نیست وجود حقیقی حضرت لایزالی راست چنانکه فرمود **هُوَ الْاَوَّلُ وَالْاٰخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ**

شعر
دل مغز حقیقتست و تن پوست ببین   در کسوت روح صورت دوست ببین
هر چیز که آن نشان هستی دارد   یا سایهٔ نور اوست یا اوست ببین

فصل هجدهم در بیان مکاشفات و انواع آن قال الله تعالی **فَکَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْیَوْمَ حَدِیدٌ** وقال النبی صلعم (حِجَابُهُ نُورٌ لَوْ کَشَفَهَا لَاَحْرَقَتْ سُبُحَاتُ وَجْهِهِ مَا انْتَهَی اِلَیْهِ بَصَرُهُ) بدانکه حقیقت کشف از حجاب بیرون آمدن چیز است بر وجهی که صاحب کشف ادراك آن چیز کند که پیش از آن ادراك نکرده باشد چنانکه فرمود فکشفنا عنك غطاءك یعنی که محجاب از پیش نظر تو بر داشتیم تا مکشوف نظر تو گشت آنچه پیش ازین نمیدیدی و حجاب عبارت از موانعی است که دیدهٔ بنده بدان از جمال حضرت محبوب ممنوع است و آن جمله عوالم مختلف دنیا و آخرت است که بروایتی هجده هزار عالم است و بروایتی هفتاد هزار عالم و بروایتی سیصد و شصت هزار آنچه مناسب تر است هفتاد هزار است که حدیث صحیح بدان ناطق است که (اِنَّ لِلّٰهِ سَبْعِیْنَ اَلْفَ حِجَابٍ مِنْ نُوْرٍ وَظُلْمَةٍ) و این هفتاد هزار عالم در نهاد انسان موجود است و بحسب هر عالم انسان را دیده ایست که بدان دیده آن عالم را مطالعه تواند کرد در حالت کشف آن عالم و این هفتاد هزار عالم در دو عالم مندرج است که از آن نور و ظلمت عبارت کرد یعنی ملك و ملکوت و نیز غیب و شهادت گویند جسمانی و روحانی خوانند و دنیا و آخرت هم گویند جمله یکی است عبارات مختلف میشود و انسان عبارت از مجموعهٔ این دو عالم است که قدرت لایزالی جمع بین الضدین کرده است و هفتاد هزار دیده که ادراك هفتاد هزار عالم کنند در مدرکات دو عالم مندرج کرده اند چون

حواس پنجگانه که بجسمانیات تعلق دارد و جملهٔ عوالم جسمانیات بدان پنج حس ادراك کند و چون مدرکات باطنی پنجگانه اند که بروحانیت انسان تعلق دارد و جملگی عوالم روحانیت بدان ادراك کند و آنرا عقل و دل و سر و روح و خفی خوانند و در اصطلاح اهل سلوك مکاشفات اطلاق بر معانی کنند که مدرکات پنجگانهٔ باطنی ادراك کنند نه بر آنچه حواس پنجگانهٔ ظاهری ادراك کند یا قوای بشری که تبع حواس است پس چون سالك صادق بجذبات از اسفل السافلین طبیعت روی باعلی علیین شریعت آرد و بقدم صدق جادهٔ طریقت بر قانون مجاهده و ریاضت در پناه بدرقهٔ متابعت سپردن گیرد از هر حجاب گذر کند از آن هفتاد هزار حجاب او را دیدهٔ مناسب آن مقام گشوده شود و احوال آن مقام منظور نظر او گردد اول دیدهٔ عقل او گشاده گردد و بقدر رفع حجاب و صفاء عقل معانی معقول روی نمودن گیرد و باسرار معقولات مکاشف میشود و این را کشف نظری گویند بر این اعتمادی زیاده نباید و تا آنچه در نظر آمد در قدم نیاید اعتماد را نشاید **مصراع** نه هر چه بینی بتو بخشند ای بی دل بیشتر حکماء و فلاسفه در این مقام بماندند و همت بر تصفیهٔ عقل و ادراك معقولات صرف کردند و آنرا وصول بمقصد حقیقی شناختند و از فواید بکرمدرکات محروم ماندند و بانکار پدید آمدند و در تیه ضلالت گم گشتند و خلق را گمراه کردند **قَدْ ضَلُّوْا وَاَضَلُّوْا کَثِیْرًا** و چون از کشف معقولات عبور افتاد مکاشفات دلی پدید آید و آنرا کشف شهودی گویند انوار مختلف کشف افتد چنانکه شرح آن بعضی در فصل مشاهدات نموده آمد بعد از آن مکاشفات سری پدید آید و آنرا کشف الهامی گویند اسرار آفرینش و حکمت وجود هر چیز ظاهر و مکشوف شود **شعر**

ای کرده غمت غارت هوش دل ما   درد تو شده خانه فروش دل ما
سری که مقدسان از آن محرم نیند   عشق تو فرو گفت بگوش دل ما

بعد از آن مکاشفات روحی پدید آید و آنرا کشف روحانی گویند در مبدأ این مقام کشف و معاریج و عرض جنات و جحیم و رؤیت ملائکه و مکالمات ایشان پدید آید و چون روح بکلی صفا گرفت و از کدورات جسمانی پاك گشت عوالم نا متناهی کشوف شود و دایرهٔ

ازل وابد نصيب او كردانيد حجاب زمان و مكان برخيزد تا آنچه در زمان ماضي رفته است
درين حال ادراك كند تا كسي باشد كه ابتدا آفرينش موجودات و مراتب آن كشف نظر
او شود و همچنين آنچه در زمان مستقبل خواهد بود ادراك كند چنانكه حارثه مي‌گويد (كاني
انظر الى اهل الجنة يتزاورون والى اهل النار يتعاوون) خواجه عليه الصلوة والسلام
ميفرمود (عرضت على الجنة فرايت اكثر اهلها المساكين وعرضت على النار فرايت
اكثر اهلها النساء) چون حجاب زمان ومكان دنياوي برخاسته بود زمان و
مكان آخرتي كشف افتاد وهم درين مقام كه حجاب جهات از پيش برخيزد از پس همچنان بيند
كه از پيش و خواجه عليه السلام ميفرمود (ايها الناس اني امامكم فلا تسبقوني بالركوع
ولا بالسجود ولا ترفعوا رؤسكم قبلي فاني اريكم من امامي ومن خلفي) يعني از پس همچنان
مي‌بينم كه از پيش و بيشتر خرق عادات كه آنرا كرامات گويند درين مقام پديد آيد از اشراف
بر خواطر واطلاع بر مغيبات وعبور بر آب و آتش وهوا وطي زمين وغير آن واين جنس كرامات را
اعتباري زيادت نباشد زيرا كه اهل دين وغير اهل دين را بوده است چنانكه خواجه عليه
الصلوة والسلام از ابن صياد پرسيد (ماترى) قال ارى عرشا على الماء وقال النبي صلعم
(ذاك عرش ابليس) ديگر آنكه جنس اين خرق عادات دجال را خواهد بود زيرا كه چنين
آمده است كه مردي را بكشد و زنده كند تا آنچه آنرا بحقيقت كرامات توان گفت وجز
اهل دين را نبود آنست كه بعد از كشف روحي مكاشفات خفي پديد آيد زيرا كه روح
كافر و مسلمان را هست اما خفي روحي حضرتست خاص كه مختص بخاصان حضرتست چنانكه
فرمود كتب في قلوبهم الايمان وايدهم بروح منه و
يدخلهم جنات تجري من تحتها الانهار خالدين فيها
وجاي ديگر فرمود يلقي الروح من امره على من يشاء من عباده
در حق خواجه عليه الصلوة والسلام فرمود وكذلك اوحينا اليك روحا
من امرنا ما كنت تدري ما الكتاب ولا الايمان ولكن
جعلناه نورا نهدي به من نشاء من عبادنا يعني نور روحاني حضرتي

بعضي بندگان دهيم دون بعضي تا بواسطه آن راه يابند بعالم صفات خداوندي كه
هم رخش رستم رستم را كشد تا چنانكه دل واسطه دو عالم جسماني و ملكوتي آمد بكري
در ملكوت و ديگري در جسم دارد تا بدان روي كه در ملكوت دارد قابل فيض نور عقل گردد
وبدين روي كه در جسم دارد آثار انوار ملكوتيات ومعقولات بنفس وتن ميرساند همچنين
واسطه دو عالم دل و روح آمد كه بدان روي كه بروح دارد استفادت فيض روح ميكند
وبدان روي كه در دل دارد آن حقايق فيض روح بدل ميرساند همچنين خفي واسطه عالم
خداوندي و عالم روحانيات آمد تا قابل مكاشفات صفات حضرتي گردد و عكس آن اخلاق
بعالم روحانيات رساند تا بشرف (تخلقوا باخلاق الله) مشرف گردد اين كشف
صفاتي كه بنده را درين حال اگر بصفت عالمي مكاشف شود علوم لدني پديد آيد واگر بصفت
سميعي مكاشف شود استماع كلام وخطاب پديد آيد واگر بصفت بصيري مكاشف شود
رؤيت و مشاهده پديد آيد واگر بصفت جمال مكاشف شود ذوق شهود جمال حضرتي
پديد آيد واگر بصفت جلال مكاشف شود فناي حقيقي پديد آيد واگر بصفت قيومي مكاشف
شود بقاي حقيقي پديد آيد واگر بصفت وحدانيت مكاشف شود وحدت پديد آيد وباقي
صفات هم برين قياس فهم كند اما كشف ذاتي مرتبه ايست بلند است عبارت واشارت زبان
آن قاصر آيد شعر

تا بر سر كوي عشق تو منزل ماست ... سر دو جهان بجمله كشف دل ماست

وانجا كه قدمگاه دل مقبل ماست ... مطلوب جهانيان همه حاصل ماست

تمامي اين رمز در فصل بيان تجلي گفته آيد ان شاء الله

فصل نوزدهم در بيان تجلي ذات و صفات خداوندي قال الله تعالى فلما
تجلى ربه للجبل جعله دكا وخر موسى صعقا وقال النبي صلعم
(ان الله تعالى خلق ادم فتجلى فيه) وقال (اذا تجلى الله لشيء خضع له)
بدانكه تجلي عبارتست از ظهور ذات وصفات الوهيت حق جل وعلا چنانكه شرح آن بيايد
ان شاء الله و روح را نيز تجلي باشد و در معني سالكان را بسيار غلط افتد كه بود كه
روح با ذات روح تجلي كند سالك را در وقت تجلي چو نمايد و بسي روندگان كه درين مقام

مغرور شوند و پندارند که تجلی حق یافته‌اند و اگر شیخی کامل صاحب تصرف نباشد ازین ورطه
دشخوار خلاص یابد و هر چند در کتب این طایفه و مشایخ ماتقدم قدس الله ارواحهم
کمتر کوشیده‌اند و نتوانسته‌اند از نظر اغیار پوشیده داشته‌اند اما چون این ضعیف در
این زمان نظر کرد و دید که بسی مدعیان بی معنی در میان این طایفه پیدا آمده‌اند و بغرور
شیطان و مکر نفس مغرور گشته و بحرفی چند پوسیده که از افواه گرفته‌اند پنداشته‌اند
که بکمال مقصد و مقصود این راه رسیده‌اند و ذوق مشارب مردان یافته و خود را در مملکت جهان
التصرف دانسته و به اباحت و زندقه درافتاده چنانکه عزیزی میفرماید شعر

پوشیده مرقع‌اند ازین خامی چند — نارفته ره صدق و صفا گامی چند
بگرفته ز طامات الف لامی چند — بدنام کننده نکونامی چند

خواست تا از برای محک این مدعیان تا خود را برین محک زنند تا اگر ازین احوال خبر ندارند
بترسند از حوالی غرور شیطان و کمین گاه مکر نفس بیرون آیند و روی بصراط مستقیم که جاده
متابعت است نهند و اگر در ایشان درد طلب باشد دست در دامن صاحب ولیی زنند
که ببدرقه دولت او بمقصد و مقصود رسند چنانکه میفرماید وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ
أَبْوَابِهَا شعر تا زاغ صفت بجیفه برآلائی — کی چون شاهین درخور شاهان آئی
چون صعوه اگر غذای بازی گردی — بازی گردی که دست شه را شائی و بنزد طالبان محقق
و مریدان صادق زاد سبیلی باشد بجاده صواب و مشوقی باشد بمرجع و مآب اکنون شروع کنیم
بتایید ربانی و توفیق یزدانی در شرح (فرق میان) تجلی روحانی و تجلی ربانی بدانکه چون آینه دل از کدورت
وجود ماسوای حضرت صقالت پذیرد (و صفا بکمال رسید) مشرقه آفتاب جمال حضرت گردد و جام جهان نمای
ذات متعالی الصفات شود ولیکن نه هر که را دولت صقالت و صفا دست دهد سعادت
تجلی مساعدت نماید ذَٰلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ نه هر که بدو رسید
گور گرفت تا گور آن بگرفت که بدو رسید اما بعد حصول سعادت هم دلهای صافی مستعد شود چنانکه
شیخ عبد الله انصاری رحمة الله علیه گوید تجلی حق ناگاه آید اما بر دل آگاه آید و از شیخ
علی یونانی شنیدم قدس الله روحه که از شیخ خود خواجه بوبکر شانان قزوینی رحمة الله علیه

(حاشیه: از مقامات و احوال سالکان نشنیده باشد)

روایت کرد که در ابتدا چون آینه دل از صفات بشریت و زنگار طبیعت صافی شود بعضی صفات
روحانی برو تجلی کند و آن از غلبات انوار روحانیت بود و باشد که نور ذکر یا نور طاعت
یا انوار روح غلبه کند و دریای روحانیت در تموج آید موجی بساحل دل تاختن آرد بر صفا
آینه دل تجلی پدید آید و گاه بود که با نور ذکر اگر نور مذکور آمیخته شود ذوق تجلی ملکوتی بخشد
و نه آن بود و گاه بود که ذات روح که خلیفه حق است در تجلی آید و بخلافت حق دعوی انا الحق
کردن گیرد و گاه بود که جمله موجودات را پیش تخت خلافت روح در سجود آید در غلط افتد
که مگر حضرت حق است قیاس برین حدیث کند (إِذَا تَجَلَّى اللَّهُ لِشَيْءٍ خَضَعَ لَهُ) ازین مغالطها
بسیار افتد و نفس از بهر شرف خویش آن غرور بخورد و هر رونده فرق و تمیز نتواند کرد میان
حق و باطل جز منظور آن نظر عنایت که محفوظ‌اند از کید نفس و مکر حق اما فرق میان تجلی
روحانی و تجلی ربانی آنست که تجلی روحانی وصمت حدوث دارد آن را قوت افنا نباشد اگر چه در
وقت ظهور ازالت صفات بشری کند اما افنا نتواند کرد چون تجلی در حجاب شد صفات بشری
معاودت کند عاد المیشوم الی طبعه تا گاه بود که نفس را از تجلی روحانیت آلتی دیگر حاصل
شود از علم و معرفت در مکر و حیلت و تحصیل مقاصد هوای خویش که پیش ازین نبوده
و در تجلی حق جل جلاله این آفت نتواند بود زیرا که از لوازم تجلی حق یکی آنست که طور نفس از
زهوق صفات باطل او کند وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ
كَانَ زَهُوقًا دیگر آنکه با حصول تجلی روحانی طمانینه دل پدید نیاید و از شوایب
شک خلاص نیابد و ذوق معرفت تمام ندهد و تجلی حق بخلاف و ضد این بود دیگر آنکه از
تجلی روحانی پندار و غرور پدید آید و عجب و هستی بیفزاید و درد طلب نقصان پذیرد و خوف (و بسط و گستاخی آرد)
و نیاز کم شود و از تجلی حق این جمله برخیزد و هستی به نیستی مبدل شود و درد طلب بیفزاید
و تشنگی زیادت گردد چنانکه عزیزی میگوید شعر سوز دل خسته از وصالت ننشست
وین تشنگی از آب زلالت ننشست — بی رنگ وجود نفس هستی برخاست — وز سر هوس عشق
کمالت ننشست واما تجلی حضرت خداوندی بر دو نوع است تجلی ذات و تجلی صفات
تجلی ذات هم بر دو نوع است تجلی ربوبیت و تجلی الوهیت تجلی ربوبیت موسی را بود علیه السلام

(حاشیه: دککت الشیء اذا ضربته وکسرته حتی سویته بالارض)

کوه طفیل او بود نه او طفیل کوه فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَىٰ
صَعِقًا از تجلی نصیب کوه تدکدک بود و نصیب موسی صعقه چون حق تعالی بربوبیت
تجلی کرد هستی موسی و کوه بماند اگرچه کوه پاره پاره شد و موسی بیهوش بیفتاد و لیکن ربوبیت
پرورنده و دارنده بود وجود ایشان باقی گذاشت و تجلی الوهیت محمد را بود علیه الصلوة
والسلام تا جملگی هستی محمدی بتاراج داد و عوض وجود محمدی وجود ذات الوهیت اثبات
فرمود که إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ
أَيْدِيهِمْ کمال این سعادت هیچکس دیگر از انبیا ندادند اما خوشه چینان این خرمن را
بدین تشریف مشرف کردانیدند و از این خرمن بدیشان خوشه رسانیدند و ندا (لا یزال العبد
يتقرب الي بالنوافل حتي احبه فاذا احببته كنت له سمعا وبصرا ولسانا فبي
يسمع وبي يبصر وبي يبطش وبي ينطق) و این سعادت از خاصیت تجلی ذات الوهیت بود
اما تجلی صفات هم بر دو نوع است تجلی صفات جمال و تجلی صفات جلال و تجلی صفات جمال هم
بر دو نوع است صفات ذاتی و صفات فعلی و تجلی صفات ذاتی هم بر دو نوع است صفات
نفسی و صفات معنوی صفات نفسی آنست که خبر مخبر از آن دلالت کند بر ذات باری جل و علا نه
بر معنی زیادتی بر ذات چنانکه موجود و واحد و قایم بنفسه پس اگر بصفت وجودی متجلی
شود آن اقتضا کند که جنید می گفت ما فی الوجود سوی الله و اگر بصفت واحدی متجلی شود آن
اقتضا کند که ابو سعید میگفت ما فی الجبة سوی الله و اگر بصفت قایم بنفسه متجلی شود آن اقتضا
کند که ابو یزید گفت سبحانی ما اعظم شانی و صفات معنوی آنست که خبر مخبر از آن دلالت
کند بمعنی زیادت بر ذات باری جل و علا چنانکه گوییم او را علم است و قدرت و ارادت و
سمع و بصر و حیوة و کلام و بقا پس اگر بصفت عالمی متجلی شود چنانکه خضر را علیه السلام بود
وَعَلَّمْنَاهُ مِن لَّدُنَّا عِلْمًا علوم لدنی پیدا آید و اگر بصفت قدرت متجلی شود چنان بود
که محمد را بود علیه السلام که یک مشت خاک لشکری را منهزم کرد وَمَا رَمَيْتَ إِذْ
رَمَيْتَ وَلَٰكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ و اگر بصفت مریدی متجلی شود چنان بود که بو عثمان
خیری را بود که او میگفت سی سال است تا هر چه آن بخواهد که ما بخواهیم و اگر بصفت

سمیعی متجلی شود چنان بود که سلیمان را بود علیه السلام که آواز مورچه می شنید قَالَتْ
نَمْلَةٌ يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ و اگر بصفت بصیری متجلی
شود چنان بود که این ضعیف گفته است بیت زان روی که چون آینه روی توام
دیده تو بروی تو می نگرم و بحقیقت بدانکه انسان آینه صفات ذات حق است چون آینه صافی
گشت طبیعت که حضرت جلت بود و تجلی بدان صفت درو متجلی شود هر صفت که از آینه
ظاهر شود تصرف صاحب تجلی بود از آن آینه او را بدیدار ای عکس بیش نیست چون صافی بود سر
خلافت این است و مظهر و مظهر صفات ذات خداوندی باشد و اگر بصفت حیوة متجلی شود چنان
بود که موسی را بود وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَىٰ تَكْلِيمًا و اگر بصفت بقا متجلی شود اقتضا
رفع انانیت انسانی و ثبوت صفات ربانی کند يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثْبِتُ چنانکه
حسین منصور از اینجا گفت بیت بینی و بینک انی ینازعنی فارفع بجودک انیی
من البین و اما صفت فعلی چون رازقی و خالقی و احیا و اماتت است چون بصفت رازقی
متجلی شود چنان بود که مریم را بود علیها السلام وَهُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ
تُسَاقِطْ عَلَيْكِ رُطَبًا جَنِيًّا و چون بصفات خالقی متجلی شود چنان بود
که عیسی را بود علیه السلام وَإِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِإِذْنِي
فَتَنفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِي و چون بصفت احیا متجلی شود چنان بود
که ابرهیم را بود علیه السلام رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَىٰ قَالَ أَوَلَمْ تُؤْمِن
قَالَ بَلَىٰ وَلَٰكِن لِّيَطْمَئِنَّ قَلْبِي قَالَ فَخُذْ أَرْبَعَةً مِّنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ
إِلَيْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلَىٰ كُلِّ جَبَلٍ مِّنْهُنَّ جُزْءًا ثُمَّ ادْعُهُنَّ
يَأْتِينَكَ سَعْيًا وَاعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ و همچنین عیسی را فرمود
وَإِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتَىٰ بِإِذْنِي و اگر بصفت اماتت متجلی کند چنان بود که مرید
ابو تراب نخشبی بود در حالتی که نظر بهر مرید انداخت نعره بزد و جان بداد چنین کسی
همت بر هر کسی که کار کرد هلاک کند و این صفت اگرچه از صفات فعل است اما تعلق
بصفات جلالی دارد و صفات جلال هم بر دو نوع است صفات ذات و صفات فعلی چنانکه

صفات فعلیه

در صفت امانت نموده آمد اما صفات ذات هم بر دو نوع است صفات جبروت و صفات عظمت چون بصفات جبروت متجلی شود نوری بی نهایت در غایت هیبت ظاهر شود بی این و بی صورت و بی کیفیت ابتدا تلولو آن نور مشاهده افتد کرد در حال فنا صفات انانیت آشکارا کند و محو اثبات هستی آرد گاه بود که شعور بر فنا نماند پس اگر در جام تجلی سلافی وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ یکقطره شراب جلال از قوت ولایت سالک زیادت فرا کند سطوت آن شراب تجلی ولایت چنان فرو گیرد که شعور بر وجود و فنای وجود هم رخت برگیرد صفت عبارت از این حال بود چنانکه گفته اند شعر فَلَمَّا اسْتَبَانَ الصُّبْحُ ادْرَجَ ضَوْئُهُ بِأَنْوَارِهِ ضَوْءَ نُورِ الْكَوَاكِبِ یجرعهم کاساً لو ابتلیت لظی بجرعة طارت کاسرع ذاهب وقتی این ضعیف مناسب این حال بیتی گفته بود شعر

زان باده نخورده ام که هشیار شوم وان مست نیم که باز بیدار شوم

یک جام تجلی جلال تو بس است تا از عدم و وجود بیزار شوم

و تجلی صفات عظمت هم بر دو نوع است صفت حیی و قیومی و صفت کبریا و عظمت و قهاری چون بصفت حیی و قیومی متجلی شود فنا الفنا پدید آید و بقا البقا روی نماید و حقیقت آن نور ظاهر کردد که فرمود یَهْدِي اللّٰهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ ظهوری که هرگز خفا نپذیرد و طلوعی که از غروب ایمن کردد در تجلی صفات جمال گاه ستر بود و گاه تجلی زیرا که مقام تلوین است اما آنجا که تجلی صفات جلالی است مقام تمکین است دورنگی برخاسته اگر چه سخت نادره است چنانکه وقتی شیخ ابو سعید در مجلس شیخ ابو علی دقاق قدس الله ارواحهما حاضر بود شیخ ابو علی در مقام تجلی سخن میراند شیخ ابو سعید در حالت جوانی بود و غلبات وقت برخاست گفت ای شیخ این حدیث بر دوام باشد گفت نه شیخ کرنا شد ساعتی بنشست دوم بار برخاست گفت این حدیث بر دوام باشد گفت نباشد سیم بار گفت این حدیث بر دوام باشد گفت نباشد اگر باشد نادر باشد شیخ ابو سعید نعره بزد و در چرخ رفت گفت این از این نادرهاست و در این مقام آنچه ایمان بود عیان شود و عیان در عین نهان شود اعتبار از کفر و ایمان برخیزد دورنگی و صال و هجر نماند شعر

با روی تو گفر و ایمان نماند با نور تجلیت دل و جان نماند چون ما نی ما زما تجلی بستد امید وصال و بیم هجران نماند حقیقت لا اله الا الله اینجا متجلی شود که سبب وجود یکبارگی از پیش برخیزد و سلطنت الوهیت ولایت فرو گیرد بیت کی بود ما زما جدا مانده من و تو رفته و خدا مانده چون این حقیقت در ولایت محمدی علیه السلام پدید آمد حضرت از وی این عبارت فرمود فَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ تا این مقام مشاهده شود علم بحقیقت لا اله الا الله پیدا شود وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ ای لذنب وجودک ذنب لا یقاس به ذنب آنچه خواجه علیه الصلوة و السلام فرمود (إِنَّهُ لَيُغَانُ عَلَى قَلْبِي وَإِنِّي لَأَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ فِي كُلِّ يَوْمٍ سَبْعِينَ مَرَّةً) یعنی اختلاط خلق و تبلیغ رسالت و اشتغال معاملات بشری شر نفس وجودی میزاید و این کرد در پیش آفتاب حقیقتی میآید من باستغفار نفی آن وجود میکنم روزی هفتاد بار و دیگر چون بصفات کبریا و عظمت و قهاری خاص بر ولایت سالک متجلی شود باز آنچه یافته بود کم کند و دهشت و حیرت قایم مقام آن بنشیند و علم و معرفت بجهل و نکره مبدل شعر

ای در تجلیت آمده در عرد راز آورده ترا ز قعر دریا بفراز

غواص نهاده بر کف دست بناز غلطیده ز دست و باز در یا شده باز

خواجه علیه الصلوة و السلام در این مقام بود که بعد از وظیفه قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا ورد (يَا دَلِيلَ الْمُتَحَيِّرِينَ زِدْنِي تَحَيُّرًا) بر دست گرفت سالک در این مقام دریا صفت گردد همه وجود مستغرق و از تشنگی جان بر لب آمده میگوید بیت

بدبخت اگر بر لب دریا باشد جز با لب خشک همچو دریا نبود و اگر بصفت کبریا و عظمت و قهاری تجلی عام کند عبارت از آن روز قیامت کنند که در ظهور آثار تجلی قهاری رقم كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ بر ناصیه موجودات کشند و ندای (لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ) در دهند بلا داعی و لا مجیب تا هم بصفت الوهیت جیب خطاب بعزت کردد که (لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ) بیت تا ز خود نشود نر از من و تو لمن الملک واحد القهار و بدانکه فرقی سخت دقیق است میان مشاهده و مکاشفه و تجلی هر کس از سالکان بر آن

وتوقف نباید اینجا اینقدر نموده می آید که مشاهده بی تجلی باشد و با تجلی باشد و تجلی بی مشاهده باشد و با مشاهده باشد و تجلی حقیقی آنست که شعور بر تجلی نباشد زیرا که مشاهده ارباب مفاعلت است اثنینیت اقتضا کند و تجلی حقیقی رفع اثنینیت کند و اثبات وحدت و اما مشاهده و تجلی بی مکاشفه نبود و مکاشفه باشد که بی مشاهده و تجلی باشد والله اعلم اما حیث خواجه علیه الصلوة والسلام آنچه فرمود (اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ اٰدَمَ فَتَجَلّٰی فِیهِ) آن تجلی بود در آدم بذات و جمیع صفات بمعنی اظهار بر بعضیها و لاجرم مشاهده و شعور بر تجلی نبود اما اظهار ذات و صفات در وقت نفخ روح که وَنَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحِی بصورت نفخه و تنفید روح خاص مشرف بشرف اضافت من روحی و کرامت در نهاد آدم تعبیه افتاد یکی سر تجلی دوم سر اسماء وَعَلَّمَ اٰدَمَ الْاَسْمَاۤءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلٰۤئِكَةِ اشارت وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِیۤ اٰدَمَ باختصاص این دو تخم سعادت بود که در طینت آدم تعبیه و ودیعت نهادند و اشارت لِمَا خَلَقْتُ بِیَدَیَّ بدین دو اصل است و حقیقت خلافت هم ازین معنی است که بذات و جمله صفات درو متجلی شود تا از روی جمله صفات موجود شود و سر مسجودی ملائکه ازینجا بود چون حق درو متجلی بود سجده بحقیقت آدم را نبود چنانکه سجده اهل قبله را و کعبه را نیست صاحب البیت راست آنجا هم صاحب البیت را بود اما ابلیس یکچشم بود بلکه از چشم بیت می دید و بچشم صاحب البیت دید کور بود لعین گشت زیرا که کل ناقص ملعون اگرچه تخم تجلی ابد در طینت ادم تعبیه افتاد اما در ولایت موسی شکوفه پدید آورد و در ولایت محمدی ثمره بکمال رسید تا منقرض عالم بلکه تا ابد الآباد خوشه چینان خرمن دولت ازین ثمره سعادت تناول میکنند که وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ اِلٰى رَبِّهَا نَاظِرَةٌ

وصلی الله علی سیدنا محمد و آله

فصل بیست و سیم در بیان وصول بحضرت خداوندی بی اتصال و انفصال

قال الله تعالی ثُمَّ دَنَا فَتَدَلّٰى فَكَانَ قَابَ قَوْسَیْنِ اَوْ اَدْنٰى وقال تعالی وَاَنَّ اِلٰى رَبِّكَ الْمُنْتَهٰى وقال النبی صلعم (اَوْحَی اللّٰهُ تعالی

اِلَی عِیسٰی قال تَجُوعُ تَرَانِی تَجَرَّدْ تَصِلْ اِلَیَّ) بدانکه وصول بحضرت خداوندی نه از قبیل وصول جسم است بجسم یا عرض بجسم یا علم بمعلوم یا عقل بمعقول یا شیء بشیء تعالی الله عن ذلك علوا کبیرا و دیگر آنکه وصول بدان حضرت نه از طرف بنده است بلکه از عنایت بی علت و تصرف جذبات الوهیت است شیخ ابوالحسن خرقانی رحمه الله میگوید راه بحضرت عزت دو است یکی از حق به بنده و یکی از بنده بحق آن راه که از حق ببنده است همه هدایت بر هدایت است و آن راه که از بنده بحق است همه ضلالت است بر ضلالت موسی علیه السلام از راه خود رفت وَلَمَّا جَاۤءَ مُوسٰى لِمِیقَاتِنَا لاجرم چون گفت اَرِنِیۤ اَنْظُرْ اِلَیْكَ بما تا ببینم گفتند لَنْ تَرٰىنِی ای موسی از راه خود آمدی نبینی این حضرت بکسی ندهند که از در خود درآید بدان دهند که از خود بدر آید **شعر**

یک حرف تبرا ست اگر در بر تو کسی	با عشق جمال ما اگر هم نفسی
در ما تو کهی رسی که از ما برسی	تا با تو توئی تست در ما نرسی

اما خواجه را علیه الصلوة والسلام چون از راه حضرت بردند که سُبْحٰنَ الَّذِیۤ اَسْرٰى بِعَبْدِهٖ از قاب قوسین درگذرانیدند و بمقام او ادنی رسانیدند و خرقه لباس هستی محمدی بود از سر وجود او برکشیدند که مَا كَانَ مُحَمَّدٌ اَبَاۤ اَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ و خلعت صفت رحمت درو پوشانیدند و آن صورت رحمت را بخلق فرستادند چون مرقت محمد بود و چون بی آمد رحمت بود وَمَاۤ اَرْسَلْنٰكَ اِلَّا رَحْمَةً لِلْعٰلَمِیْنَ لاجرم در کمال وصول و رفع اثنینیت و اثبات وحدت این بشارت بدان شکستگان امت و ضعفای ملت رسانیدند که اگر بر او همت هر کس از سده آستانه بشریت به سدرة المنتهای روحانیت نتواند برآمد تا از وصول بحضرت خداوندی ما برخوردار شود هم آنجا سر بر عتبه خواجه نهد و کمر فرمان او بر میان جان بندد که آنجا دو کانگی برخاسته است و یکانگی بنشسته هر که او را یافت ما را یافته مَنْ یُطِعِ الرَّسُوْلَ فَقَدْ اَطَاعَ اللّٰهَ بیکانگی نیست تو مائی و ما تو اِنَّ الَّذِیْنَ یُبَایِعُوْنَكَ اِنَّمَا یُبَایِعُوْنَ اللّٰهَ بر هر صاحب دولتی را که در نهایت کار

ومنتهای حضرت خداوندی خواهد بود وَاَنَّ اِلٰی رَبِّکَ الْمُنْتَهٰی در مبدء
اولی و عهد الست بربکم برطینت روحانیت وذروهٔ انسانیت وخمیر مایه رشاش نور نهاده
نهاده اندکه (اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ الْخَلْقَ ثُمَّ رَشَّ عَلَیْهِمْ مِنْ نُوْرِهٖ) ودر مشرع جام الست بربکم
ذوق بکام جان ایشان رسانیده اندکه اثر آن هرکرا زکام جان ایشان برون دزند کی آنقوم
بدان ذوق است وقصد آن نور همیشه بمرکز ومعدن خویش است وبا این عالم هیچ الفت
نکیرند وبکدم بترك آن شراب ومشرب نکویند شعر عشاق تو از الست مست آمده اند
سرمست زبادهٔ الست آمده اند می مینوشند وپند می ننوشند کایشان زالست
می پرست آمده اند همچنانکه یکقطرهٔ روغن اکر در زیر دریا در میان کل تعبیه کنی تدریج
از آن کل جدا بجوید وبا آنهمه آب الفت نکیرد وهیچ با آب نیامیزد تا چون فرصت یابد
از آن خلاص یابد بیکساعت بر سر دریا آید وجمله آبهء دریا در زیر قدم آرد وبدان چندان
جواهر که در دریاست التفات نکند وچون قطره دیکر روغن یابد در حال دست موافقت
در کردن مرافقت او آرد واکرخود از دولت وصال شمع آتشی دریابد بی توقف هستی خویش
بذل وجود او کند واکر آنجمله دریا در پیش آتش نهی نه آتش در دریا آویزد ونه دریا در آتش
آمیزد وچندانکه تواند از او بکریزد همچنین نفوس انسانی اکرچه قطرهٔ از دریای دنیا بتمامت
با او در وجود آمیزند امّا ارواح حضرتی روغن صفت اند هرکز در دنیا نیامیزند امّا چون قطرهٔ
سعادت آخرت یابند ونعیم بهشت که آنهمه روحانیست در آمیزند واکر دولت شمع آتش تجلی
جلال حق یابند همکی وجود در او آویزند وجود خود بذل وجود او کنند وهستی
حقیقی در نیستی مجازی شمرند شعر هرکرا این عشق بازی در ازل آموختند تا ابد
در جان او شمعی زعشق افروختند وان دلی را کز برای وصل او پرداختند همچو بازش
از دو عالم دیدکان بردوختند پس درین منزل چکونه تاب هجر آرند باز بیکلای کاندرین
منزل بوصل آموختند لاجرم چون شمع کاه از هجر او بکداختند کاه چون پروانه بر
شمع وصالش سوختند در خرابات فنا ساقی چو جام اندر فکند هرچه بود اندر دو عالم ایشان
می بفروختند نجم رازی را مکر رازی ازین معلوم شد هرچه غم بد در دو عالم بهر او اندوختند

هرکرا کسند عنایت در کردن افتاد آنجا افتاد وهرکرا کردن بسلسلهٔ قهر بستند آنجا
بستند (اَلسَّعِیْدُ مَنْ سَعِدَ فِیْ بَطْنِ اُمِّهٖ وَالشَّقِیُّ مَنْ شَقِیَ فِیْ بَطْنِ اُمِّهٖ) رقم کفر بر ناصیهٔ
ابلیس پیش از وجود او کشیده بودند وَکَانَ مِنَ الْکَافِرِیْنَ داغ لعنت بر جبین او
بی او نهادند وَاِنَّ عَلَیْکَ لَعْنَتِیْ اِلٰی یَوْمِ الدِّیْنِ در آن حضرت عزت بدین کلام
متکلم بود اینوا قعه امروز نبود مصراع این رنك کلیم ما بکیلان کردند مرغابی که
امروز کرد دام محبت میکردند ولانه محبت میچینند کرده کردن بدین دام وجو حیلکی این دانه از
عالمی دیکر آورده اند شعر اصل کهر عشق زکانی دکر است منزلکه عاشقان جهانی دکر است
وان مرغ که دانه غم عشق خورد بیرون ز دو کون آشیانی دکر است شرر آتش عشق در
دل سنك صفت عاشقان در وقت رشاش تعبیه کرده اند که (ثُمَّ رَشَّ عَلَیْهِمْ مِنْ نُوْرِهٖ فَمَنْ
اَصَابَهٗ مِنْ ذٰلِکَ النُّوْرِ فَقَدِ اهْتَدٰی وَمَنْ اَخْطَاهُ فَقَدْ ضَلَّ) امّا در اظهار آن شرر از
سنك با آهن حاجت آمد آهن کلمهٔ لا اله الا الله بفرستاد که (اُمِرْتُ اَنْ اُقَاتِلَ النَّاسَ
حَتّٰی یَقُوْلُوْا لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ) وفرمود که بصرف اُذْکُرُوا اللّٰهَ ذِکْرًا کَثِیْرًا
لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُوْنَ چندان این کلمهٔ آهن صفت بر دل چون سنك زنید که شرر آتش
عشق که در وی تعبیه است بظهور رسد وانکه در ظلمت نفس امّاره مجتهم حارث منکر بید
همچون ملائکه که کفتند اَتَجْعَلُ فِیْهَا مَنْ یُّفْسِدُ فِیْهَا الآیه ملائکه الحقاق ندا
نادیده اِنِّیْ اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُوْنَ بودند چون اسم خلیفه شنیدند در نکر ستند
ظلمت نفس دیدند از سیاهی برمیدند ندانستند که آب حیوة معرفت در آن ظلمات تعبیه است
زیرا که چون شرر آتش عشق از سنك دل و آهن کلمه ظاهر شود الماس روحانیت اکرچه بس
کران بهاست ولطیف قابل آن شرر نیاید بجا آن سوخته سیاه روی نفس انسانی میباید
تا بی توقف بجان و دل در آید وقابل شود که وَحَمَلَهَا الْاِنْسَانُ اِنَّهٗ کَانَ
ظَلُوْمًا جَهُوْلًا ومیزبانی از آتش عشق تا مقیم عالم شهادت نکردد بجز از صفات بشری
نیابد که فَاذْکُرُوْنِیْ اَذْکُرْکُمْ واکر یکدم از این غذا نیابد آن مهمان غیبی کی نَسُوا
اللّٰهَ فَنَسِیَهُمْ هرچند که از شجرهٔ انسانی شاخی از صفات بشری سر بر میزند عاشق

صادق بدست صدق نبوّة آمده بر این شاخ میرسد و بر آتش لا اِلهَ اِلّا الله می اندازد آن آتش
بر قضیهٔ اُذکُرُوا اللهَ ذِکراً کثیراً در وی آویزد و چندانکه هیزم ازو می بیستاند بدل آن وجود آتش
بدو میدهد تا جملگی شجرهٔ انسانی با شاخهای بشری و بیخهای ملکوتی و روحانی بخورد آن آتش
دهد و آتش در جملگی اجزای وجود آن شجره روشن کند تا وجود شجره جمله آتش شود تا اکنون
که شجره بود اکنون همه آتش است وصال حقیقی اینجا دست دهد **شعر**

ازعشق همی چو بر لب آمد جانم ... گفتم بکنم بوصل خود درمانم
گفتا اگرت وصال ما میباید ... رو هیچ بمان تا که همه من مانم

چون شجرهٔ اخضر نفس انسانی فدای آتش حقیقی گشت که **اَلَّذِی جَعَلَ لَکُم مِنَ**
الشَّجَرِ الاَخضَرِ نَاراً آنگه آتش بزبان شجره ندا آغاز کند که ای شجران من آتشم نه شجره
نُودِیَ مِن شَاطِئِ الوَادِ الاَیمَنِ فِی البُقعَةِ المُبَارَکَةِ مِنَ
الشَّجَرَةِ اَن یَا مُوسَی اِنِّی اَنَا الله مسکین منصور چون آتش همگی شجره
فرو گرفت شجره هنوز تمام از شعله سوخته بود شعله های انا الحق ازو بر آمد اغیار بر
حوالی بودند از شعلهٔ انا الحق نخواستند سوخت لطف ربوبیت ایشان را دستگیری کرد
گفت خاصیت این آتش آنست که هر که در آن باشد و هر که بر حوالی آن باشد بر همه
مبارک بود که **اَن بُورِکَ مَن فِی النَّارِ وَمَن حَولَهَا** ای حسین این آتش
بر تو مبارک گشت امّا آنها که بر حوالی آیند نخواهند سوخت باید که بر ایشان هم مبارک
باشد **مصراع** بر دوست مبارکیم و بر دشمن هم آخر بر این آتش کم از عودی نتوان
بود که چون آتش در اجزای وجود او تصرّف کند نفس خوش زدن گیرد آتش بر عود مبارک
که بوی نهفتهٔ او آشکارا میکند و اگر آتش نبودی فرقی نبودی میان عود و چوبهای دیگر
عزت عود بواسطهٔ آتش بود چون آتش بر عود مبارک آمد عود بشکرانهٔ وجود در میان
نهاد گفت من تمام بسوزم تا آتش بر اهل حوالی من هم مبارک باشد تا از ستی نکرده باشم
که را مجوان مردان نیست لاجرم هر چند عود بیش میسوخت اهل حوالی را بیش مینواخت
شعر بر آتش عشق تو بسوزم ... گر سوختنم منت نبازد ... گفتی که ببازد جان چو مردان

عاشق چه کند که جان نبازد حسین نیز بقدم صوفیانه با ستغفار بایستاد و وجود نیز
بجرقه در میان نهاد گفت (اِلهِی اَفنَیتَ نَاسُوتِیَّتِی فِی لَاهُوتِیَّتِکَ فَبِحَقِّ نَاسُوتِیَّتِی
عَلَی لَاهُوتِیَّتِکَ اَن تَرحَمَ عَلَی مَن سَعَی فِی قَتلِی) ما بکلّی شجرهٔ وجود انسانی را چون عود
فدای آتش عشق تو کردیم تو بلطف خویش مشام ساعیان این سعادت را که بر حوالی این آتش اند
بطیب رحمت معطّر گردان تا بر ایشان هم مبارک آید ای حسین اگر چه آتش عشق ما در شجرهٔ انانیت
تو افتاده بود و شعله های آتش انا الحق ازو بر میخواست امّا چون تمام سوخته بود آن شعله ها
از دود انانیت خالی نبود چون جملگی شجرهٔ وجود فدای آتش کردی و صورت قالبکه دود
انانیت ازو بر میخاست در باختی و با آتش ابتلاء ما بسوختی خاکستر قالب تو را فرمائیم تا بر آب
اندازند و نقاب حجاب از جمال کمال تو برداریم تا بر روی آب آتش وجود بی وجودی در جلوه گری
الله الله آید و عنایت بی علتّ ما معلوم خاص و عام جهانیان گردد **اِنَّ اللهَ لَا یَظلِمُ**
مِثقَالَ ذَرَّةٍ وَاِن تَکُ حَسَنَةً یُضَاعِفهَا وَیُؤتِ مِن لَدُنهُ
اَجراً عَظِیماً پروانه صفتان جان باز عالم عشق کمند جذبهٔ الوهیت در
گردن دل ایشان در عهد الست افتاده است هر روز چندان نیرو بال طلب در دل گردد سرادقات
جمال شمع جلال حضرت پرواز کنند که بر قضیهٔ (مَن تَقَرَّبَ اِلَیَّ شِبراً تَقَرَّبتُ اِلَیهِ
ذِرَاعاً) یک شعله از شعله های آن شمع **وَنَحنُ اَقرَبُ اِلَیهِ مِن حَبلِ**
الوَرِیدِ استقبال کند و بدست (جَذبَةٌ مِن جَذَبَاتِ الحَقِّ تُوَازِی عَمَلَ الثَّقَلَینِ)
او را در کنار وصال کشد که **یَا اَیَّتُهَا النَّفسُ المُطمَئِنَّةُ ارجِعِی**
اِلَی رَبِّکِ تا جذبه پرواز پروانگی **وَخُلِقَ الاِنسَانُ ضَعِیفاً** گر سرادقات
جمال ما کردی تو بدین پر و بال در فضای هویت طیران نتوانی کرد بیا این پر و بال در دریای
وَالَّذِینَ جَاهَدُوا فِینَا در باز تا بر سنت **لَنَهدِیَنَّهُم سُبُلَنَا**
پر و بال اشعهٔ انوار خویش تو را کرامت کنیم که **یَهدِی اللهُ لِنُورِهِ مَن یَشَاءُ**
شعر ای دل ره او بعقل و قالت ندهند ... جز بر در نیستی وصالت ندهند ... وانگاه
در آن هوا که مرغان وی اند ... تا با پر و بال پرو بالت ندهند ... تا کنون که بر پر و بال خویش

پروانه دیوانه بودی اکنون که بپر و بال آمای پری یکدانه و یکانه شدی اکنون از مانه بیدانه
بلکه همه مانی   از میانه برکرانه هم دری هم دردانه هم جانی هم جانانه بیت
تو جان و بینداشتی که شخصی   تو آبی و پنداشتی سبوئی   بعد از این تو بتو بنشین که
از تو بتو جز تای نیست   شعر عشق آمد شد چو خونم اندر رگ و پوست   تا کرد مرا
تهی و پر کرد ز دوست   اجزای وجودم همگی دوست گرفت   نامی است ز من بر من و باقی همه اوست

باب چهارم

در بیان معاد نفوس سعدا و اشقیا و آن مشتمل بر چهار فصل تبرک بقوله تعالی فخذ اربعة من الطیر

فصل اول در معاد نفس ظالم و آن لوامه است قال الله تعالی کَمَا بَدَأَکُمْ
تَعُودُونَ فَرِیقًا هَدَیٰ وَفَرِیقًا حَقَّ عَلَیْهِمُ الضَّلَالَةُ وقال
ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْکِتَابَ الَّذِینَ اصْطَفَیْنَا مِنْ عِبَادِنَا الآیة
وقال النبی صلعم (کَمَا تَعِیشُونَ تَمُوتُونَ وَکَمَا تَمُوتُونَ تُحْشَرُونَ) بدانکه حقیقت معاد
بازگشتن نفوس انسانی است با حضرت خداوندی یا باختیار چنانکه نفوس سعدا یا باضطرار
چنانکه نفوس اشقیا و بازگشتن همه با آنحضرت است که إِنَّ إِلَیْنَا إِیَابَهُمْ و فرمود
کَمَا بَدَأَکُمْ تَعُودُونَ که اینجا از نفوس انسانی ذوات میخواهیم که مجموعهٔ روح و دل
و نفس است و بلفظ نفس اینجا از آن وجه گفتیم که حق تعالی در وقت مراجعت او را هم بلفظ
نفس میخواند یَا أَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِی و بحقیقت خطاب با
ذات انسانی است که مجموعه است نه بیک جزو و در وقت تعلق او بقالب او را روح
خوانده که وَنَفَخْتُ فِیهِ مِن رُّوحِی زیرا که اصل او بود و دل و نفس بعد از
ازدواج روح و قالب حاصل خواست آمد چنانکه شرح داده ایم و در وقت مراجعت آن
مجموعه را بلفظ نفس خواند زیرا که نفس اطلاق کنند و بدان ذات خواهند نفس الشیء
و ذاته یعنی یا شد حق تعالی ذات خود را نفس خواند تَعْلَمُ مَا فِی نَفْسِی وَلَا أَعْلَمُ
مَا فِی نَفْسِکَ یعنی فی ذاتک باغبان بوقت زراعت تخم بباغ برد تا بنشاند و لیکن

چون بکمال رسید ثمره بخانه برد و تخم خود در ثمره داخل باشد نفس انسانی ثمره تخم روحانی
آمد چون تخم میانداختند بلفظ روح خواندند چون ثمره برمیدارند بلفظ نفس میخوانند اما
میان محققان و ارباب سلوک خلاف است تا هر نفس از مقام خویش که در ابتدا استعداد
داشته در تواند گذشت و بمقامی دیگر تواند رسید یا نه بعضی گفتند که بتربیت ترقی یابد
از مقام اول درگذرد و بعضی گفته اند چون بمقام معلوم خویش باز رسید بماند و بمقام
دیگری که استعداد آن نداشته است نتواند رسید چنانکه تخم گندم که از مقام گندمی بتربیت
در نگذرد و بمقام نخودی نرسد و فروتر نیاید و جو نشود و تخم جو همچنین گندم نشود اما
هر یک در مقام خویش چون تربیت یابد بکمال مرتبهٔ خویش رسد و اگر در تربیت تقصیر یابد
ضعیف و بی مغز شود اما آنچه نظر این ضعیف اقتضا میکند و در کشف معانی و حقایق
اشیا مشاهده می افتد آنست که بعضی نفوس از مقام خویش بتربیت ترقی یابند و بمقامی
دیگر برسند و بعضی اگرچه ترقی یابند اما بمقامی دیگر نرسند و آن چنانست که در بدایت
فطرت صنوف ارواح چهار آمد که (الْأَرْوَاحُ جُنُودٌ مُجَنَّدَةٌ) صف اول ارواح انبیا
علیهم الصلوة والسلام و ارواح خواص از اولیا بود در مقام بی واسطگی و صف دوم
ارواح عوام اولیا و خواص مؤمنان بود و صف سیم ارواح عوام مؤمنان و خواص عاصیان
و صف چهارم ارواح عوام عاصیان بود از منافق و کافر پس اهل صف چهارم بمقام صف
سیم نرسند و اهل صف سیم بمقام صف دوم نرسند و اهل صف دوم بمقام صف اول
نرسند اما اهل صف اول که در مقام بی واسطگی افتاده اند و در تابش انوار صفات حضرت
الوهیت پرورش یافته مستحق جذبات الوهیت بوده اند تا از مقام روحانیت بعالم صفات
خداوندی رسند چون حرارت زنصرت آتش پرورش یافته است در نهاد او قبول شرر
آتش تعبیه افتاده است تا اگر بر وی بجهد یا از سنگی بر آهنی بزنند یا شعلهٔ آتش تا ختن آورد
اگر هزار نوع امتعه و اقمشه شریف و جواهر لطیف حاضر باشند در هیچ نگیرد الا در آن
سوخته بیت باری دگر آتش زده در دل من   در سوخته آتش زدن آسان باشد
جان سوخته صفت بزبان شوق با شرر آتش جذبات میگوید بیت قد سوز توجه دادند

ازین شوخ خام هم مرا سوز که صد بار دگر سوخته ام چون سوختگان آتش اشتیاق
از بادیهٔ فراق بشربت خلاص یابند و بسر حد کعبهٔ وصال رسند بخودی خود از آن مقام
در نتوانند گذشت اما مستقبلان کرم از راه لطف در صورت جذبات الهی بپیش باز روند و
بمناسبت آن استعداد که در بدایت تعبیه افتاده است او را در پناه دولت آرند که
(سَبْعَةٌ يُظِلُّهُمُ اللّٰهُ فِي ظِلِّهِ) ازین معنی میفرماید (جَذْبَةٌ مِنْ جَذَبَاتِ الْحَقِّ تُوَازِي عَمَلَ
الثَّقَلَيْنِ) زیرا که معاملهٔ جملهٔ ملأ اعلی و جن و انس اگر جمع کنند یك بنده را بر خوردار
تجلی حضرت خداوندی نتوانند کرد لاجرم حق که بنده را بر بساط قرب **اَوْ اَدْنٰى**
نشانده لاجرم یك جذبه بهتر آمد از معاملهٔ جملهٔ خلایق و آن بندگانی که ایشان از خودی
خود خلاص یافته اند و بتصرف جذبات در عالم الوهیت سیر دارند یك نفس ایشان
بمعاملهٔ اهل هر دو عالم بر آید و بر آن بچربد **ببیت** صوفیان در دمی دو عید کنند
عنکبوتان مگس قدید کنند هر دم صوفی فانی را وجودی نو میزاید و بتصرف جذبه محو
میشود و در آن محو فقد میدهد بکر سیر مباند در عالم الوهیت بتصرف جذبه **يَمْحُوا اللّٰهُ
مَا يَشَآءُ وَيُثْبِتُ** بهر دم محو و اثباتی حاصل میشود صوفی در آن دم دو عید
میکند یکی از محو دوم از اثبات و این آن مقام است که وجود سالك وجود کلمهٔ لَا اِلٰهَ
اِلَّا اللّٰهُ شود در عین نفی و اثبات او را اگر روح اللّٰه و کلمته خوانند بروی بزیبد و این فنا
بر قدر وجست آید اهل صفوف یکرا ز دولت این کمال بحر و مند اما در مقام خویش چون پرورش
بر کمال یابند و هر طایفه بمقام خویش باز رسد با ترقی کمال که در اول نداشته اند چون تخم
گندم که اول بکارند اگرچه اول ضعیف باشد چون پرورش بشرط یابد یکی هفتصد شود
و بقوت گشته با انبار آید همچنین ارواح اهل هر صف چون حسن استعداد و صفا حاصل
کرده باشد در مقابلهٔ آن دیگر افتد که فوق وقت بذر ای عکر الا تاثان کرد اگرچه
از ایشان نباشد با ایشان باشد که (اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ) و چنانکه فرمود **اُولٰٓئِكَ
مَعَ الَّذِيْنَ اَنْعَمَ اللّٰهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّيْنَ وَالصِّدِّيْقِيْنَ
وَالشُّهَدَآءِ وَالصّٰلِحِيْنَ وَحَسُنَ اُولٰٓئِكَ رَفِيْقًا ذٰلِكَ الْفَضْلُ**

مِنَ اللّٰهِ یعنی این فضیلت که ایشان را باشد نه در اصل فطرت و نه استعداد او بود بمحض
فضل الهی است که ایشان را کرامت کرده است اشارت **لِلَّذِيْنَ اَحْسَنُوا الْحُسْنٰى
وَزِيَادَةٌ** بدین معنی باشد حسنی نعیم بهشت است که ثمرهٔ نعم احسنوا آمد و آنچه از دولت
رؤیت و مشاهدهٔ صفات خداوندی میابند زیادت فضل و کرم است پس خداوند
تعالی اهل صفوف اربعه را در چهار صنف بیان فرمود سه صنف از اهل اصطفا و قبول
و یك صنف از اهل شقاوت و رد چنانکه فرمود **ثُمَّ اَوْرَثْنَا الْكِتٰبَ الَّذِيْنَ
اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِّنَفْسِهٖ وَمِنْهُمْ مُّقْتَصِدٌ
وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرٰتِ** این سه طایفه از اهل قبول اند
زیرا که بلفظ اصطفا ذکر ایشان کرد یعنی برگزیدیم این سه طایفه را زینها که ان ما و در دوق
در یك سلك کشیده که **لَا يَصْلٰىهَآ اِلَّا الْاَشْقَى الَّذِيْ كَذَّبَ وَتَوَلّٰى**
و مرجع و معاد آن سه طایفه بهشت فرمود با تفاوت درجات ایشان که **اِنَّ الْاَبْرَارَ
لَفِيْ نَعِيْمٍ** و مرجع و معاد مردودان از کافر و منافق دوزخ فرمود که **اِنَّ اللّٰهَ
جَامِعُ الْمُنٰفِقِيْنَ وَالْكٰفِرِيْنَ فِيْ جَهَنَّمَ جَمِيْعًا** چون شخص انسانی
مجموعهٔ دو عالم روحانی و جسمانی آمد نظیر هر دو عالم بود در وی موجود بایدی
باشد چنانکه در عالم ارواح چهار صنف پدید آورد در عالم شخص نفس انسانی چهار
مرتبهٔ نفس را ظاهر کرد اماره و لوامه و ملهمه و مطمئنه تا هر صنفی از آن ارواح کرد
صفی بود ند بمثابه در مرتبه یك نفس باشند اهل صف اول را نفس مطمئنه باشد و اهل
صف دوم را نفس ملهمه باشد و اهل صف سیم را نفس لوامه باشد و چهارم را نفس اماره
باشد و هر یك از مقام خویش نتوانند گذشت زیرا که در آن تخم بیش ازین استعداد نها
بودند مگر اهل صف اول چنانکه شرح دادیم اگر کسی سؤال کند که چون همان مقام باز
خواهند رفت سبب آمدن چه بود و فایدهٔ آن چیست **جواب** گوییم اگرچه با همان مقام شی
اما نه چنان شوند که آمدند بعضی با درجهٔ سعادت باز گردند و بعضی با درکهٔ شقاوت چنانکه
فرمود **وَالْعَصْرِ اِنَّ الْاِنْسَانَ لَفِيْ خُسْرٍ اِلَّا الَّذِيْنَ اٰمَنُوا**

وعملوا الصالحات مثال این چون تخم است که در زمین اندازند اول تخم
بفساد آید انگه بعضی که پرورش بشرط یابد و از آفات محفوظ ماند یکی ده تا صد تا هفتصد
شود و آنچه پرورش نیابد بکلی باطل شود نه تخم باشد نه ثمره و نیز تخمها متفاوت است بعضی
آنست که چون تخم پرورش یابد ثمرهٔ آن همان تخم باشد بعینه چنانکه گندم و جو و امثال
اینها چون بکمال رسد آنرا پوستی و مغزی نباشد و بعضی تخمها آنست که بعینه باز آید امّا
نامنتفع انتفاع از مغز آن باشد چنانکه جوز و لوز و مانند این پوستی سخت دارد امّا نامنتفع
بود و بعضی تخمها آنست که بعینه باز آید و پوستی آورد که ثمرهٔ آن پوست بود چون زردالو
و شفتالو و انجیر و امثال این میوه‌ها از این چهار نوع بیش نیست و ارواح انسان که در
چهار صف بوده اند همین مناسبت دارند چون بتخم زمین قالب میرسند ثمره بر چهار نوع میدهند
یکی تخم ارواح کافرانست که صاحب نفس امّاره اند همچنانکه رفت بی پوست و مغز باز آید
چون گندم و جو دوم تخم ارواح مؤمنان ظالم است که صاحبان نفس لوّامه اند با پوست
لوّامگی باز آید امّا پوست آن نامنتفع بود همچون جوز و لوز و مغز آن منتفع سیم تخم ارواح
مؤمنان مقتصد است که صاحب نفس ملهمه اند با پوست الهامات ربّانی باز آمده است
لاجرم شیرین بود چون رطب امّا مغزی ندارد که حقیقةً منتفع بود چهارم تخم ارواح سابقانست
که صاحب نفس مطمئنّه اند با پوست و مغز شیرین باز آمده اند چون زردالو و انجیر چنانکه شرح
احوال هر یک در فصل آن گفته آید انشاء الله درین فصل حال شرح نفس لوّامه میباید داد
که عبارت از آن فمنهم ظالم لنفسه آمد و بیان معاد او میباید کرد چنانکه حق تعالی
ابتدا بذکر وی کرد بدانکه ظالم اهل صف سیم است در عالم ارواح و درین عالم هم در مرتبهٔ
سیم افتاده است از مراتب نفوس زیرا که صاحب نفس لوّامه است که چون از مطمئنّه و
ملهمه فرود آیی در سیم درجه لوّامه باشد و در قرآن هم سیم درجه است چون از سابق
و مقتصد بگذری ظالم است و آن نفس عوام مؤمنان و خواص عاصیان است و نام ظالمی
بر وی از آن افتاد که با نور ایمان که در دل دارد بصورت معاملهٔ اهل کفر میکند پس ظالم
آمد که بحقیقت ظلم وضع الشیء فی غیر موضعه باشد و دیگر آنکه نور ایمان را بظلمت ظلم

معصیت میپوشاند لاجرم ظالمش خواند ش عادلی کسی است که نور ایمان را بظلمت ظلم
نپوشاند که الذین آمنوا ولم یلبسوا ایمانهم بظلم اولئک
لهم الامن وهم مهتدون دیگر آنکه ظالم نفس خویش آمد که گناه
بیش از طاعت میکند و مستحق دوزخ است که فامّا من خفّت موازینه
فامّه هاویة و بحقیقت بدانکه اهل هر صفی از صفوف مقبولان دیگر باره
بر سه صنف باشند یکی آنها که بر جانب دست راست بوده اند و دوم آنها که بر جانب
دست چپ بوده اند سیم آنها که در پیشگاه صف در میان بوده اند چنانکه میفرماید
وکنتم ازواجا ثلثة فاصحاب الميمنة ما اصحاب الميمنة
واصحاب المشأمة ما اصحاب المشأمة والسابقون
السابقون اولئك المقربون در هر صف مناسب آن صف
اصحاب یمین و اصحاب شمال و سابقان باشند اصحاب یمین کسانی اند که تخم روحانیت
ایشان چون در زمین قالب تعلق گرفت اگرچه پرورش بکمال نیافت تا یکی صد و هفتصد
شود باری در زمین قالب بتصرف صفات بشری بند نشد بر آمد و باز بمقام تخمی رسید و اگر
زیادت نشد نقصان نپذیرفت و طایفه را که صفت ملکی غالب بود اهل طاعت باشند
و میل ایشان بمعصیت کمتر بود از باب نجات اند بر یمین سعادت تا بهشت برند بعضی
بمقام روحانیت خویش باز رسند بی توقف و اصحاب شمال کسانی اند که بر تخم روحانیت
زیان کرده اند و اگرچه تخم بکلی باطل نکرده اند امّا بتصرف معاملهٔ صفات بشری خلل و
نقصان در وی پدید آمده است پس این طایفه میل بمعصیت بیشتر باشد ایشان از بر شمال
شقاوت بدوزخ برند و بر درکات آن گذر میدهند تا آن آلایش از ایشان محو شود
پس بمقام معلوم خود باز رسند با نقصان و سابقان کسانی اند که تخم روحانیت را پرورش
داده اند و بکمال مرتبهٔ خود رسانیده تا یکی صد و هفتصد کرده اند اینها نیز دو صنف
باشند یکی آنها که از ابتدا تا بانتها صفات روحانیت بر ایشان غالب بوده است هرگز
ملوث آفات معاصی نگشته اند و بر قضیت ان الذین سبقت لهم منّا

الحسنى اولئك عنها مبعدون از موافقت نفس و متابعت هوا
دور بوده اند دوم طایفه اند که اگرچه ابتدا بر وفق مراد نفس قدمی نهاده اند و بر مقتضا
طبع دمی زده باز بکمند عنایت وجذبهای الوهیت روی از مراتع بهیمی و مراتب حیوانی
بکردانیده و باکسیر شریعت معاملات مس صفت طبیعت را زر خالص عبودیت کرده اند
که اولئك الذين يبدل الله سيئاتهم حسنات این هر دو
طایفه را مراجعت با مقام خویش از آن صعوبت که آمده اند بقدم سلوك باشد باختیار
در حال حیات نام سابقی بر ایشان از آن سبب است که بر اصحاب یمین و اصحاب شمال
مسابقت نمایند ایشان بعد از وفات بمقام خویش رسند و ایشانند در حال حیات چنانکه
خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود (سيروا سبق المفردون) اما اصحاب نفوس
لوامه که اهل صف سیم اند اصحاب الیمین اند ایشان را طاعت بر معصیت غالب بود که
فاما من ثقلت موازينه فهو في عيشة راضية و اصحاب
شمال ایشان را معصیت بر طاعت غالب بود چون ایشان متابعت هوا کردند جای ایشان
هاویه باشد زیرا که چون حضرت الهی دل را بیافرید عقل را بر یمین او بداشت و هوا را بر
شمال و عشق را در مسابقه او بداشت اصحاب الیمین آنها بودند که متابعت عقل کردند
و اصحاب الشمال آنها بودند که متابعت هوا کردند و سابقان آنها بودند که متابعت
عشق کردند پس عقل عاقل را بمعقول رساند و هوا هاوی را بهاویه و عشق عاشق را
بمعشوق هر که امروز متابعت هوا کرد بر قضیت (كما تعيشون تموتون) فردا معاد وی
هاویه باشد که فامه هاوية بلفظ ام فرمود یعنی مادر او هاویه است اشارت
بدان معنی است که او در وجود نفس لوامه بدانست در بن جهان هنوز او ز خود نزاده
است حامله بود و طفل ایمان اگر بزاده بودی از رحم صفات حیوانی و سبعی بصحرا آمد بودی
از هاویه خلاص یافتی ولیکن چون حامله بود او بنجا نزاد عبور در درکات دوزخ
بکند چندان بماند که آنچه نصیبه آتش است از صفات حیوانی و سبعی و شیطانی از و
بستاند و آنچه طفل ایمانست از رحم دل از مادر هاویه بزاید و استحقاق بهشت کیرد

که (يخرج من النار من كان في قلبه مثقال ذرة من الايمان) او بر مثال جوز بود که
درو وی مغز ایمان بود اما پوست تلخ اعمال فاسده داشت ضربی چند بر آن پوست دوم
زنند که حاصل پوست اول بود و آن طفل مغز را از رحم پوست خلاص دهد پوست را
غذای آتش کند که كلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غيرها
و مغز را در پوست. فطایف لطایف حق بپیچند و بر صحن بهشت نهند و بخوان اخوانا على
سرر متقابلين این صفت آن طایفه است که حق ایشان را فرمود وآخرون
مرجون لامر الله اما يعذبهم واما يتوب عليهم
و اگر فضل ربانی و تاییدات آسمانی او دریابد پیش از مرگ اگر همه یك نفس باشد نفحات
الطاف الهی بمشام جان او رسد از دل شکسته و جان خسته او این نفس برآید از سر درد این دو بیت گوید

باد آمد و بوی زلف جانان آورد | وین عشق کهن تازه شده ما نو کرد
ای باد تو بوی آشنایی داری | زنهار بگرد هیچ بیگانه مکرد

در حال دردی در نهاد وی پدید آید و آتش ندامت در خرمن معامله او زند تا آنچه بساط آتش
فراوان دوزخ از وی بخواست سوخت آتش ندامت بیك نفس بسوزاند و از رحم مادر
هوا که هاویه صفت اوست بزاید که (الندم توبة) توبه نصوح او را بیك دم چنان
پاك کند که گویی هرگز بدان آلایش ملوث نبوده است (التائب من الذنب كمن لا ذنب له)
چون در وی نصیبه دوزخ نماند چون بدوزخ گذر کند از دوزخ فریاد خیزد که (جز یا مؤمن
فقد اطفأ نورك لهبي) این چه اشارت است دوزخ بحقیقت در تست و آن صفت ذمیمه
نفس اماره است چون نسیم صبای عنایت بر تو وزید و آتش صفات ذمیمه تو فرو نشاند نور
توبه که از انوار صفت تواب است در دل تو جای گرفت فریاد بر درکات دوزخ وجود
تو افتاد که جز یا تائب که تو اکنون محبوب حضرتی که ان الله يحب التوابين
و محبوبان را هشت بهشت بر نتابد بدوزخ تنك حوصله هفت در که چه تاب آرد چنانکه
گفته اند شعر عشاق ترا هشت بهشت تنك آید وز هرچه بدون تو ست شان تنك
آید اندر دهن دوزخ از آن سنك آید کز پرتو نور تاربجی رنك آید و از نوامه

اگرچه در صف سیم افتاده بودند در عالم ارواح امّا از آثار شراب طهور دیشان فضل حق که
جامهای ما لامال ساقی وَسَقٰیهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا بدوست کامی در مجلس
انس بارواح انبیا و خواص اولیا میدادند در صف اول وایشان بر مشاهدهٔ جمال صمدی
نوش میکردند جرعهٔ از آن بارواح اهل صف دوم میرسانیدند که مصراع وللارض من کاس
الکرام نصیب بوئی از آن جرعه باهل صف سیم میرسید و از سطوت بوی آن شراب مست
می‌شدند بیت بوی بمن آمد و بو مست شدم بوئی گر از آن شنوم از دست شوم
با آن بو چو بدین عالم پیوستند بر بوی آن بوی گرد خرابات دنیا بر گشتند و از خم خانهٔ لذّات
و شهوات بر امید آن بوی از هر خم خانه چاشنی کردند چون از هیچ ذوق آن بوی نیافتند
گرد خم خانهٔ طاعات هم بر گشتند بوی بردند کفتند که اگر ما را رنگی و بوئی پدید آید هم
از اینجا باشد از آن بوی بردن عبارت ایمان آمد نور ایمانی نگذاشت که از خم دنیا بیکباره
مست شوند و نه با لذّات و شهوات آن انس گیرند چون دیگر بیخبران که بخرابات دنیا مشغول
شدند و بزندگانی پنج روزهٔ دنیا راضی گشتند و بنعیم فانی آرام گرفتند که رَضُوا
بِالْحَیٰوةِ الدُّنْیَا وَاطْمَأَنُّوا بِهَا گاه جامی از مرادات نفسانی در میکشیدند
و گاه ساغری از خم خانهٔ طاعات روحانی میچشیدند خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا
وَآخَرَ سَیِّئًا هر که از خم خانهٔ شهوات دنیاوی جامی نوشید بر نفس لوّامه با خود
جوشش ملامت پوشید که چرا آن خمر سرا و بکار دنیا گران کردی و بکار آخرت آوردی
تا عنایت بی علّت از کمال عطوفت بکاری بدستگیری عَسَى اللّٰهُ أَنْ یَتُوبَ عَلَیْهِمْ
بر خیزد و نقد معاملهٔ عمر او را در بوتهٔ توبه نهند و با آتش شوق آنرا بگدازند و بکیمیای
کیمیای محبت بروی اندازد در زر خالص محبوبی کردانند که إِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ التَّوَّابِینَ
وَیُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِینَ شعر غم با لطف تو شادمانی گردد عمر از نظر تو جاودانی
گردد گر باد بدوزخ برد از کوی تو خاک آتش همه آب زندگانی گردد اینجا نفس لوّامه محل
قسم خداوندی گردد که لَا أُقْسِمُ بِیَوْمِ الْقِیٰمَةِ وَلَا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ
اللَّوَّامَةِ وصلّی الله علی سیّدنا محمّد و آله

مصراع اول
شربنا واهرقنا علی الارض سودنا

فصل دوم در معاد نفس مقتصد و آن نفس ملهمه است قال الله تعالی کَیْفَ
تَکْفُرُونَ بِاللّٰهِ وَکُنْتُمْ أَمْوَاتًا فَأَحْیَاکُمْ ثُمَّ یُمِیتُکُمْ ثُمَّ یُحْیِیکُمْ
ثُمَّ إِلَیْهِ تُرْجَعُونَ وقال النبی صلعم (مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا) بدانکه نفس ملهمه
آنست که مشرف گشته باشد بشرف الهامات حق و در تبه مرتبه قسم حق یافته باشد چنانچه
فرمود وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا و او آنست
که در عالم ارواح در صف دوم بوده است و ذکر او در قرآن هم مرتبهٔ دوم است که فَمِنْهُمْ
ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ و اسم مقتصد بروی از آن وجه افتاد که او
متوسط دو عالم است بیک جهت عالم سابقانست که در صف اول بودند و بیک جهت عالم
ظالمان که صف سیم بودند و او نفس عوام اولیا و خواص مؤمنانست و او شرف الهام حق بدان
استعداد یافته است که در عالم ارواح میان او و حضرت عزت واسطه ارواح انبیا و خواص
اولیا بود امداد فیض ربانی که بارواح صف اول میرسید پرتو آن باهل صف دوم میرسید
نصیبه از آن الطاف میبافتند و ذوق مخاطبات حق از پس حجاب حاصل داشتند چون بدین
عالم پیوستند اگرچه بصفت امّارگی مبتلا شدند امّا ذوق فیض از کام جان ایشان نرفته
بود و لذّت استماع خطاب أَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ در سمع دل ایشان باقی بود شعر
وَلَسْتُ حَبِیبَ الْعَهْدِ شَوْقًا وَلَوْعَةً حَدِیثُ هَوَاکُمْ فِی حَشَایَ قَدِیمُ
وَمَا دُمْتُ حَیًّا لَسْتُ أَنْسَى وِدَادَکُمْ وَفِی اللَّحْدِ مَیْتًا وَالْعِظَامُ رَمِیمُ
شعر هرگز نشود ای بت بگزیدهٔ من مهرت ز دل و خیالت از دیدهٔ من بعد از صد سال
اگر بجوئی یابی عشق تو در استخوان پوسیدهٔ من پس اثر آن شوق که در تخم روحانیت
باقی بود دل بر جهان فانی ننهادند و از اسفل سافلین طبیعت روی بذروهٔ اعلی علیین عبودیت
آوردند و بر قضیهٔ قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَکَّاهَا در تزکیت نفس کوشیدند و تربیت آن
تخم با آب اعمال صالحه شریعت و تقویت قوت طریقت میدادند تا اثر تربیت در تخم نفس تمام
صفت ظاهر گشت و نور شریعت بر ظلمت نفس تافت و آن تخم را که نسبت بانه خرما داده ایم
در فصل مقدم بر خود بجنبید و سبزه سر بیرون کرد و چون قدری از بند و حجاب خود و خویش رها

یافت واز زندان وجود دانکی رهبر بفضای هوای عبودیت وصفا شجرکه کشاده شد
خود را در حبس وجود دانه کشاده بودن ملامت کرد وگفت چون میتوانی که بتربیت درین
ازین حبس خلاصی وفلاحی یابی چرا توقف روا داری وکمر جد واجتهاد بر میان جان نبندی
وچون لئیمان بدین حسیس اسفل راضی باشی اورا در آن مقام نفس لوامه خوانند که ملامت
خویش بر خاست بر ایشان عنایت ازلی اورا درکار بندکی هر ساعت مجاهده میکرد تا اند وشوق
ومحبت او بغایت ترمی رساند واو بغلبات شوق ورعنایت ذوق بر کثرت مجاهده وجود
معامله می افزاید واز هر حرکتی که بقانون فرمان میکند نوری دیگر تولد میکند ومدد قوت
ایمان میشود که **لِیَزْدَادُوا اِیمَانًا مَعَ اِیمَانِهِمْ** آن شجره عبودیت رهرو
طراوتی میگیرد واز عالم سفلی بعالم علوی قربت میکند تا شجره تمام از دانه بیرون آید که
وَكُنْتُمْ اَمْوَاتًا فَاَحْیَاكُمْ اول دانه مرده بود وکنتم امواتا
چون سبزه از وی بیرون آمد فاحیاکم زنده بود ثم یمیتکم یعنی دانه را بکلی در شجره محو کرد
ثم یحییکم یعنی دیگر باره آن دانه را در کسوت شکوفه از درخت بیرون آورد اگرچه دانه
محو شده بود ومرده گشته دیگر باره بر سر شاخ زنده گشت واز گور شاخ سر بیرون کرد
کفن شکوفه در دوش نهاده شعر فردا که مقدسان خاکی مسکن چون درج شوند راکب
مرکب تن چون لاله صفوف بکر آلوده کفن ازخاک سر کوی تو بیخیزم من نفس
در این حال بمقام اصلی خویش باز رسیده که شکوفه وار بر سر درخت عبودیت آمده است
چون ثمره بکمال نرسیده است هنوز یکقدم در مقام در خطر دارد واز آنجا غذا می کشد
استکمال خویش را ویکقدم در مقام ثمره دارد ودر خطر آنکه باندک سرما یا بادی
سخت **فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَنْثُورًا** بر ریخ بر چندین سال را وخواننده
او درین مقام استحقاق آن یافته که صلاح وفساد خویش مشاهده میکند وترسان
وهراسان میباشد ومدد الهامات ربانی بدو متصل شده که تقوی وفجور را وبا او معنا
درین حال درخطری عظیم است زیرا که مخلص است یعنی از حبس دانه وشجره خلاص یافته
بر سر شاخ اخلاص آمده (والمخلصون علی خطر عظیم) بیش ازین که در شجره بند بود با دردانه

محبوس این خطر نداشت که هر بادی وسرمائی باطل شود چنانکه گفته اند **بیت** زلف
تونیم تاکه بکمتر بادی دوراز شوم دور از رویت اما اکنون که از رحم شجر بزاد
در قماط لطیف شجر شکوفه بر پیچیدندش طفل نو عهد است باندک آسیبی باطل شود اگر
مراقبت احوال او بشرط نرود نفس درین مقام که ذوق الهامات حق یافته است وبا عالم
غیب آشنا گشته خطر آن دارد که باد وسوسه شیطانی یا ابرهای عجب نفسانی از شجره
عبودیت بلعام وار در افتد حضرت جلت درین حالت یازده قسم یاد کرده است تاکید را تا
سالک غفلت نورزد وفرمود که اگر نفس را پرورش دهند درین مقام فلاح یافت یعنی
شکوفه ملهمگی بثمره مطمئنگی رسد واگر از آن تربیت محروم ماند بخسارت گرفتار شود
یعنی در شکوفگی پژمرده شود وناچیز گردد چنانکه فرمود **قَدْ اَفْلَحَ مَنْ زَكّٰیهَا**
وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسّٰیهَا ودر هیچ موضع در قرآن چندین قسم بیکجای یاد
نکرده است که درین سوره والشمس وسر آن آنست که هیچ چیز از مخلوقات شریرتر از نفس
نفسانی نیست وآن خطر که درین مقام ملهمگی چه زخویش تمام خلاص نیافته است وذوق
الهامات غیبی باز یافته غرور آن تواند بود که مگر مقام کمال است دم نفس وعشوه شیطان
بخورد وبنظر عجب در خویش آمد ودر منی وحسرت بجود باز نکرد ابلیس وقت شود وبلند
باد لعنت شکوفه وار از سر شاخ قبول بر خاک مذلت درافتد ونفس را درین مقام بعد
از آنکه چون شجره اول از دانه بزاد در شجرگی بند بود مدتی ودیگر باره چون شکوفه از شجره
بزاد وبر شاخ آفرینش آمد تا ذوق الهامات حق باز یافت دیگر باره از شکوفه همی باید
زاد تا ثمره شود ودر ثمرگی بکمال پختگی رسد تا کامل این مقام شود زیرا که در هر مقام
نفس را ابتدا وانتهائی هست در مقام ملهمگی ابتداء او آنست که در خود ذوق الهامات
حق باز یابد بر هر تقوی وفجور که تبرآن برسد تا حق را باطل باز شناسد وباطل از حق
بداند آنکه تتبع حق کند واز باطل اجتناب نماید خواجه علیه الصلوة والسلام درین مقام
این دعا میکرد (اَللّٰهُمَّ اَرِنَا الْحَقَّ حَقًّا وَارْزُقْنَا اتِّبَاعَهُ وَاَرِنَا الْبَاطِلَ بَاطِلًا وَارْزُقْنَا
اجْتِنَابَهُ) در بدایت حق وباطل دیدن وشناختن است ودر نهایت توفیق وقوت یافتن

چون بکمال خود رسید
ونفس را در هیچ مقامات
نادک مینشد

مگر شر جیز که انها درجه
بشریت یافت میشود
که عبارت ریست از عناصر
اربعه وقوه نباتیه وملتمسه
ومتمرکیه الاحقر شیخ علی
ساکن مدرسه میرزا جعفر

برترك باطل واتباع حق واین معنی درمردگی نفس از صفات ذمیمه وزندگی دل بصفات حمیده میسّر شود که (مُوتُوا قَبْلَ اَنْ تَمُوتُوا) ومرید صادق را سماع درین مقام حلال شود از چند وجه یکی آنکه چون نفس از صفات ذمیمه بمرده عرس او را سماع کنند دوم از برای تهنیت دل که او را با معانی غیب ازدواج پدید آمده ومعاقدة که با صفات حمیده کرده است در اعلان نکاح سماع سنّت است که (اَعْلِنُوا النِّكَاحَ وَلَوْ بِضَرْبِ دُفٍّ) سوم چون نفس را دیده حق بین وگوش حق شنوی پدید آید وذوق الهامات باز یافت در هرچه مناسبی باشد از آن ذوق الهامات غیب یابد وجنبش او سوی حق باشد چنانکه فرمود اَلَّذِيْنَ يَسْتَمِعُوْنَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُوْنَ اَحْسَنَهٗ پس هر قولی که از اقوال بشنود در کسوت صوتی خوش ووزنی موزون از آن قول ذوق خطاب اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ یابد وبدان صوت ووزن جنبش شوق سوی حق پدید آورد آخر کم از شتری نیست که بصوت خوش حدی جنبش شوق سوی وطن مالوف ومرعی معروف خود پدید می آورد چنانکه گفته اند شعر

احن وللانضاء بالغور حنة ... اذا ذکرت اوطانها بربی نجد

ونصبو الی زند الحمی وعرارم ... ومن این تدری ما العرار من الزند

وبدان وزن موزون مرغ روحانیت قصد مرکز اصلی وآشیان حقیقی کند وچون خواهد که در پرواز آید قفس قالب که مرغ روح در وی بپنج بند حواس مقید است مزاحمت نماید چون ذوق خطاب یافته است مرغ روح آرام نتواند گرفت در اضطراب آید خواهد که قفس قالب بشکند وبا عالم خویش رود بیت آن بلبل محبوس که نامش جانست ... دستش نرسد قفس شکستن قفس می نرسد

قفس قالب بتبعیت در اضطراب آید رقص وحالت عبارت از آن اضطرابست شعر

رقص آن نبود که هر زمان برخیزی ... بی درد چو گرد از میان برخیزی

رقص آن باشد کز دو جهان برخیزی ... دل پاره کنی وز سر جان برخیزی

چون مرید صاحب ریاضت درین حالت واین مقام باشد شاید که وقتی بسماع دف وقف حاضر باشد بشرط آنکه یا در خدمت شیخ خویش باشد یا در صحبت جمع یاران که همدرد او باشند واز صحبت اغیار تا تواند احتراز کند مگر کسانیکه از سر نیاز واعتقادی تمام حاضر شوند

وصحبت با ادب وحرمت دارند ومرید باید که در سماع حرکت متکلفانه نکند وبنزد کتمان معانی وترك دعاوی کوشد ودر کل احوال منتظر الهامات حق باشد تا آنچه کند بنور الهام کند نه از ظلمت بدعت وطبع وابتدا درین مقام صلاح وفساد احوال خویش بالهام توان دانست ودر وسط مقام باشارت حق وفرق میان الهام حق واشارت وکلام آنست که الهام خطابی باشد از حق بدل با ذوق ولیکن بی شعور واشارت خطابی باشد با ذوق وشعور ولیکن نه صریح وکلام خطابی باشد با ذوق وشعور وصریح ولیکن در مقام ملهمکی نفس کلام پدید نیاید در مقام مطمئنگی نفس پدید آید که یَا اَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِیْ اِلٰی رَبِّكِ این خطاب صریح است ونهایت مقام ملهمکی آنست که نور حق در دل متمکن شود تا هرچه نگرد بنور حق نگرد (اَلْمُؤْمِنُ يَنْظُرُ بِنُوْرِ اللّٰهِ) از آنوقت که الهام پدید آید مرتبه خواص مؤمنانست تا آنوقت که نور الله در دل متمکن شود آنکه مرتبه عوام اولیاست که اَللّٰهُ وَلِیُّ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا یُخْرِجُهُمْ مِّنَ الظُّلُمٰتِ اِلَی النُّوْرِ چون بدین مقام رسید کمال معنی این طایفه است که مقتصدانند ودر عالم ارواح در صف سوم بوده اند انوار الطاف فیض حق از پس حجاب صف ارواح انبیا وخواص اولیا بدیشان میرسیده است پس هر کسی از اهل صف سوم بقدر اصابت نور فیض اینجا در متابعت انبیا واولیا سعی وجد وطلب پدید آید چنانکه در هر صف تفاوت قرب وبعد ویمین ویساری بوده است بعضی ارواح را بر بعضی اثر آن در سعی وطلب هر کس ظاهر شود ودر یافت زنایافت هم مؤثر باشد وچون در صف سوم هر روحی در مقابله روحی دیگر افتاده باشد از صف اول که صف ارواح انبیا وخواص اولیاست اینجا همان مناسبت این کس را با آن نبی وولی ارادت امید وصحبت او زیادت باشد از دیگران چنانکه خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود (اَلْاَرْوَاحُ جُنُوْدٌ مُّجَنَّدَةٌ فَمَا تَعَارَفَ مِنْهَا ائْتَلَفَ وَمَا تَنَاكَرَ مِنْهَا اخْتَلَفَ) هر که آنجا یکدیگر را شناخته باشد یا در مقابله یا در جوار افتاده بدان نسبت اینجا معرفت والفت ومودت پدید آید واگر آن شخص را بصورت درنیابد باشد که در خواب یا در واقعه او را ببیند واز وی

مدد یابد و ازادت مریدان بمشایخ نتیجهٔ این مناسبت است واما این طایفه ذاکه اهل صفه و تیم اند در مثال تخم ارواح ایشان را ثمرهٔ خرما نهاده بودیم در فصل سابق و خرما اگرچه ذوقی و حلاوتی هست اما در پوست است دانه آن مغزی ندارد که منتفع باشد ایشان بدان معنی است که معاد این طایفه اگرچه اعلی علیین بهشت باشد و قربت و جوار انبیا و خواص اولیا **أُولَٰئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِم مِّنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ** و با ایشان باشد ولکن از ایشان و با ایشان نباشد در مقام عندیت **فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِندَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ** و خواجه علیه السلام تشریف معیت مریدان و محبان را اثبات میکرد که (المرء مع من احب) اما دولت اختصاص اهلیت و منت منیت بسلمان سوخته رسید که (السلمان منا اهل البیت) شرح این مقام و اهل این مقام در فصل مؤخر بیاید ان شاء الله تعالی

فصل سوم در بیان معاد نفس سابق و آن نفس مطمئنه است

قال الله تعالی **يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً** الآیه و قال رسول الله صلعم (جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین) بدانکه نفس مطمئنه نفس انبیا و خواص اولیا ست که در عالم ارواح در صف اول بوده اند اگرچه هر نفسی را در اطمینان درجتی دیگر است از انبیا و اولیا چنانکه شرح داده آمده است از اصحاب الیمین و اصحاب الشمال و سابقان اهل هر صف و بحقیقت بدانکه از مقام اماری نفس بمقام مطمئنگی نتوان رسید جز بتصرفات جذبات حق و اکسیر شرع چنانکه فرمود **إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي** و ابتدا جمله نفوس بصفت اماری موصوف باشد اگر نفس نبی باشد و اگر نفس ولی تا بتربیت شریعت بمقام اطمینان رسد که نهایت سیر جوهر انسانی است آنگه مستحق خطاب ارجعی گردد اگرچه در بدایت که ارواح را از عالم ارواح با عالم اجساد تعلق میساختند بر جملهٔ ممالک ملک و ملکوت گذر دادند تا

برافلاک و انجم و عناصر بگذشت و از نباتی و حیوانی در گذشت و بمرتبهٔ انسانی که اسفل سافلین موجودات است رسید چنانکه شرح داده آمده است و اشارت **ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ** بدین معنی است دیگر باره بواسطهٔ نور ایمان و اعمال صالحه روی با علی نهاده که **إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ** اما تا ذوق خطاب ارجعی الی ربک باز نیابد محال باشد که در روی نور ایمان پدید آید تا بعمل صالح در آویزد ولیکن نفس را بر آن شعوری نباشد که بحث بازدادن آن خطابی باشد سر تجلی در کسوت جذبهٔ حق که بسر روح رسد و نفس را روی از صفت اماری بگردانند و بقبول ایمان و استعمال شرع آرد چنانکه خطاب **يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا** بسر آتش رسید و بی شعور آتش روی از صفت محرقی بگردانید و بصفت برد و سلام رسانید از آنوقت که نفس خطاب ارجعی روی از اسفل طبیعت اماری بگردانید در مراجعت است تا بسعادت آنکه بکمال مرتبهٔ معاد خاص **فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّتِي** رسد و این جنت که تشریف اضافت حضرت یافته است و این سری بزرگ است فهم هرکس بدین معنی نرسد و بیان این اشارت در عبارت نگنجد و اسم اماری بر نفس بدان معنی است که امیر غالب او باشد و اماره لفظ مبالغه است از امیر و آمر یعنی بغایت فرمانده و فرمانرواست بر جملگی جوارح و اعضا تا بروفق طبع و فرمان او کار کنند و تا نفس سر بر خط فرمان حق ننهد و منقاد شرع نشود از صفت اماری خلاص نیابد که این دو صفت ضد یکدیگر اند تا اماره است مأمور نتواند بود و چون مأمور گشت از اماری خلاص یافت یکی از اسرار شریعت جذبهٔ حق تعبیه است و طبع ظلمت است و شرع نور از ظلمت بنور خلاص توان یافت که گفته اند (و بضدها تتبین الاشیاء) و هرکرا نور شرع که صورت جذبهٔ حق است و سر رحمت او از ورطهٔ اماری خلاص ندهد هیچ چیز نتواند داد که **إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي** با خواجه علیه السلام با کمال مرتبت نبوت و جلالت رسالت میگفتند **إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ** تو بطبع خویش

هیچکس را از چاه طبع خلاص نتوانی داد **وَلٰكِنَّ اللّٰهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ**
نور هدایت ما که حقیقت جذبه است باید تا بجاذبهٔ عنایت اهل طبع را از اسفل
طبیعت بر باید و بعلو قربت رساند که ارجعی الی ربک و نفس را در این حالت که بسر
جذبهٔ ارجعی بمرجع و معاد خود خواهد رسانید بر جملگی عوالم مختلف که ابتدا گذر
کرده است و آمده گذر باید کرد و باز گشتن و حکمت در آمدن و شد آنکه مطالعهٔ سیصد و
شصت هزار عالم حق بکند و در هر عالمی کنجی تعبیه است بردارد سری که مودع است
بداند که **وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا** چه در بدایت روحانیت عالم
کلیات بود از آن جزئیات نبود و عالم غیب بود از آن شهادت نبود چون بدین عالم پیوست
و داد و ستد پرورش خویش بداد عالم کلیات و جزویات گشت و عالم الغیب و الشهاده
نبود در خلافت حق زیرا که در عالم ارواح بر معاملات خلافت ربوبیت قدرت و آلت
نداشت اینجا قدرت و آلت بدست آورد و بمرتبهٔ کمال خلافت رسید و در ابتداء که بدین
عوالم مختلف گذر میکرد در هر عالم چیزی بوام می ستد و از خود آنجا چیزی گرو می نهاد در وقت
مراجعت تا وام هر مقام نگذارد و رهن خویش باز نستاند نگذارند که بگذرد **بیت**
گر نباید کزین قفس برهی   باز ده وام هفت و پنج و چهار   اول از منزل خاکی قدم بیرون باید
نهاد و آن آخرین منزلیست از منازل دنیا روح را در وقت تعلق بدنیا و اولین منزلیست
از منازل آخرت در وقت مراجعت از اینجاست که چون شخص را در خاک می نهند میگویند هذا
آخر منزل من منازل الدنیا و اول منزل من منازل الآخرة اما مرده را بی اختیار برند و رونده
زنده آنست که بقدم سلوک از صفات خاکی بگذرد نه از صورت خاکی و صفت خاک ظلمت
و کدورت و کثافت و ثقل است از خاصیت ظلمت جهل و نابینائی خیزد و از خاصیت کدورت
تعلق و آویزش و آمیزش همه چیز تولد کند و تفرقه آرد و از خاصیت کثافت بی رحمی و بی شفقتی و
سخت دلی پدید آید و از خاصیت ثقل خست طبع و دناءت و فرومایگی و دنائت همت و بی
و خوابی و کسل و کراهت ظاهر شود و سالک این جمله صفات ذمیمه را از خاک بوام گرفته است
و کرم و مروت و فتوت و علو همت و رأفت و رحمت و شفقت و علم و یقین و صفا و صدق

و حمیت و رقت و نورانیت و خفت جمله را بنهاد رهن نهاده پیش از مقام خاک نتواند گذشت
تا این جمله رد نکند و بعالم خویش راه نیابد تا آن صفات که از آنجا آورده بود و آنجا رهن
کرده باز نستاند و نبرد و همچنین از هر یک سه عنصر آب و آتش و باد دیگر صفات ذمیمه وام
کرده است و بدل هر یک صفات حمیده گرو نهاده و از افلاک و انجم و دیگر عالمها همچنین
قیاس چون جمله وامها رد کند و رهنها باز ستاند و بمقر اصلی باز آید او را بسلطنت خلافت
نصب کنند و خلعت نیابت و منشور سیادت بر جملگی ممالک غیب و شهادت ما لک
گردانند و زمام مملکت بدست جهانداری او دهند **قُلِ اللّٰهُمَّ مَالِكَ
الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ
تَشَاءُ** چون مالک ممالک گشت هر چه آن وقت بوام ستده بود رد بایست کرد اکنون
ملک او شود و او بمالکیت در آن تصرف کند و بنیابت و خلافت حق عوالم غیب و
شهادت را جمله ببندگی درگاه وادارد و بر عتبهٔ توحید باقرار دارد **شعر**
حلقه در گوش چرخ و انجم کن   تا دهندت ببندگی اقرار
آفرینش نثار فرق تو اند   بر نچین چون خسان ز راه نثار
چون خاصگی حضرت شود و ذوق قربت با نیابت و عزت خلافت دیده گوید **شعر**
و یبدو لی من الصنعاء برق   یخبرنی بها قرب المزار   فلا ارضی الاقامة فی فلاة
و فوق الفرقدین رأیت داری   و کیف اکون للدنیا عبدا   و اربعة العناصر لی جواری
روندگان این راه دو قسم اند سالکان و مجذوبان مجذوبان آنها اند که ایشان را بکمند
جذبه بربایند و برین مقامات بتعجیل بگذرانند در غلبات شوق و اطلاعی نیابد بی
ندهند بر احوال راه و شناخت مقامات و کشف آفات و آنچه در راه باشد از خیر و شر
و نفع و ضر ایشانرا شیخی و مقتدائی را نشاید و سالک کسی باشد که اگرچه او را بکمند جذبه
بربایند اما بسکونت و آهستگی در هر مقام داد و انصاف آن مقام از وی بستانند و
احوال خیر و شر و صلاح و فساد راه بر او عرضه میکنند و گاه بر راه و گاه در بیراه میبرند
تا بر راه و بیراه وقوفی تمام یابد تا دلیلی و راهبری جماعتی دیگر را شاید و هر چند علم شناخت

این راه بی نهایت است و مقامات نامحصور ولیکن از هر مقام آنچه در وقایع عرض افتد نمودار بود و رمزی بگوییم تا رهرو را در شناخت راه و امارات و علامات آن دلیلی و انموذجی باشد **ابتدا** که بر صفات خاکی عبور افتد در وقایع چنان بیند که از شیبها و کوچه‌ها و چاهها و مواضع ظلمانی بر می‌آید و بر خرابه‌ها و سنگستانها و تلها و کوهها سبکتر و ثقل و کثافت بر میخیزد و خفت و لطافت در روی پدید میاید **در دوم** مرتبه که بر صفات آبی گذر کند سبزه‌ها و مرغزارها و درختان و کشتزارها و آبهای روان و چشمه و حوض و دریا و مانند این بیند که بر همه میگذرد **در سیم** مرتبه که بر صفات هوائی گذر کند بر هوا رفتن و پریدن و دویدن و بر بلند بهار رفتن و بر وادیها طیران کردن و امثال این بیند **در چهارم** مرتبه که چون بر صفات آتشی گذر کند چراغها و شمعها و مشعلها و برقها و خرمنهای آتش و وادیهای آتش و سوختنها و شعله‌ها و تنور این بیند **در پنجم** مرتبه چون بر صفات افلاک و اجرام سماوی گذر کند خود را بر آسمانها رفتن و پریدن و عروج کردن از آسمان بآسمان و گردانیدن چرخ و فلک و اشباه این بیند **در ششم** مرتبه چون بر ملکوت کواکب و انجم عبور افتد ستاره و ماه و خورشید و انوار بیند **در هفتم** مرتبه بر صفات حیوانی عبور افتد هر صفت که از وی عبور خواهد کرد از بهیمی یا سبعی بدان نوع حیوانی بیند از حیوانات مختلف اگر خود را بر آن حیوان مستولی و قادر بیند عبور و استیلای اوست بر آن صفت و اگر خود را اسیر آن حیوان بیند یا از آن ترسان باشد نشان استیلاء و غلبه آن صفت است بر نفس و این هر مرتبه غالبی بود از عوالم مختلف که بیان افتاد و باقی چندین هزار عالم دیگر سالک را عبور میباید کرد و در هر عالم مناسب آن مشاهدات و وقایع پدید می‌آید و گاه بود که یکنوع واقعه چندین مقام دیده شود و هر جای مناسب آن مقام اشارتی بمعنی دیگر باشد و این اختلافات و تفاوت هر کسی فرق نتواند کرد و باز نتواند شناخت جز شیخی کامل و چون سالک واقعه شناس نبود در وقایع بند شود و راه نتواند رفت یکی از ضرورات احتیاج بشیخ این است مثلاً آتش را در چند مقام

ببیند و در هر مقام آنرا معنی دیگر باشد گاه بود که نشان عبور بر صفت آتشی باشد و گاه بود که نشان گرمی طلب باشد و گاه باشد که نشان غلبه صفت غضب بود و گاه باشد که نشان غلبه صفت شیطانیت بود و گاه باشد که نور ذکر باشد در مثال آتش که هیزم صفات بشری محو میکند و گاه بود که آتش قهر باشد و گاه بود که آتش هیبت باشد و گاه بود که آتش شوق بود و گاه بود که آتش هدایت بود چنانکه موسی را علیه السلام بود **آنس من جانب الطور نارا** و گاه بود که آتش محبت بود تا ما سوی حق بسوزد و گاه بود که آتش معرفت بود که **ولو لم تمسسه نار نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء** و گاه بود که آتش ولایت بود که **الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور** و گاه بود که آتش مشاهده بود که **ان بورک من فی النار و من حولها** و جز این آتشها بود که فرق میان این همه جز شیخ صاحب تجربه نتواند کرد و باقی دیگر وقایع و تفاوت آن برین جمله قیاس کند اما نفوس انسانی چون برین مقامات گذر کردن گیرد هر نفس بحسب استعداد و تأیید ربانی در حق او بمقامی رسد که مستحق آن بوده است و بر قدمی که در عالم ارواح اهلیت آن داشته است چون لوامگی و ملهمگی و مطمئنگی در آن مقام بند میشود و میگوید **وما منا الا له مقام معلوم** و فریاد میکند (لو دنوت انملة لاحترقت) زیرا که مقام هر مرغی قله کوه قاف نباشد آنرا سیمرغی باید و هر مرغی بر فرق شمع آشیانه نتواند ساخت آنرا باز سپید باید **شعر**

با زاغ صفت بجیفه بر الا بی — کی چون شاهین بدست شاهان آیی
چون صعوه اگر غذای بازی گردی — بازی گردی که دست شه را شایی

طاوس اگرچه جمال با کمال دارد و بلبل الحان هزار دستان دارد طوطی بیان انسان دارد اما اینها نظر را شایند یا نظارگی را که آستان نمایند چلنه بر نظارگی آینا که بر جمال شعله شمع جانبازان را جز پروانه نتواند بود و این کار را نشاید که عاشق جز نظاره را نشاید **شعر**

در دام بلا که مرغ او پروانه است — در شمع بلا ز ما جو پروانه است — نتواند کسی ببید که گرد برونا

[illegible]

کم کرده بکرده ناکرده بوانه تر   ای جان جهان آنها که ایشانرا از برای سعادت مجلس انس و
ملازمت مقام قرب آفریده اند واصحاب حصول ووصال اند وارباب فضل و نوال اینها
در زیر قباب غیرت متواری اند که (اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم غیری) ایشان بی
شوریده حال و بشولیده مقال اند بی سر و سامان و بی پر و بال اند (رب اشعث اغبر
ذی طمرین) بیت ایشان دارند دل و ایشان دارند   ایشان که سر زلف پریشان دارند
(الفقراء الصبر جلساء الله یوم القیمة) در حق ایشانست که با دل پریشانند شعر

خوش حال دلی بود پریشانتر از این   یا واقعه بی سر و سامانتر از این

هر گه جهان گردید محنت زده   سر گشته بکار خویش حیرانتر از این

ایشان آنند که بکمند جذبات تار بسته اند و جمله لذات و شهوات نفسانی ایشان و هوسات
و مرادات نفسانی بر کام جان ایشان تلخ کردانیده واز مشرب دیگر چاشنی چشانیده بیت
ما کرانیست روح قوت خوریم   کی نمک سود عنکبوت خوریم   اطمینان دل ایشان هم بذکر
این حدیث بود الا بذکر الله تطمئن القلوب می زنده زاهم نمی
علاج کنند هر چند در کونین وخافقین است اطمینان دل ایشان بدو نباید ایشان هنوز سرمست
ذوق شراب خطاب الست بربکم مانده اند و آیت قل الله ثم ذرهم بر کاینات
خوانده شعر ما مست ز باده الستیم هنوز   وز عهد الست باز مستیم هنوز   در
صومعه با سجاده و مصحف و ورد   دردی کش رند و می پرستیم هنوز   مقام ایشان چو
در خرابات وجودست و جام ایشان مدام ملامال شهود هر چند نعیم هشت بهشت است
نقل مجلس ایشان را نمی شاید جمله را جرب سامان آخر نفس ملهمه و لوامه ساخته اند ولکم
فیها ما تشتهی الانفس نفس مطمئنه را با آن اطمینان نیست ورا از خوان
(ابیت عند ربی یطعمنی ویسقین) نواله ارجعی الی ربک می فرستد شعر

بازی که همی دست ملک را شاید   منقار بمردار کجا آلاید

بر دست ملک نشیند آزاد ز خویش   در بند اشارتی که او فرماید

نه نه چه جای این حدیثست ان الذین سبقت لهم منا الحسنی

اولئک عنها مبعدون مرغان و سر بمرتبه بازی نرسیده اند و این
مقام را بازی شمارند باز اگر چه سپید باز است کجاست چون پروانه جان باز است باز
صیادی جان شکار است پروانه را با جان چه کار است باز صیادی است که صید او جان
نه پروانه عاشقی است که بخفه معشوق ترجان نه جبرئیل و میکائیل اسفید بازان
شکارگاه ملکوت بودند صید مرغان تقدیس و تنزیه کردندی که نحن نسبح بحمدک
ونقدس لک چون کار شکار بصفات جمال و جلال صمدیت رسید پر و بال
فرو گذاشتند و دست از صید و صیادی بداشتند که (لو دنوت انملة لاحترقت)
بیت مرغ آنجا پرید پر بنهاد   دیو کانجا رسید سر بنهاد   با ایشان گفتند ما
صیادی را بدام یحبهم صید کرده ایم بدین دامگاه آورده ایم که انی جاعل   درازل
فی الارض خلیفة تا با شما نماید که صیادی چون کنند شعر

در بحر عمیق غوطه خواهم خوردن   یا غرقه شدن یا گهری آوردن

کار تو مخاطره است خواهم کردن   یا سرخ کنم روی ز تو یا گردن

جمله گفتند اگر این صیاد بصیادی بر ما سابقت نماید و درین میدان گوی دعوی بجوگان
معنی برباید و کاری کند که ما ندانیم کرد و شکاری کند که نتوانیم کرد جمله کمر خدمت
بر میان جان بندیم و سجود او را همه بدل خورسندیم از حضرت جلت خطاب آمد که ربها
اگر او را با پرهای ضعیف بینید که خلق الانسان ضعیفا بچشم حقارت
در و منگرید با فاعیل ما نگرید و به پر و بال ملکی خویش مغرور مشوید که بحقیقت پر و
بال او ما ایم و جز ما پر و بال او را نشاییم که وحملناهم فی البر   ۲ تا چه لشیطان انزلی استاده دور نشوید
والبحر شعر جز دست تو زلف تو نیارست کشید   جز پای تو سوی
تو نیارست دوید   اندر وی تو دیده ام طمع زان نرسید   جز دیده تو روی تو نتواند دید
هر که به پر ما پرواز کند لاجرم به پر ما پرواز کند بنگر چه کند صید چو پر باز کند بیت
آن پشه که در کوی تو پرواز کند   صید کند او که باز نتواند کرد   چون نفس مطمئنه را
که از سابقان ومنهم سابق بالخیرات بود بصیادی ارجعی

پروانه ادند و کرد کاینانش بطلب صید فرستادند در فضای هفت اقلیم آهوی نیافت که
طلب او را شاید بود در هوای هشت بهشت کبکی ندید که شایستهٔ منقار او آید چون پروانه
دیوانه بر همه کذر کرد و روی سوی صید وصال شمع جلال آورد و بهستی مجازی خود سر
فرو نیاورد از وجود خود ملول شده و از جان بجان آمده **شعر**

هردم ز وجود خود ملالم کیرد　　سودای وصال آن جمالم کیرد
پروانه دلم چو شمع روی تو بدید　　دیوانه شود که دو عالم کیرد

شك نیست که چون پروانه ترك خود کیرد شمعش بهزار لطف محرم خود کیرد **بیت** پروانه
نخست جان نهد بر کف دست　　پس قصد کند که شمع در بر کیرد　　پس همچنانکه لاابالی میرفت
یا از هفت دوزخ و هشت بهشت درکذشت جملهٔ ملاءِ اعلی را انکشت تعجب در دندان
تحیر مانده که آیا این چه مرغ است بدین ضعیفی و بر خود بدین ستمکاری **اِنَّهُ كَانَ
ظَلُومًا جَهُولًا** و او بزبان حال ایشان میکفت من آن مرغم که هنوز از آشیانهٔ
نفخه پرواز نکرده بودم و بقفس قالب کرفتار نشده که شما ارکان ملامت مرغ اندازهای
أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ بر من می انداختید
و بصیادی **نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ** مینازیدید ندانسته
بودید که فراز کنکرهٔ کبریائی مرغانند فرشته صید و پیغامبر شکار و سبحان کیر اکنون
تماشای صیادی من میکنید و نظارهٔ خونریختن و فساد کردن میباشید خونریزم و لیکن
از خلق وجود خویش بر آستانهٔ عزت　وفساد کنم و لیکن با وجود بر اندازی و جانبازی
برجمال حضرت **شعر** آن روز که دو خبی مرا دلق وجود　　کفتند بطعنه مر مرا خلق وجود
خونریز برا چه میکنی راست بدان　　خونریز منم و لیکن از خلق وجود　　و او همچنان در کرم روی
طیران میکرد تا بسر حدّ لامکان رسید ملاءِ اعلی کفتند او مکانی نیست در لامکان سیر نتواند
کرد اینجا بضرورت سرش بدیوار عجز در آید و حضرت عزت بسر ایشان میکفت نه با شما
کفته ام **إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ** هنوز تیغ انکار میکشید و سپر عجز نمیانداز
بیت مکر چه شوی بحالت سوختکان　　نه هرچه ترا نیست کسی را نبود　　و آن پروانه

جان باز وجود بر انداز میکفت بر ایشان مکیر که (اَلْجَاهِلُ مَعْذُورٌ) **شعر** در عشق تو
از ملامتم ننکی نیست　　با بیخبران مرا درین صلح جنکی نیست　　این شربت عاشقی همه مرد آن
نامردان زادرین قدح رنکی نیست　　ایشان نداشتند که **بیت** آیین قلندری و آیین
قمار در شهر من آورده ام ای نیبا یار　　چون پروانه بر حوالی سرادقات اشعهٔ شمع جلال
برسید یك شعله بحاجبی پروانه فرستادند چون پروانه حاجب را بدید دیکرش پروای خود
نبود دست در کردن حاجب آورد با دیکر دست پر و بال بر او نبود چون پر و بال مجازی فانی
در باخت بر قضیهٔ **مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا** حاجب شعله که
زبان شمع بود از زبانهٔ شمع او را پر و بال حقیقی کرامت فرمود تا در فضای هوای هویت
شمع طیران کرد و مرغ دو کانکی خون بکانکی بر آستانه بکانکی ریخت و از هستی خویش
با فنا هستی در هستی شمع کریخت که **فَفِرُّوا إِلَى اللَّهِ** از خود بکریخت و در او
آویخت و بیهستی در هستی آمیخت چون هستی خویش در هستی او باخت هم خوف دوزخ
و هم امید بهشت بر انداخت **شعر** این هفت سپهر در نوشتیم آخر　　وز دوزخ و فردوس
کذشتیم آخر　　یکباره شدست فدای تو مانی ما　　ای دوست تو ما و ما تو کشتیم آخر　　حالت
جذبه و اشارت **وَادْخُلِي جَنَّتِي** بدین معنی باشد والله اعلم این صفت طایفه ایست که
پیش از مرك صوری باشارت (مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا) بمرك حقیقی مرده اند چون پیش
از مرك بمردند حقتعالی ایشانرا پیش از حشر زنده کرد و معاد و مرجع ایشان حضرت
خداوندی ساخت **ثُمَّ يُحْيِيكُمْ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ** بمرای دوست پیش از
مرك اکر همی زندکی خواهی　که ادریس از چنین مردن بهشتی کشت پیش از ما　در عالم
صورت نشسته اند و از هشت بهشت بمعنی کذشته **وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا
جَامِدَةً وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ صُنْعَ اللَّهِ الَّذِي أَتْقَنَ كُلَّ شَيْءٍ**
این است معاد نفس مطمئنه و معنی اشارت **ارْجِعِي إِلَى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً**
وصلی الله علی سیدنا محمد و آله

فصل چهارم در معاد نفس اشقی و آن نفس اماره است قال الله تعالی فاما

مَنْ طَغٰی وَآثَرَ الْحَیٰوةَ الدُّنْیَا فَاِنَّ الْجَحِیْمَ هِیَ الْمَاْوٰی وقال
لَا یَصْلٰهَا اِلَّا الْاَشْقَی الَّذِیْ کَذَّبَ وَتَوَلّٰی وقال النبی
صلعم (حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَکَارِهِ وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ) بدانکه روندگان معاد
دو طایفه اند سعدا و اشقیا و هر طایفه را قدمی است که بدان قدم میروند و جاده ایست
که بر آن جاده سیر میکنند و هر یک را معادی است که بدان قدم بر آن جاده بدان معاد
میرسند اما سعدا دو طایفه اند خواص و عوام عوام بقدم مخالفت نفس و هوا و ترک
لذات و شهوات میروند بر جاده طاعت و فرمان شریعت و متابعت سنت بمعاد بهشت
و درجات آن میرسند وَاَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهٖ وَنَهَی النَّفْسَ عَنِ الْهَوٰی
فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِیَ الْمَاْوٰی وخواص بقدم یُحِبُّهُمْ بر جاده یُحِبُّوْنَهٗ
بمعاد مقعد صدق میرسند در مقام عندیت که اِنَّ الْمُتَّقِیْنَ فِیْ جَنّٰتٍ وَّنَهَرٍ
فِیْ مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِیْکٍ مُّقْتَدِرٍ چنانکه شرح آن رفته است
واما اشقیا هم دو طایفه اند یکی شقی و دیگر اشقی شقی بعضی عاصیان امت اند که بروا
هوای نفس و بر مخالفت فرمان حق و بقدم استیفاء لذات و شهوات نفسانی بر جاده
عصیان حق بمعاد دوزخ و درکات آن میرسند که فَاَمَّا مَنْ طَغٰی وَآثَرَ
الْحَیٰوةَ الدُّنْیَا فَاِنَّ الْجَحِیْمَ هِیَ الْمَاْوٰی وخواجه علیه السلام هم از اینجا
فرمود (حُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ) وجای دیگر فرمود (اَکْثَرُ مَا یُدْخِلُ اُمَّتِی النَّارَ
الْاَجْوَفَانِ الْفَمُ وَالْفَرْجُ) گفت بیشتر چیزی که است مرا بدوزخ برند دهان و فرج
یعنی بدهان حرام خوردن و در خوردن حلال اسراف کردن و بفرج شهوت حرام راندن
و از بهر شهوت حلال در حرام و ظلم و فساد گوناگون افتادن واما اشقی صفت کافر
و منافق است که بکلی روی بطلب دنیا و تمتعات آن آورده است چون بهیمه همگی همت بر
استیفاء لذات و تمتعات نفسانی و حیوانی مصروف کرده اند و پشت بر دین و آخرت
و کار آن کرده و نعیم باقی را در تنعم فانی باخته دنیا تمام بدست نیامده و از آخرت
بر آمده که مَنْ کَانَ یُرِیْدُ حَرْثَ الدُّنْیَا نُؤْتِهٖ مِنْهَا وَمَا لَهٗ

فِی الْاٰخِرَةِ مِنْ نَّصِیْبٍ فرق میان شقی و اشقی آنست که شقی را اگرچه
نفس او بشقاوت عصیان حق و مخالفت فرمان گرفتار است اما دلش بسعادت قبول
ایمان و تسلیم فرمان حق برکار است بیت گرچه بسر کوی تو بو نگذشتیم هرگز
ز سر کوی تو در نگذشتیم دولت اقرار زبان و تصدیق جنان حاصل دارد اگرچه
معامله عمل ارکان بجای نیاورد بوعید حق بدوزخ رود که فَاَمَّا الَّذِیْنَ شَقُوْا
فَفِی النَّارِ لَهُمْ فِیْهَا زَفِیْرٌ وَّشَهِیْقٌ خٰلِدِیْنَ فِیْهَا مَا دَامَتِ
السَّمٰوٰتُ وَالْاَرْضُ اِلَّا مَا شَآءَ رَبُّکَ اما کلمه (لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ
و شفاعت (مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ) او را ابدالآباد نگذارد و بدین استثناء که فرمود
اِلَّا مَا شَآءَ رَبُّکَ هم عاقبت خلاص یابد از دوزخ و معاد اصلی او هم بهشت باشد
و در حدیث صحیح می آید که جمعی را از دوزخ بیرون آورند چون انگشت سوخته باشد
و ایشان را بنهر الحیوة فرو برند گوشت و پوست بر ایشان بروید و از آنجا بر آیند رویها
ایشان چون ماه شب چهارده باشد بر پیشانی ایشان نوشته که (هٰؤُلَآءِ عُتَقَآءُ
اللّٰهِ مِنَ النَّارِ) اینها آزاد کردگان خدای تعالی اند از دوزخ اما اشقی آنست که در
دوزخ مؤبد و مخلد بماند و بروی نور کلمه لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ نباشد که بدان خلاص یابد
و اهلیت شفاعت مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ ندارد خلود ابد جز چنین کسی را نباشد چنانکه
فرمود لَا یَصْلٰهَا اِلَّا الْاَشْقَی الَّذِیْ کَذَّبَ وَتَوَلّٰی مؤمن را
ورود باشد وَاِنْ مِّنْکُمْ اِلَّا وَارِدُهَا کَانَ عَلٰی رَبِّکَ حَتْمًا
مَّقْضِیًّا ولکن صلی نباشد صلی اشقی را بود که لَا یَصْلٰهَا اِلَّا الْاَشْقٰی و جای دیگر
میفرماید سَیَصْلٰی نَارًا ذَاتَ لَهَبٍ و هر طایفه را از اهل فسق و عصیان
و کفر و خذلان مناسب روش ایشان در دوزخ و درکات آن مقامی و مرجعی و معادی
باشد بتفاوت چنانکه خواجه علیه الصلوة والسلام در حق ابوطالب فرمود که
(اِنَّ اَبَا طَالِبٍ فِیْ ضَحْضَاحٍ مِّنَ النَّارِ) فرمود که ابوطالب در درکه اول باشد از
دوزخ و کف پای او بیش بر آتش نباشد و کمترین کسی را عذاب دوزخ آنست که او

تیلی
برخته قدوی سر

پای او بیش بر آتش نباشد اما مغز در سر او از حرارت بجوشد و در حق منافقان فرمود
إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ و کفر بر کفر تفاوت دارد
و نفاق بر نفاق و هر یکی را راهی معین و معانی روشن است کافران محقق دیگر اند و
کافران تقلید دیگر همچنانکه اهل ایمان مقلد و محقق هستند چنانکه ایمان محقق فضیلت
دارد بر ایمان مقلد عذاب کافر محقق زیاده باشد از عقاب کافر مقلد کفر تقلید آنست
که از مادر و پدر بتقلید یافته اند که إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَى أُمَّةٍ وَإِنَّا
عَلَى آثَارِهِمْ مُقْتَدُونَ و آنچه از اهل شهر و ولایت و مادر و پدر دیدند
و شنیدند از ادیان مختلف بتقلید فرا گرفتند و مخذلان در آن بمانند ایشان در درکه
اول دوزخ باشند و کفر تحقیق آنست که بر آنچه از پدر و مادر یافتند قناعت نکنند
و رنج برند و مشقت کشند و بطلب دلیل برخیزند و عمرها بتحصیل علوم کفر بسر برند
و کتب تکرار کنند و بمجاهدت و ریاضت مشغول شوند و در تصفیه نفس کوشند از بهر
تفکر ادله و براهین عقلی تا شبهتها بدست آرند که بدان نفی صانع کنند یا اثبات صانع
کنند ناقص کنند گویند مختار نیست و مجبور است عالم نیست و خالق جهان نیست بمبدعی
و موجبی بلکه موجب مؤثر است و جهان اثر اوست و تقدم مؤثر بر اثر تقدم زمانی نیست
و بدین آن خواهند که جهان قدیم است و باقی و فناپذیر نباشد و حق تعالی را گویند بر افنا
آن قادر نیست و بآفریدن عالمی دیگر عاجز است و مانند این کفرها شیطان بر ایشان آراسته
و نفس ایشان را غرور دهد که کمال معرفت و حکمت درین معنی است و هر کس که نه بر این اعتقاد
از اهل تقلید است و نابیناست تا بتقلید دست بعصا کشان داده اند یعنی انبیا علیهم الصلوة
والسلام و گویند انبیا حکما بودند و هر چه گفتند از حکمت گفتند اما با جاهلان سخن بقدر
حوصله و فهم ایشان گفتند ایشان را چنان نمودند که ما رسول خداییم و جبرئیل بما می آید
و کتاب از خدا بما آورده است و کتابها ساخته ایشان بودند و احکام شرعی انبیا نهادند
از بهر مصلحت معاش خلق و بقای نوع نه حکمت و ایشان هر چه با خلق گفتند و مرمز بود که کردند
و بدان معنی دیگر خواستند جبرئیل عبارت از عقل فعال بود و میکائیل عبارت از عقل

مستفاد که از عقل کل فیض میگیرند و استفادت معانی معقول میکردند و جبرئیل با نفس
مدرکه و نفس ناطقه میدانند و هم از این جنس خیالات فاسد و موهومات و شبهات انگیزند
و انگیخته دیگران قبول کنند زیرا که موافق هوای نفس است و نفس خود را اصل جبلت کافر
صفت است که إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ چون این شبهات باد تیره و براهین
معقول نماید بشود بجان و دل در آویزد و از شش طبقه چندانکه اقرار بدین کفرها بیشتر
در نفس انکار دین و شرع زیاده میشود پس اقرار بکفر و انکار دین نفس را دو قدم است که
بغایت نهایت اسفل السافلین دوزخ بدان توان رسید که (خَطْوَتَانِ وَقَدْ وَصَلْتَ)
و این آفت امروز در میان مسلمانی بسیار شده است که بسی جهال خود را بتحصیل این نوع
علوم مشغول کرده اند و آنرا علم اصول دین نام کرده تا کسی بر خبث عقیدت و فسق معامله ایشان
واقف نشود و بسی طالب علمان که نظری ندارند در علوم دین یا نوری زیادت از عالم
یقین در تمنی طلب این علم بر میخیزند و سفرها میکنند و از اتفاق بد و خذلان حق با
صحبت فلسفی میافتند از آن نوع علوم در پیش ایشان می نهند و بتدریج آن کفرها بر نظر
ایشان می آرایند و در دل ایشان تحصیل آن علم و اعتقاد بدان کفر و ضلالت که حکمت
و اصول نام نهاده اند شیرین میکردانند و آن بیچارگان کار نا آزموده و از حقایق و مقامات
اهل یقین بیخبر بوده در آن می آویزند و نفس ایشان بدان مغرور میشود و شره میخورد
که ما محققانیم و از تقلید خلاص یافتیم محقق خواهند بود اما در کفر و از تقلید بیرون آیند
اما از تقلید ایمان و هر عامی بیچاره که با یکی از اینها صحبت میگیرد از دمها و نفسهای مودبر
ایشان هزار گونه شک و شبهت و نقصان و خلل در ایمان او پدید می آید و بسیار است که
نفس مستعد آن کفرها دارند بتقلید آن کفرها قبول میکنند و یکی از دایره اسلام بیرون
می آیند و شومی آن اعتقاد بد ایشان در دیگران سرایت میکند چون بشتر گر که در
میان شتران افتد دیگری گر شود و هیچ پادشاه زاده دین دامن جان نمیگیرد که
در دفع این آفت بکوشد یا جبر آن خلل بکند و این آفت در بیست سال کم بیش ظاهر شد
و قوت گرفت والا در عهد پیشین کسی را از آن طایفه زهره نبودی که افشای این معنی

کرهی کفر خویش پنهان داشتندی که در دین امت متقی بسیار بودند و پادشاهان دیندار
که دین را از چنین آلایشها محفوظ میداشتند در این عهد امت متقی کم ماند که بمجوارگی
دین کنند و جنس این خللها در حضرت پادشاهان عرضه دارند تا ایشان بآن مشغول شوند لاجرم
خود آنست که از این قال و قیل که در بعضی افواه مانده است زینهار برخیزد و جهان قال و
قیل کفر گیرد و آنچه حقیقت مسلمانی بود در دیدها نماند الا ما شاء الله در زبان نیز نخواهد
ماند بشومی این چنین احوال است که حق تعالی قهر و غضب خود را در صورت کفار تتار
فرستاده است تا چنانکه مسلمانی حقیقی برخاسته است این صورتهای معنی نیز بردارند این
کار بکجا خواهد رسید که روز بروز حیلت و مکر و استیلاء این ملاعین زیاده است
و غفلت و معصیت اهل اسلام زیاده که مایهٔ این همه این بود ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي
الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ بیت باقی است شراب تلخ در
در جام هنوز تا خود بکجا رسد سرانجام هنوز الحکم لله انا لله رضینا بقضاء الله اما
نفاق هم بر دو تفاوت است نفاقی است در اسلام و نفاقی است در کفر اما نفاق در اسلام
آنست که خواجه علیه السلام فرموده است (ثَلَاثٌ مَنْ كُنَّ فِيهِ فَهُوَ مُنَافِقٌ وَمَنْ كَانَتْ فِيهِ
منهن خَصْلَةٌ فَفِيهِ خَصْلَةٌ مِنَ النِّفَاقِ حَتَّى يَدَعَهَا وَإِنْ صَامَ وَصَلَّى وَزَعَمَ أَنَّهُ مُسْلِمٌ
إِذَا حَدَّثَ كَذَبَ وَإِذَا وَعَدَ أَخْلَفَ وَإِذَا اؤْتُمِنَ خَانَ) چنان فرموده که سه خصلتها
که هر آنکسی که این سه خصلت در او هست منافق است و در هر که از این سه خصلت یکی یا دو
باشد و یا دو یک دانک نفاق و یا دو دانک نفاق در وی باشد تا آنگه که این خصلتها
ترک نکند و اگرچه نماز کند و روزه دارد و گوید که من مسلمانم و آن خصلتها آنست که چون
گوید دروغ گوید و چون وعده دهد خلاف کند و چون امانتی بوی سپارند خیانت
کند و در روایتی دیگر دو خصلت دیگر از نفاق نهاده اند (إِذَا عَاهَدَ غَدَرَ وَإِذَا
خَاصَمَ فَجَرَ) اگر عهد کند در آن عهد غدر کند و اگر با کسی خصومت کند بزبان
فحش گوید و دشنام دهد این معاملات نفاق اهل اسلام است و آنچه حقیقت است
این حدیث تهدید و وعید تمام است اهل اسلام را زیرا که کم کسی از این خصلتها خلاص

میباید و خواجه علیه السلام در دعا می فرمودی (اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنَ الشِّقَاقِ وَالنِّفَاقِ
وَسُوءِ الْأَخْلَاقِ) بر ما واجب تر است که پیوسته این دعا گوئیم اما نفاق در کفر چنان است
که فلسفیان و دهریان و طاعنیان و تناسخیان و مباحیان و اسماعیلیان میکنند که در
میان مسلمانان باشند با ایشان گویند ما مسلمانیم و اعتقاد ایشان آن کفرها و شبهها
باشد که نموده آمد و چون با ابناء جنس خویش رسند اعتقاد خویش آشکارا کنند و گویند
ما بدین مقلدان استهزا میداریم حق تعالی از احوال ایشان خبر میدهد وَإِذَا لَقُوا
الَّذِينَ آمَنُوا قَالُوا آمَنَّا وَإِذَا خَلَوْا إِلَىٰ شَيَاطِينِهِمْ قَالُوا
إِنَّا مَعَكُمْ إِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزِئُونَ اللَّهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ وَ
يَمُدُّهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ و هر کافر که کفر پنهان دارد و دعوی
مسلمانی کند بزبان از این جمله باشد و مرجع و معاد منافقان آنست که فرمود إِنَّ
الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ وَلَنْ تَجِدَ لَهُمْ نَصِيرًا

ای قبلهٔ هر که مقبل آمد کویت	روی دل عاشقان عالم سویت
امروز هر آنکه از تو گرداند روی	فردا بکدام دیده بیند رویت

قدر دولت اسلام که شناسد و شکر نعمت ایمان که تواند گذارد شعر گر هر موی
زبان گردد هر زبان صد هزار جان گردد تا بدان شکر حق فزون گوید شکر
توفیق شکر چون گوید با چندین هزار آفات که در راه آدمی بنهاده اند و چندین گونه
ابتلا که او را مبتلا گردانیده اند اگر نه نظر عنایت خداوندی باشد و دستگیری کند از
دام دنیا که آراسته است که زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ
و بر بندهای محکم دست حب شهوات چگونه خلاص یابد خصوصا سر تا سر این دامگاه هفت
دانه مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ
وَالْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَامِ وَالْحَرْثِ باشند
که اگر از این هفت نوع دانه یک نوع بودی نفس بهیمه صفت آدم دانه خوار آن آمدی
آدم علیه السلام را با آن همه شرف و مرتبه از یکدانه بیش منع نکردند وَلَا تَقْرَبَا هَٰذِهِ الشَّجَرَةَ

چون توفیق امتناع رفیق او نشد بدام عصیان ونسیان افتاد که وعصی آدم
ربه فغوی چون اورا بخود باز گذاشت صفت وعصی آدم بود وچون بلطف خویش
برداشت صفت اصطفی آدم شد بهشت کام کاه بود ولکم فیها ما تشتهی الانفس
چون با آدم توفیق رفیق بود کامکاه او را دامکاه ابلیس گشت ابلیس بلت دانه دو صید
میگرفت فازلهما الشیطان دنیا دامکاه بود چون توفیق با آدم رفیق شد
او را کامکاه آمد بیک کلمه ربنا ظلمنا انفسنا بکام ثم اجتبیه
میرسید یکساعت مدد لطف با آدم کمتر رسید بر آن دم بماند وچون مدد لطف در رسید
بر آن دم نماند شیخ مجد الدین فرماید شعر از لطف تو هیچ بنده نومید نشد
مقبول تو جز مقبل جاوید نشد لطفت بکدام ذره پیوست دمی کان ذره به از هزار
خورشید نشد وبحقیقت هر سلاسل واغلال که شقی واشقی را درین دامکاه ساخته
ماید از آن هفت متاع ذلک متاع الحیوة الدنیا بود وهر درکه از درکات
دوزخ که در حق این طایفه برداخته اند سرمایه آن از دکان زین للناس حب
الشهوات بود این هفت شهوت هفت در دوزخ کشاده کرده اند که لها
سبعة ابواب وهفت جاده از انواع شهوات بر درکات او نهاده اند که
(حفت النار بالشهوات) تخم این شهوت در هفت عضو انسان بکاشتند وهفت بیخ
حس را بتربیت او فرا داشتند تا بمدت پانزده سال بر شجره هر تخمی ثمرهٔ شهوتی پدید
آمد بعد از آن صاحب شرع را بعاملی آن فرستادند وبر هر عضوی خراج سجودی نهادند
که (امرت ان اسجد علی سبعة آراب) وفرمود که اثمار آن اشجار را تخم سعادت
آخرت سازید ودر زمین عبودیت بدست شریعت اندازید که (الدنیا مزرعة الآخرة)

شعر تا با رکهت بباغ کاران باشد در ده او ده هش کوش که کار آن باشد
امروز بکار تخم وفردا بدرو کین مزرعه جای تخم کاران باشد

عاطفت ذو الجلال وعنایت لایزالی طایفه را هم از بدایت فطرت بر صوب درجات بزمام
کشش وسیق الذین اتقوا بر جاده فاما من خاف مقام ربه بعد

ونهی النفس عن الهوی بمعاد فان الجنة هی المأوی رسانیده
وعزت متعالی از سطوت لاابالی طایفه را هم از مبدء خلقت بر جهت درکات بتازیانه
قهر وسیق الذین کفروا بر جاده فاما من طغی بمبدم وآثر
الحیوة الدنیا بمعاد فان الجحیم هی المأوی دوانیده که (هؤلاء
فی الجنة ولا ابالی وهؤلاء فی النار ولا ابالی) اگر نه عنایت بی علت سر
بگریبان جان بر آورد از کمند قهر وسلاسل مکر او چگونه توان جست وبند طلسمات
اعظم او بکدام قوت وقدرت توان شکست شعر سر آمده زخویشتن میباید
بر خاستن زجان وتن میباید در هر گامی هزار بند افزونست زین بند روی کرم
شکن میباید سودای تمنای سلوک سرهای ملوک را شاید از دست وپای هر گدا
سوای این فتح باب اعظم واین کار معظم بر نیاید اما اگر از تصرف ابلیس پر تلبیس خلاص توان
یافت ولباس اسلام وکسوت ایمان ازین جهان توان برد این است دولتی تمام وسعادتی
مدام اللهم اختم لنا بخاتمة الاسلام شعر گر روز پسین چراغ عمرم بکشی جان
بدهم بر احتضار تو منتشی ور جامهٔ اسلام زمن بر نکشی هر کی که در اسلام بود این خوشی
اما آنچه حکمت در میرانیدن بعد از حیات ودر زنده کردن بعد از ممات چه بود سائل
جواب آن سرگشتهٔ غافل وگم گشتهٔ عاطل میگوید شعر دارنده چو ترکیب چنین
خوب آراست باز از چه سبب فکندش اندر کم وکاست گر زشت آمد پس این صور
عیب کراست ور نیک آمد خرابی از بهر چراست بدانکه آدمی را پنج حالتست
اول حالت عدم چنانکه فرمود هل اتی علی الانسان حین من
الدهر لم یکن شیئا مذکورا یعنی در کتم عدم انسان را معلوم علم
حق وجودی بود اما بوجود خویش شعوری نداشت ذاکر خویش نبود ومذکور خویش
نبود دوم مرحالت عالم ارواح چنانکه خواجه علیه السلام فرمود (الارواح وجودتم
جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف) یعنی چون
از کتم عدم بعالم ارواح پیوست او را این خود شعوری پدید آمد ذاکر ومذکور خود شد

سیم حالت تعلق روح بقالب چنانکه فرمود وَنَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِي
چهارم حالت مفارقت روح از قالب چنانکه فرمود كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ
پنجم حالت اعادت روح بقالب چنانکه فرمود سَنُعِيدُهَا سِيرَتَهَا
الْأُولَىٰ وفرمود قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ این پنج حالت
انسانرا ضرورت می بایست تا در معرفت ذات و صفات خداوندی بکمال خویش رسد
و آنچه حکمت خداوندی بود در آفرینش موجودات بحصول پیوندد که (كُنْتُ كَنْزاً مَخْفِيّاً
فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ) اول حالت عدم میبایست تا چون در عالم ارواح او را وجودی
حادث پدید آید و او را بهستی خویش شعوری افتد بحدوث خویش عالم شود و بمعرفت
قدم صانع خویش عارف گردد دوم حالت وجود در عالم ارواح میبایست تا پیش از
آنکه بعالم اجسام پیوندد ذوق شهود بی واسطه را بیابد در صفای روحانیت و مستفیض
فیض بیحجاب گردد و استحقاق استماع خطاب أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ گردد و استعداد سماع
بَلَىٰ یابد چون دولت مکالمه بی واسطه یافت حضرت عزت را بربوبیت بازداند و بصفات
ربوبی سمیعی و متکلمی و بصیری و عالمی و قادری و باقی که صفات ذاتست بشناسد و اگر او را در
عالم ارواح وجودی نبودی پیش از آنکه باجسام پیوندد نه معرفت حقیقی بدان صفات حاصل
داشتی و نه آن استحقاق بودی او را اگر در عالم اجساد دیگر باره بتربیت بصفای روحانیت
باز رسید تا هنگام مکالمه باز حاصل کردی سیم حالت تعلق روح بقالب میبایست تا
آلات کمالات معرفت اکتساب کند که بر جزویات و کلیات غیب و شهادت بدان وقوف
تواند یافت و مظهر صفات رزاقی و رحمانی و رحیمی و غفاری و ستاری و منعمی و قهاری
و توابی و بی این آلات نتوانستی یافتن و تربیت روح بدین آلات بمقامات تواند
رسید در معرفت که در عالم ارواح حاصل نشده از مشاهدات و مکاشفات و علوم لدنی و
انواع تجلی و تصرفات جذبات و وصول بحضرت خداوندی و اصناف معارف که در بیان
نگنجد چهارم حالت مفارقت روح از قالب میبایست و مهمی آنکه تا آلایش
روح که از صحبت اجسام حاصل کرده است در مفارقت آن بیند از و بپرهیزد و انس و الفت

کرباجسام ثبات گرفته است بروزگار بگذارد و دیگر باره با صفای روحانیت افتد و بصفای
کمالات قالب حاصل کرده است بی مزاحمت قالب در حضرت عزت برخوردار بمعرفت و قرب
شود بی شوایب بشریت و کدورت خلقیت دوم آنکه ذوقی دیگر از معارف غیبی بواسطه
آلات مکتسب قالبی در حالت بی قالبی حاصل کند که آن ذوق در عالم ارواح نداشت زیرا
که آلت ادراک آن نداشت و در عالم اجسام هم نداشت زیرا که آنچه مییافت از پس حجاب
قالب می یافت اکنون بی مزاحمت قالب یابد شخص انسانی بر مثال شجره ایست تخم آن شجره روح
پاک محمدیست که (أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰهُ رُوحِي) و چنانکه در ابتدا از تخم بیخهای درخت در زمین
پدید آید آنگه شجره بر روی زمین ظاهر شود آنگه بر شجره ثمره پدید آید همچنین از تخم روح
محمدی بیخهای ارواح ملکوت پدید آید پس شجره جسمانیات از بیخها بر روی زمین عالم
محسوس ظاهر شد و از شجره جسمانیات برگهای حیوانات برخاست پس ثمره انسانیت بر سر
شاخ شجره کاینات پدید آمد و ثمره تا بر درخت باشد ذوقی دگر دهد چون انگور و زرد آلو
و جوز از درخت باز کنی و مدتی در آفتاب بگذاری تا بتصرف آفتاب انگور مویز شود و زرد آلو
آلو گشته گردد ذوقی دگر دهد اگرچه بر درخت تصرف آفتاب می یافت اما تا پای در طینت
شجره داشت از خاصیت طینت آن شجره چیزی با مدد آفتاب جمع میشد و در آن انگور رطوبتی
و حموضتی باقی بود اکنون که تصرف شجره از و منقطع شد مویز حلاوتی دگر دهد که تربیت
آفتاب بی زحمت شجره یافته است ابتدا انگور در تربیت یافتن بشجره محتاج بود اگر شجره
نبودی بمجرد تربیت آفتاب انگور پدید نیامدی و چون انگور پخته شد بر درخت بمقام
مویزی نرسد اینجا انگور از درخت باز باید کرد و با آفتاب مجرد آنرا پرورش دادن تا
مویز شیرین شود پس روح را ثمره وار از شجره قالب مفارقت بایدداد تا بکمند تصرف
آفتاب نظر الهی بی واسطه مزاحمت طینت قالب بیابد و اگر ابتدا بکمال درجه انسانیت
نرسیده بودی در عالم ارواح قابل تصرف آن نظرها نیامدی و بصفت میتی حق عارف
نشدی که عارف حقیقی جز بواسطه مرگ صوری نتوان شد و در اینجا اسرار و دقایق بسیار است
که کتب شرح آن وفا نکند پنجم حالت اعادت روح بقالب میبایست از آن سبب

کہ کمال قالب انسانی در آنست کہ در جملگی ممالک غیب و شہادت دنیا و آخرت بخلافت
خداوندی متصرف باشد و از انواع نعمات کہ در ہر دو عالم از برای او ساختہ اند کہ
(اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر)
برخوردار بکمال یابد و این نعمات بعضی روحانی اند و بعضی جسمانی آنچہ از نعمات
جسمانی است جز بواسطۂ آلات جسمانی در آن تصرف نتوان کرد پس قالب جسمانی دنیاوی
فانی را برنگ آخرت نورانی باقی حشر کنند کہ **یوم تبدل الارض غیر**
الارض اگرچہ ہمان قالب باشد اما نہ بصفت دنیاوی بود قالب دنیاوی را از چہار
عنصر خاک و آب و باد و آتش ساختہ بودند اما آب و خاک بروی غالب بودند کہ **من**
طین لازب و این ہر دو محسوس کثیف است و حاسۂ بصر ادراک آن کند و باد و
آتش لطیف نامحسوس اند کہ حاسۂ بصر ادراک آن نکند در قالب مغلوب و متمکن بودند نهر د
قالب را در آخرت کہ عالم لطافت است ہم ازین چہار عنصر سازند اما باد و آتش را غالب
کنند کہ ہر دو لطیف اند و خاک و آب را مغلوب کنند و متمکن و متضمن کردانند تا در غایت
لطافت باشد کہ مومن را آن نور کہ امروز در دل متمکن است بر صورت او غالب کنند کہ
یسعی نورہم بین ایدیہم وبایمانہم و اشارت **یوم تبیض**
وجوہ وتسود وجوہ ہم بدین معنی است پس قالب چون لطیف و نورانی
باشد مزاحمت روح ننماید زیرا کہ آنچہ از آن زحمت تولد کردی بتصرف **ونزعنا ما**
فی صدورہم من غل از وی بیرون بردہ اند ہمچنانکہ آبگینہ کہ از جوہر آبگینہ
خاک و کدورت بیرون بردہ است و او را شفاف صافی کردانیدہ تا ظاہر و باطن یکرنگ
شدہ است از ظاہر آن باطن آن میتوان دید و از باطن آن ظاہر آن میتوان دید **یوم**
تبلی السرائر اشارت بدین معنی است کہ آنچہ در باطنہاست بر ظاہر پیدا
شود و کدورت بیرون بردہ اند رق الزجاج ورق الخمر فتشابہا فتشاکل
الامر تا در حدیث می آید کہ مغز در استخوان بہشتی بتوان دید از نہایت لطافت پس قالب
بدین لطافت حشر کنند تا از تمتعات بہشت استیفاء حظ خویش میکند و از آن ہیچ کدورت

تولد نکند کہ مزاحمت روح تواند نمود و بصفت محیی حق جز بواسطۂ احیاء صوری عارف
حقیقی نتوان شد کہ **قل یحییہا الذی انشأہا اول مرۃ** و روح را
بعد از آنکہ در صحبت قالب پرورش بکمال یافتہ بود و آلات معرفت تمام حاصل کردہ و از
قالب مفارقت دادہ و مدتہا در عالم غیب بنا بر نظر عنایت تربیت یافتہ و آلات جسمانی
بتدریج از وی محو شدہ و از فیض رزقہا بواسطہ گرفتہ کہ **یرزقون فرحین بما**
آتیہم اللہ من فضلہ و قوتی تمام حاصل کردہ با عالم قالب فرستند تا بواسطۂ
آن آلات جسمانی در کل ممالک ممالکیت تصرف میکند و در مقام بی واسطگی از نعمات
روحانی بی مزاحمت آلات جسمانی استیفاء حظ وافر میکند و ذوق کمال معرفت و قربت در
مقام عندیت **فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر** می یابد چنانکہ
روح جسم را از کار خویش شاغل بود و نہ جسم روح را از کار خویش شاغل **لا یشغلہ**
شأن عن شأن لاجرم عنوان نامہ حق بدو این بود کہ (من الملک الحی الذی لا
یموت الی الملک الحی الذی لا یموت) و درین بیان بند کی وخداوندی آنست کہ
او سبحانہ وتعالی درین ممالک باستقلال و اصالت متصرف بود بی احتیاج بآلات و
بندہ بنیابت و خلافت متصرف بود بواسطۂ آلات واللہ اعلم بالصواب والیہ المرجع
والمآب این قدر اشارت بس بود باقی اسرار آنرا اجازت افشا نیست کہ افشاء
سر الربوبیۃ کفر عرفہا من عرفہا وجہلہا من جہلہا وصلی اللہ علی سیدنا محمد وآلہ

باب پنجم

در بیان سلوک طوائف مختلف و آن مشتمل است بر ہشت فصل ... (؟)

فصل اول در بیان سلوک ملوک و ارباب فرمان قال اللہ تعالی یا داود
انا جعلناک خلیفۃ فی الارض فاحکم بین الناس بالحق
ولا تتبع الہوی فیضلک عن سبیل اللہ ان الذین یضلون
عن سبیل اللہ لہم عذاب شدید بما نسوا یوم الحساب
و قال النبی صلعم (السلطان ظل اللہ فی الارض یاوی الیہ کل مظلوم)

بدانکه سلطنت و خلافت نیابت حق تعالی است در زمین و خواجه علیه الصلوة والسلام
سلطان را سایهٔ خدای خواند و این هم بمعنی خلافت است زیرا که در عالم صورت چون شخص
بر بام خانه باشد و سایهٔ او بر زمین افتد آن سایهٔ او خلیفت ذات او باشد در زمین و آن
سایه را بدان شخص باز خوانند گویند سایهٔ فلانست و چون حق تعالی در سایهٔ همای که
مرغیست سرّی از اسرار لطف خویش ودیعت نهاد بنگر که چه اثر ظاهر شد و چه خاصیت
پدید آمد اگر سایهٔ همای بر سر شخصی افتد آن شخص عزت سلطنت و دولت مملکت بیابد
چون خداوند تعالی از کمال عاطفت بنده را برگزیند و بعنایت ظل الهی مخصوص گرداند
و بسعادت پذیرائی عکس ذات و صفات خداوندی مستعد کند ببین تا چه دولت و اقبال
و چه کرامت در آن ذات مشرف و گوهر مکرم تعبیه سازد کمینه خاصیتی در آن ذات شریف
و گوهر لطیف آن باشد که هر اهل و نا اهل که بنظر عنایت ملحوظ کرده اند مقبل و مقبول
همه جهان گردد و هر که بنظر قهر نگرد مدبر و مردود جملهٔ جهان گردد یکی از ملوک متقدم را
آورده اند که گفت (نحن الزمان من رفعنا ارتفع ومن وضعنا اتضع) این سخن سخت و
امّا نظرش کامل نبوده است که اگر خود را بهتر بشناختی آنکه گفت نحن الزمان گفتی نحن
خلفاء الرحمن امّا ملوک دو طایفه اند ملوک دنیا و ملوک دین اگر ملوک دنیا اند ایشان
صفات لطف و قهر خداوندی اند ولیکن در صورت خویش بند اند از شناخت صفات
خویش محرومند صفات لطف و قهر خداوندی بدیشان آشکارا میشود امّا بر ایشان
آشکارا نمیشود همچون ماه رویی که از جمال خود بیخبر بود و برخورداری از جمال او دیگران را
بود بیت خوش باشد عشق خوبرویی کز خوبی خود خبر ندارد و امّا که ملوک
دین اند مظهر و مظهر صفات لطف و قهر خداوندی اند طلسم اعظم صورت را از کلید
شریعت بدست طریقت بگشوده اند و بخزاین ودایع احوال و صفات را که مکنون و مخزون
بنیاد نهاد ایشان بود بچشم حقیقت مطالعه کرده اند و بسر گنج (من عرف نفسه فقد
عرف ربّه) رسیده و بر تخت مملکت ابدی و سریر سلطنت خلافت سرمدی وَإِذَا رَأَيْتَ
ثَمَّ رَأَيْتَ نَعِيمًا وَمُلْكًا كَبِيرًا بمالکیت نشسته (اِنّ لله ملوکاً تحت

اطمار) شادروان همت ایشان از سفر غُدُوُّهَا شَهْرٌ وَرَوَاحُهَا شَهْرٌ بلند
گذرد و بیک نفس گرد ممالک دو عالم بر می آیند شعر هر کجا شهریست اقطاع من است
کرپایان گر بتوان نپرورم صد هزاران ترک دارم در ضمیر هر کجا خواهم چو سلطان میروم
ولیکن سعادت عظمی و دولت کبری در آنست که صاحب همتی را سلطنت مملکت دین و دنیا
کرامت کنند تا بخلافت وَإِنَّ لَنَا لَلْآخِرَةَ وَالْأُولَى متصرف هر دو مملکت
گردد چنانکه داود علیه السلام را این مرتبت روزی داشت که يَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ
خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَى
فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ
لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ حضرت جلّت درین
آیت ده حکم ثابت کرده است و ملوک را تنبیه کرده در رسوم جهانداری و حکومت
گذاری و آداب سلطنت و آئین معدلت اوّل فرمود يَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ
خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ یا تو را خلیفه کردیم در زمین اشارتست بدانچه پادشاه
باید که پادشاهی خود را عطاء حق شناسد و مملکت بخشیدهٔ او داند تُؤْتِي الْمُلْكَ
مَنْ تَشَاءُ دوم آنکه انتباهی بود پادشاه را ازین اشارت که ما ملک بتو دادیم
داند که از کسی دیگر ستد و بتو دادند و از تو هم روزی بستانند و بدیگری دهند که وَتَنْزِعُ
الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ در آن کوشد که بواسطهٔ این ملکت عاریتی فانی ملک حقیقی
باقی بدست آرد و خود را از ذکر جمیل و ثواب جزیل محروم نگرداند سیّم آنکه بداند که
پادشاهی خلافت خداست چهارم فرمود فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ
اشارتست بدانچه پادشاه باید که حکومت گذاردن میان رعایا بنفس خود کند و تا تواند
احکام رعیت بدیگران باز نگذارد که نوّاب حضرت و امرای دولت را آن شفقت و رأفت
و رحمت بر رعایا نتواند بود که پادشاه را زیرا که آن رحمت و شفقت که هیچ کس را بر هیچ
کس باشد غیر از آنها اثر انبا باشد رحمت خدای بر بندگان و انبیا بر امت و شفقت پادشاه
بر رعیت و مهر مادر بر فرزند و غیرت شیخ بر مرید پنجم فرمود که حکومت بحق کند

یعنی براستی وعدل کند ومیل وجور نکند ششم آنکه چون حکومت بحق کند بفرمان حق کند اگرچه عدل کند بطبع نکند بشرع کند وبرای حق کند نه برای خلق هفتم فرمود وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ متابعت هوا مکن که هر کس که متابعت هوا کند نتواند که کار بفرمان خدا کند در همه احوال چنانچه نتواند که آنچه بفرمان حق کند زیرا که چون هوا بر شخص غالب شود متصرف وامر ونواهی او هوا کردد وهوا همه خلاف خدا فرماید وهیچ خیر بصحبت آنحضرت پدید نتواند آمد ودعوی خدائی کرد الا هوا چنانکه فرمود أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَٰهَهُ هَوَاهُ اگر فرعون دعوی خدائی کرد بهوا کرد واگر بنی اسرائیل کوساله پرستیدند بهوا پرستیدند واگر جمعی بتان را بخدا اگرفتند بهوا گرفتند وخواجه علیه السلام فرمود (مَا عُبِدَ إِلَٰهٌ أَبْغَضُ عَلَى اللَّهِ مِنَ الْهَوَىٰ) وبحقیقت هوا است که خدا انکبر است بیت ای هوا های تو خدا انگیز ای خدایان تو خدا آزار هشتم باز نمود که متابعت هوا کردن از راه خدا افتادن است که فَيُضِلَّكَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ ومخالفت هوا کردن راه خدا رفتن است که وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ نهم فرمود إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ اشارت بدان معنی است که هر که از راه خدا افتاد متصرف هوا وبر آن اصرار نماید سودی کشت بکفر وعذاب شدید زیرا که کفر عبارت از فراموشی آخرت است وفراموشی خدای وفراموشی خود غایت شدت عذابست که نَسُوا اللَّهَ فَأَنسَاهُمْ دهم حق تعالی باز نمود که پادشاهی خلق با مقام ورتبت نبوت میتوان کرد چنانکه هم رعایت حقوق جهانداری وجهانگیری وعدل گستری ورعیت پروری کند وهم سلوک راه دین وحفظ معاملات شرع بجای آورد ومراسم ولایت وشرایط نبوت قیام نماید تا اصحاب حکم وارباب فرمان را هیچ عذر وبهانه نماند که گویند ما بصورت مملکت نباد اشتغال بمصالح خلق از منافع دینی وفواید سلوک محروم ماندیم بلکه مملکت تمامتر آنی است تعبد حق را وسلطنت بزرگترین وسیلتی است تقرب بحضرت حق را و

وسلیمان علیه السلام ازین نظر ملک خواست وعلم ونبوت نخواست رَبِّ هَبْ لِي مُلْكًا لَّا يَنبَغِي لِأَحَدٍ مِّن بَعْدِي إِنَّكَ أَنتَ الْوَهَّابُ ودرین چند حکمت بود اول آنکه چون ملک تمام باشد نبوت وعلم داخل بود در آن چنانکه آدم علیه السلام چون او را ملک خلافت تمام داد نبوت وعلم در آن داخل بود که إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً گفت من در زمین خلیفه می آورم ودر مملکت وجهانداری میگمارم نفرمود که پیغمبری یا نبی یا عابدی می آفرینم وهمچنین با داود علیه السلام فرمود إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ نفرمود نبیا ورسولا وعالما زیرا که در خلافت این جمله داخل باشد سوم آنکه نبوت وعلم را چون قوت سلطنت وشوکت مملکت یار بود تصرف وتاثیر آن یکی هزار بود وعزت دین بتبعیت آن آشکارا گردد خواجه از اینجا فرمود (اللَّهُمَّ أَعِزَّ الْإِسْلَامَ بِعُمَرَ أَوْ بِأَبِي جَهْلٍ) ونبوت را بتیغ نسبت درست میکرد (أَنَا نَبِيُّ السَّيْفِ) چهارم آنکه چون پادشاه در جهانداری با رعیت بعدل گستری وانصاف پروری زندگانی کند وظالمان را از ظلم وفاسقان را از فسق منع فرماید وضعفا را تقویت واطرار را تربیت دهد وعلما را موقر دارد تا بر تعلم علم شریعت حریص گردند وصلحا متبرک وتیمن کند تا در صلاح وطاعت راغبتر شوند واقامت امر معروف ونهی منکر فرماید تا در کل ممالک رعایا بشرع ورزیدن ودین پروری ورعایت حدود وحقوق شریعت مشغول باشند هر طاعت وعبادت وتعلم که اهل مملکت او کنند وهر آسایش که یابند ورفاهیت حق تعالی جمله در دیوان معامله صلاح او نویسند واز هر فسق وفجور ومناهی وظلم وتعدی که منزجر شوند جمله وسایل تقرب او شود بحضرت الهی بلکه هر یکی قدمی کردند او را تا اگر هر یکی یک قدم خویش بحضرت عزت سالک باشد سلوک پادشاه بچندین هزار قدم باشد واین سعادت هر کسی نه دهند ذَٰلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ پنجم آنکه مملکت وسلطنت آلتی تمامتر است بتحصیل مرادات واستیفاء لذات وشهوات وآنرا که ممکنت هوای نفس راندن نباشد وهوای نفس نراند وطاعت کند اگرچه او را ثواب باشد ولیکن نه چون آن کسی را که اسباب هوا راندن بانواع او را میسر شود قدم بر

جمله هند وخالصاً مخلصاً برای تقرب بحق ترك شهوات ولذات هوای نفس کنند واورا
هر آلتی وقوتی ومکنتی که در هوا راندن باشد چون نرانند وبدان تقرب جویند قربی ودرجتی بعد
ومرتبتی در حضرت حاصل شود در حدیث صحیح است که درویشان صحابه بخدمت خواجه
علیه السلام آمدند وگفتند یا رسول الله (ذَهَبَ اَهْلُ الدُّثُوْرِ وَالْاَمْوَالِ بِالْفَوْزِ التَّامِ وَالنَّعِيْمِ
الدَّآئِمِ فِي الدُّنْيَا وَالْاٰخِرَةِ) یعنی این توانگران رستگاری وثواب نعیم دو جهان
بردند گفت چگونه گفتند ما نماز میکنیم وایشان میکنند وروزه میداریم وایشان میدارند
ولیکن ایشان زکوة وصدقه میدهند ما نمیتوانیم داد وحج وغزا وبنده آزاد میکنند و
ما نمیتوانیم خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود که شمارا چیزی بیاموزم که چون آن بکنید
شمارا بهتر باشد از آنکه جمله جهان از آن شما باشد ودر راه خدا صرف کنید وطاعت
هیچکس بطاعت شما نرسد مگر طاعت آنکس که همین کند گفتند بلی یا رسول الله فرمود که بعد از
هر نماز فریضه سی وسه بار بگوئید سُبْحَانَ اللّٰهِ وسی وسه بار اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وسی وسه بار اَللّٰهُ
اَكْبَرُ وتمامی صد بار بگوئید لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وبعد از آن یکی از صحابه انصاری بخواب
دید که او را گفتند بیست وپنج بار بگوید سُبْحَانَ اللّٰهِ وبیست وپنج بار اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وبیست و
پنج بار اَللّٰهُ اَكْبَرُ وبیست وپنج بار لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ بهتر باشد انصاری بیامد وبگفت
با خواجه علیه السلام خواجه فرمود اِفْعَلُوْا كَمَا قَالَ الْاَنْصَارِيُّ بعد از آن درویشان این ذکرها
میگفتند بعد از هر نماز فریضه توانگران صحابه این خبر بشنیدند ایشان نیز همچنان میگفتند
درویشان دیگر باره با خدمت خواجه علیه الصلوة والسلام آمدند گفتند یا رسول الله
توانگران نیز میگویند وآنچه ایشان میکنند از خیرات ما نمیتوانیم خواجه علیه السلام فرمود
ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيْهِ مَنْ يَّشَآءُ این فضلی است که خدای تعالی با
ایشان کرده است که هم بنفس عبودیت میکنند وهم بمال پس سلیمان علیه السلام خواست
که بنفس ومال وملك ورعیت از جن وانس ووحوش وطیور وسوام وهوام ودیگر آلات
مملکت واسباب سلطنت عبودیت حضرت عزت کند وبدین همه تقرب جوید تا چندانکه
اسباب تقرب زیاده بود قربت ودرجه زیاده بود ششم آنکه مملکت وسلطنت

پرورش صفات ذمیمه وحمیده را کاملترین آلتی است ومظهرترین عدتی تا نفس را اگر بدین
آلت پرورش دهند در صفات ذمیمه بمقامی رسد که دعوی خدائی کند واین نهایت صفات
ذمیمه است وبدین درکه جز بدین آلت نتوان رسید زیرا که هر کو هیچ عاجز ودرویش دعوی
خدائی نکرد که نفس او را آلت پرورش صفت تکبر وتجبر وانانیت نداشت فرعون را چون
آلت بکمال رسید پرورش نفس در صفت تکبر وانانیت بکمالی رسانید که این ثمره پدید آورد که
فَحَشَرَ فَنَادٰی فَقَالَ اَنَا رَبُّكُمُ الْاَعْلٰی وتمسك بمملکت وسلطنت
کرد که اَلَيْسَ لِيْ مُلْكُ مِصْرَ وَهٰذِهِ الْاَنْهَارُ تَجْرِيْ مِنْ تَحْتِيْ
همین نفس را اگر بدین آلت در صفات حمیده پرورش دهند بمقامی رسد که متخلق باخلاق
حق شود ومتصف بصفات ربوبیت گردد واین نهایت صفات حمیده وکمال دین است
چنانکه خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود (بُعِثْتُ لِاُتَمِّمَ مَكَارِمَ الْاَخْلَاقِ) وبکمال
این اخلاق جز بآلت مملکت وسلطنت نتوان رسید تا اگر کسی خواهد که صفت جود وکرم
پرورش دهد که از صفات حق است وبدان متخلق شود بر مقتضای خطاب (تَخَلَّقُوْا
بِاَخْلَاقِ اللّٰهِ) که امر است از همه امرها واجب تر بلکه شریعت انبیاء علیهم السلام وجمله شرایع
ادیان مختلف وتنزیل کتب این معنی بود چنانکه فرمود بعثت لاتمم مکارم الاخلاق جز
بمال وجاه فراوان که بذل کنند پرورش نتوان داد واگر صفت حلم را خواهد که پرورش
دهد باید که قوت وشوکت وسلطنت باشد تا آنکه تحمل اذی ورنج خلق کند تا حلم غالب شود
که اگر قوت وقدرت نباشد وتحمل کند اضطراری بود نه اختیاری آنکه نه حلم باشد بلکه
عجز باشد وحلم صفت حق است وعجز صفت خلق وچون خواهد که صفت عفو را پرورش
دهد که صفت حق است باید که او را قوت وقدرت تمام بود بر مکافات اهل جرایم تا
چون از ایشان درگذرد وعفو کند بصفت حق موصوف شود ومحبوب حق گردد که
(اِنَّ اللّٰهَ عَفُوٌّ يُحِبُّ الْعَفْوَ) این جمله از صفات لطف حق است واگر خواهد که بصفات
قهر حق متصف شود باید که آلت مملکت وسلطنت تمام باید تا بقمع وقهر کفار واهل
نفاق وبدعت وتعذیب ایشان بکمال قیام تواند نمود که آن صفت حق است که لِيُعَذِّبَ

الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتِ وَالْمُشْرِكِينَ وَالْمُشْرِكَاتِ واین معنی بغزوات
کردن ودر فتح دیار کفر کوشیدن ولشکر باطراف کشیدن واهل ظلم وفسق وفساد
را ایذا داشتن وانصاف مظلوم ضعیف از ظالم قوی ستدن ودزدان وقطاع طریق
را دفع کردن وبر اهل جنایات حدود خدای راندن وبر اهل قصاص بفرمان قصاص
واجب شمردن ودر ممالک سیاستهای بی محابا راندن وامثال این دست دهد واگر خواهد
که بصفت رحمت ورأفت وعاطفت متصف شود ممکن نیز از آن باید تا رحمها بسیار
باشد بر هر طایفه بقدر استحقاق ایشان رحمت ورأفت وعاطفت میفرماید تا درین
صفات بکمال خود رسد آنچه هنر آلی است بنده را در عبودیت حق وبا فنون عبادات
بتحصیل قربات وسلوک مقامات همت بنایی است که اگر بواسطه آن صفات نیکو بسر
نتواند کرد بواسطه همت طیران تواند کرد که (الْمَرْءُ يَطِيرُ بِهِمَّتِهِ كَالطَّيْرِ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ)
وهمت را بکمال پرورش در سلطنت توان داد که مال ونعمت وثروت وظفر بر مرادات
وانواع نعمات جمله او را حاصل باشد بدین هیچ التفات نکند واز هیچ تمتعی بشری وحیوانی
وسبعی وبهیمی نگیرد ودر هیچ حالی بمقتضای طبع وهوا تصرف نکند وروی از جمله بگرداند
وجمله را در راه حق صرف کند بفرمان شرع وقانون متابعت وهمت را از التفات
خوش آمدن این جمله مبرا کند تا ابراهیم وار از آفت شرک این جمله خلاص یابد که إِنِّي
بَرِيءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ وبچشم عداوت همه نگرد فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِي إِلَّا
رَبَّ الْعَالَمِينَ وهمت عالی کرده اند ودر آفرید کار این همه بسنده کرد وَجَّهْتُ
وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ
الْمُشْرِكِينَ شعر خواهم که مرا با غم او خو باشد کر دست دهد غمش چو
نیکو باشد هان ای دل غم کش غم او در بر گیر تا در نگری غمش غم او باشد چون
همت پرورش بکمال یافت غنا بحق روی نماید که شریفترین مقامات ارباب سلوک است
خواجه علیه الصلوة والسلام در علو همت بصفت مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا
طَغَىٰ موصوف گشت استحقاق مرتبه غنا وَوَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنَىٰ

ثمره

نیافت سلیمان علیه السلام بدین جهت تا همت را پرورش دهد با آن همه سلطنت ومملکت
وحکمت ونعمت بدست مبارک خود زنبیل می بافت واز بهای آن لقمه بی تکلف حاصل
میکرد ودر روی هر درویشی شکسته را بدست می آورد وبا او آن لقمه بکار میبرد ومیگفت (مِسْكِينٌ
جَالَسَ مِسْكِينًا) اگر کسی سؤال کند که چون مملکت وسلطنت را چندین فواید است و
موجب تقرب وقربت است چرا خواجه علیه الصلوة والسلام را بمملکت دنیا بدان کمال که داد
که سلیمان را علیه السلام یا زیادت تا بدان تقرب جستی وصفات واخلاق پروردی جواب
آن از دو وجه است اول آنکه خواص حق دو طایفه اند نازنینان ونیازمندان نازنینان را
ناخواسته مقصود در کنار نهند وکلفت اسباب تحصیل آن بر روی ننهند ونیازمندان را
بحاجت خواست بار دارند وکلفت اسباب تحصیل آن بر روی نهند پس مقصود بقدر همت
او بدو دهند مثال او چنان باشد که شخصی تیر وکمان طلبد چون بیافت بشکار رود و
چندین تیر بر مرغان اندازد تا مرغی صید کند شخصی دیگر را بی این اسباب ورنج ومشقت
کسی مرغی بخشد پس خواجه علیه السلام نازنین حضرت بود حضرت عزت سوگند بجان
وسر او میخورد که (لَعَمْرُكَ) آنچه مقصود بود از مملکت وسلطنت دنیا وی بی منت در خواست
وزحمت بار خواست در کنار وی نهادند که وَكَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا
آن مقصود چه بود که فضل عظیمش میخواند تخلق باخلاق حق وخواجه را علیه الصلوة
والسلام این معنی بکمال داده بودند وصید نازش میخواستند وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ
خُلُقٍ عَظِيمٍ مرغ وصال را که موسی علیه السلام خواست تا به تیر وکمان أَرِنِي
أَنْظُرْ إِلَيْكَ صید کند نتوانست که از تعزز اوج کبریا لَنْ تَرَانِي گرفته بود
بصد هزار لطف واعزاز بشست خواجه علیه السلام میدادند که أَلَمْ تَرَ إِلَىٰ رَبِّكَ
نه آنچه حقیقت هم خواجه صید بود وهم صیاد او بحقیقت مرغی بود از آشیانه
(أَنَا مِنَ اللَّهِ) برخاسته در صورت صیادی در کاینات پرواز میکرد نه چنان که پرواز
میکرد زیرا که پر وبال او در کاینات کجا گنجید هم مرغ بود وهم دانه هم شمع بود وهم
پروانه شعر ما در غم عشق غمگسار خویشیم شوریده وسرگشته بکار خویشیم

واحيني مسكينا وامتني مسكينا واحشرني في زمرة المساكين الفقر فخري چرا گفتم

محنت زدگان روزگار خویشیم صیاد انیم وهم شکار خویشیم سلیمان در اول

با صد هزار منت درخواست رَبِّ هَبْ لِي مُلْكًا زمام ناقه مملکت بدست بیان مُلک

او دادند و در میانه برحمت بازخواست وَأَلْقَيْنَا عَلَى كُرْسِيِّهِ جَسَدًا

گرفتار کردند و آخر بآیت إِنِّي أَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ مبتلا کردند آن چه

اشارتست آری او نیاز مند بود چون از درخواستش درآوردند بچندین عقبه

بازخواستش گذر بایست کرد چون خواجه را زین أَسْرَى بِعَبْدِهِ در مقام سدره

مملکت هر دو جهان برو عرضه کردند او بگوشه چشم همت از سر ناز هیچ نظر نکرد که مَا

زَاغَ الْبَصَرُ لا جرم بی درخواست مقصود دو جهان دادندش که لَقَدْ رَأَى

مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى جواب دوم آنکه خواجه علیه السلام کرم رو

(نَحْنُ الْآخِرُونَ السَّابِقُونَ) بود در مقاماتی که جمله انبیاء علیهم السلام در مدت عمرها

در آن عبور کرده بودند و مع هذا هر یک در مقامی بماندند چنانکه آدم در صفوت و

نوح در دعوت و ابراهیم در خلت و موسی در مکالمت و عیسی در کلمت و داود در خلافت

و سلیمان در مملکت خواجه را علیه السلام بر جمله عبور دادند بمتابعت ایشان که أُولَئِكَ

الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ فَبِهُدَاهُمُ اقْتَدِهْ و از همه درگذرانیدند که

(نَحْنُ الْآخِرُونَ السَّابِقُونَ) و بمقامی رسانیدند که کس را نرسانیده بودند

و تفضیلها دادند که کس را نداده بودند چنانکه فرمود (فُضِّلْتُ عَلَى الْأَنْبِيَاءِ بِسِتٍّ)

و بحقیقت این بیت در حق او درست می آید شعر آنم که چو من بگیتی در کس نابوده

مقیم در مقامی و نفس بنموده راهی که نه پیماید کس جائیکه نه جای بود و نه پیش و

نه پس چنانکه در کره روی خواجه علیه السلام در هیچ مقام بند نمیشد در حال عبور میکرد

مقام ملک هم بدو دادند که (خُيِّرْتُ بَيْنَ أَنْ أَكُونَ نَبِيًّا مَلِكًا وَبَيْنَ أَنْ أَكُونَ

نَبِيًّا فَقِيرًا فَاخْتَرْتُ أَنْ أَكُونَ نَبِيًّا فَقِيرًا أَجُوعُ يَوْمًا وَأَشْبَعُ يَوْمًا) چنانکه

مشهور است که خواجه علیه السلام فرمود (أُوتِيتُ بِمَفَاتِيحِ خَزَائِنِ الْأَرْضِ) جمله

خزائن را کلید بنزد من آوردند گفتند اگر خواهی چنان کنیم که همه کوه های مکه زر شود

وهرکجا

وهرکجا خواهی با تو روان کردد و امثال این بسیار است در حدیث چنانکه آمده است

که فرمود من آن اختیار کردم که پیغمبری درویش باشم و فرمود که (أَنَا سَيِّدُ وُلْدِ آدَمَ

وَلَا فَخْرَ) و مملکت ازین عظیمتر چگونه بود و لیکن مقصود از مملکت آن بود که میسر

گردد آنکه از سر آن در توان گذشت و جمله در راه خدا بذل توان کرد آنچه مغز و خلاصه

آنست برداردو آنچه پوست آنست بیندازد و خواجه علیه الصلوة والسلام همچنین

کرد و دیگر جوابها بسیار است بدین قدر اقتصار میافتد تا باطناب نینجامد بر محقق کشف

که پادشاهی و مملکت و سپاهی بزرگست در تقرب بحضرت عزت و سلطنت خلافت حق

و از اینجاست که سلطان ظل الله باشد زیرا که سایه هر چیز خلیفه آن چیز باشد اما این

سایگی و خلافت وقتی درست شود که از صفت مستخلف مواری در خلیفه یافته شود

ازین معنی در تفسیر ظل الله فرمود (يَأْوِي إِلَيْهِ كُلُّ مَظْلُومٍ) یعنی پناه گاه جمله مظلومان

باشد تا بر ایشان حیفی و ظلمی نرود از هیچ ظالمی و لیکن هر وقت که این حیف و ظلم خود

از سلطان رود ظل الهی چگونه تصور تواند کرد و خلافت کجا میسر شود بیت

دارو سبب درد شد اینجا چه امید است زایل شدن عارضه و صحت بیمار مفقود

انکه باید پادشاه بفرمان حق قیام نماید و از متابعت هوا اجتناب کند و رعایا را در

پناه دولت حسن حراست و کنف سیاست و سلطنت خویش آورد و داد بندگی در

پادشاهی بدهد تا بسند خلافت حق گردد و خلاصه آفرینش گردد مقصود از آفرینش سر

خلافت بود که إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً و اگر بظلم و جور و متابعت

هوا و مخالفت خدا مشغول شود صورت قهر و غضب خدای باشد و ابلیس وقت خویش

بود مستوجب لعنت ابدی گردد که أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ

وصلی الله علی سیدنا محمد وآله

فصل دوم در بیان حال ملوک و سیرت ایشان با هر طایفه از رعایا و شفقت

بر احوال خلق قال الله تعالی إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَ

إِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَى وَيَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ

والبغی

وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ قال النبی صلعم (اِنَّ اَفْضَلَ عِبَادِ اللهِ عِنْدَ اللهِ مَنْزِلَةً يَوْمَ الْقِيٰمَةِ اِمَامٌ عَادِلٌ رَفِيقٌ وَاِنَّ شَرَّ عِبَادِ اللهِ عِنْدَ اللهِ مَنْزِلَةً يَوْمَ الْقِيٰمَةِ اِمَامٌ جَائِرٌ خَرِقٌ) بدانکه پادشاه را سه حالتست اوّل حالت او با نفس خود دوّم حالت او با رعایا سیّم حالت او با خدای خویش و او در هر حالتی مامور است از حضرت عزّت بسه چیز و منهی است از سه چیز او مامور است بعدل و احسان و ایتاء ذی القربی و منهی است از فحشاء و منکر و بغی و در هر حالتی اینها را معنی دیگر است مناسب آن حالت امّا حالت اوّل که پادشاه را با نفس خویش است عدل شامل کردن توحید است نفس خویش را و احسان از عهدهٔ فرائض بیرون آمدنست و ایتاء ذی القربی رعایت حقوق جوارح و اعضاست و معاندهٔ نفس و مراقبت دل و حفظ حواس ظاهر و حواس باطن تا هر یکی را بر آنچه مامور است استعمال فرماید و از آنچه منهی است ممنوع دارد و فحشاء و منکر و بغی افعال و اقوال و احوال ناپسندیده و ناشایسته و ناباییسته است که از آن ظلمت و حجاب بعد تا خیزد و صفات ذمیمه تولّد کند چون دروغ و غیبت و بهتان و دشنام و زنا و منی و فجور و ظلم و مانند این و تا پادشاه اوّل داد پادشاهی خاص ندهد هیچ پادشاهی عام قیام نتواند نمود چنانکه بر آن زبان نکند تا انکه بسیار کرد داد پادشاهی خاص تواند داد پادشاهی عام نتواند داد زیرا که آن از نیابت و خلافت حق است و نبوّتست و از آن معظم کاری نیست چنانکه خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود (اِنَّ اَفْضَلَ عِبَادِ اللهِ عِنْدَ اللهِ مَنْزِلَةً يَوْمَ الْقِيٰمَةِ اِمَامٌ عَادِلٌ رَفِيقٌ) و حق تعالی طاعت پادشاه عادل را با طاعت خویش و طاعت رسول خویش در یک سلک کشیده است که اَطِيعُوا اللهَ وَاَطِيعُوا الرَّسُولَ وَاُولِي الْاَمْرِ مِنْكُمْ امّا بحقیقت بدان که تا داد پادشاهی خاص ندهد هرگز داد پادشاهی عام بر قانون فرمان نتواند داد مثال این چنان بود که کسی در دریا شناور نیست که خود را از غرقاب خلاص دهد خواهد که دیگری را از غرقاب بیرون آورد محال بود فامّا پادشاهی خاص آنست که جوارح و اعضا

و نفس و دل و حواس ظاهر و باطن که رعایای او اند جمله را در قید فرمان شرع کشد و هر یک را در بندگی حق بخدمتی که مامور است بر کار کند و بسیاست شرع از منهیات ممنع گرداند و نفس را با کسیر شرع از امّارگی بمامورگی رساند چنانکه در فصل ترکیب نفس شرح آن گفته شد و دل را از ملوثات طبع و مستحسنات هوا فطام دهد و مستوجب حضرت الهی گرداند تا قابل فیضان فضل حق گردد و مؤید بتایید الهی شود آنکه بتوفیق ربّانی و تایید آسمانی در پادشاهی شروع کند و بنیابت حق در بندگان او متصرف و در مملکت احکام سلطنت بر قانون فرمان میراند تا بهر سعی و جدّ و جهد که در بندد اب نماید او را فرهنگی و رفعتی در جنب حضرت عزّت می افزاید امّا حالت دوّم که میان پادشاه و رعیّت است اینجا عدل و انصاف کردن است و جور نا کردن و شفقت میان رعایا نگاه داشتن تا قوی بر ضعیف ستم نکند و محتشم بر درویش ابرام نکند و آثار کرم و مروّت خویش برعایا رسانیدن است چنانکه تقویت ضعفا کردن و با فقرا مدارا نمودن و درویشان و عیال مندان را بانصدقات و نفقات دستگیری کردن و غریبان و واردان را تعهّد فرمودن و علما را موقّر داشتن و مکفی المؤنه کردانیدن و طلبهٔ علم را در تحصیل محرّض بودن و معاونت ایشان بما یحتاج ضروری نمودن و صلحا و زهّاد و عبّاد را محترم داشتن و از احوال ایشان پرسیدن اگر محتاج باشند رفع حاجت ایشان مغتنم شمردن و گوشه نشینان و منزویان را باز طلبیدن و اگر خیر ایشان خود بعد و بطلبند از وجوه حلال مدد کردن و ایشان را فارغ البال داشتن تا بعد از آن باشند از سر فراغت و جمعیّت که جهان ببرکت انفاس و اخلاص ایشان قائم است و این جمله را در بیت المال حق و نصیبهٔ است با ایشان رسانیدن و ابتسمت اگر چه ایشان از سر عزّت دین و علوّ همّت و اگر حق ایشان نرسانند متهوّر و ظالم باشند و ایتاء ذی القربی حق گذاری عموم رعایاست چه رعیّت پادشاه را بمثابت قرابت اند بلکه بجای اهل و عیال اند و صیّت خواجه علیه الصلوة والسلام در آخر حیات و حالت ممات این بود که (الصَّلٰوةَ وَمَا مَلَكَتْ اَيْمَانُكُمْ) و فرمود که از بیای دار

نکو دارید هر انعام و احسان و انصاف و معدلت و ایادی و مکرمت و مداری و
مواسات و سیاست و حراست که پادشاه فرماید از صلت رحم مروت سلطنت است
و او با ثبات و دوام مملکت خواجه علیه الصلوة والسلام چنان فرمود که (العَدلُ
وَالمُلکُ تَوأَمانِ) هر سنت حسنه که در تخفیف رعایا و آسایش خلق در مملکت
نهاده آید و هر بدعت سیئه که برداشته شود هم ازین قبیل بوده و تا منقرض عالم
هر پادشاه که بدان سنت حسنه کار کند و آن تخفیفات مقرر دارد ثواب آن همه در
دیوان آن پادشاه بنویسند و اگر بضد این عیاذا بالله ظالمی بدعتی نهد بد و قانونی
سازد که پیش از آن نبوده باشد و اگر بوده باشد و پادشاهی دیگر برداشته باشد او
باز جای نهد تا منقرض عالم هر کس که بدان بدعت رود و بدان قانون کار کند عقاب
آن جمله در دیوان این ظالم مبتدع نویسند چنانکه خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود
(مَن سَنَّ سُنَّةً حَسَنَةً فَلَهُ أَجرُها وَأَجرُ مَن عَمِلَ بِها إلى يَومِ القِيمَةِ وَمَن سَنَّ
سُنَّةً سَيِّئَةً فَعَلَيهِ وِزرُها وَوِزرُ مَن عَمِلَ بِها إلى يَومِ القِيمَةِ) و بتحقیق بر
پادشاه عادل واجب است که اگر در عهدهای دیگر قانون بد نهاده باشند و حیفی و
جوری بر رعیت کرده یا خراجی گران بر موضعی وضع کرده که فراخور آن نباشد برداشتن
و دفع کردن و تخفیف نمودن و او را آن عذر مقبول نیفتد که گوید من چنین یافتم با وبال آن
بر گردن آن کسی است که نهاد که وبال بر آن کس باشد و او هم ماخوذ بود که آن ظلم و بدعت
مقرر داشت و بدان رضا داد دیگر پادشاه چون شبان است و رعیت چون رمه بر شبان
واجب است که رمه را از گرگ نگه دارد و در دفع شر او کوشد و اگر در رمه بعضی قوچ با
قرن باشند و بعضی میش بی قرن و صاحب قرن خواهد که بر بی قرن حیفی کند و تعدی
نماید آفت او را زایل کند پس گرگ رمه اسلام کفار ملاعین اند و درین عهد بسی مستولی
شده اند دفع شر ایشان پادشاهان و امرا و اجناد را بجان کوشیدن واجب است
چه نان و آب آنگاه بر ایشان حلال میشود که با کفار تیغ زنند و دفع شر ایشان از
مسلمانان کنند و اگر نه کفار مسلمانان را زحمت نمایند که بر پادشاه واجب است

بغزا رفتن و دیار کفر گشودن و اسلام آشکارا کردن و در اعلاء کلمه دین کوشیدن
(لِيَكونَ كَلِمَةُ اللهِ هِيَ العُليا) و همچنین فوج صاحب غرض ظالمان اند از امرا و اجناد و
اصحاب دیوان و ارباب مناصب و نواب و گماشتگان حضرت و عمال و روسا و قضاة و
دیوه و اوباش که هر یک چون فرصت یابند مناسب قوت و شوکت و آلت و عدت خویش
در بند ایذا و استیلای دیگری باشند و رعایا را بکلی با ایشان باز نباید گذاشت پیوسته متفحص
احوال هر طایفه باید بود که روز قیامت نفیر و قطمیر از احوال رعایا و خیر و شر ایشان
از پادشاه پرسند چنانکه خواجه علیه السلام می فرماید (كُلُّكُم راعٍ وَكُلُّكُم مَسئولٌ
عَن رَعِيَّتِهِ وَالأَميرُ راعٍ عَلى رَعِيَّتِهِ وَهُوَ مَسئولٌ عَنهُم) و اما فحشا و منکر و
بغی پادشاه با رعیت آنست که در میان ایشان بفسق و فجور و فساد زندگانی کند
و ایشان از اهل فساد دارد و عیاذا بالله بفرزندان ایشان طمع فساد دارد و خاندانها را
بد نامی دهد و در عهد او اهل فساد قوت گیرند و کار امر معروف و نهی منکر مختل شود
و کسی امر معروف نتواند کرد و بازار اهل دین و علم و صلاح کساد یابد و بازار اهل
فسق و ظلم و فساد رواج گیرد و عوانان و مردمان فرومایه و بی اصل و غماز و نمام و
ظالم و غاشم و محتال در حضرت پادشاه در کار شوند و ظلم و فساد را در نظر او در
کسوت مصلحت آرایش دهند و با غراض فاسد خویش فرا نمایند که ما دوستدار و مشفق
بر احوال پادشاهیم توفیر دیوان و خزانه آوریم و در مملکت بدعتها نهند و رسوم وضع
کنند و بر خراجها بیفزایند و عملها را قباله کنند و عملهای نو در افزایند و بر بعضی
چیزها که قباله نبوده باشد قباله نهند و بر مردم بهانه ها گیرند و مصادره کنند و تقصیرها
جویند و بر بیگناهان تهمتها نهند و جبایتها ستانند و تقسیمات و توزیعات نا خوش و نا
واجب کنند و در مال مواریث و ایتام تصرفات فاسد کنند و بر بازرگانان باجها و
بیاعیها نهند و در زراعتها باجها گیرند و در اوقاف تصرفات فاسد کنند و حق از مستحق
باز گیرند و در ادرارات و انعامات و معایش ائمه و سادات و زهاد و عباد و فقرا و صلحا و
علما طمع زنند و در ابطال آن خیرات سعی نمایند و ارباب حوایج از درگاه دور دارند

واحوال ایشان عرضه ندارند وخیرات ومبرات وصدقات وصلات پادشاه را از مستحقان بریده کرداند این جمله آن باشد که بدنامی دین ودنیای پادشاه آرد وآوازهٔ ظلم ومنع وبخل پادشاه باطراف واکناف جهان منتشر کردد ودر زبان خلق ببدسیرتی وظالمی معروف کردد وتا منقرض عالم این اسم بد بروی بماند ودر دعای بد ولعنت خلق در حال حیات وبعد از وفات بروی کشاده شود وهر چه آن مفسدان بدوستی وتقرب بحضرت او بر ودایع ستم باشند واغراض فاسد خویش حاصل کرده باشند فردا روز قیامت که یوم العرض الاکبر خواهد بود حساب آن بنقیر وقطمیر از وی باز خواهند وهر مثقال ذره از خیر وشر جزای پاداش بواجبی بدهند که فمن یعمل مثقال ذرةٍ خیراً یره الآیة شعر

اگر از ملوک دانشی است مکن
در هر دلی از تو شان نهیبی است مکن
بر خلق ستم اگر نصیبی است مکن
از هر نفسی با تو حسیبی است مکن

وبحقیقت هر کس از مقربان ملوک که ایشان را ظلم آدلیر میکردانند ودوستی مال وجمع آن بر نظر ایشان می آرایند تا ایشان بحلال وحرام بر جمع مال میکوشند وخون درویشان میریزند وزر ومال می اندوزند وناکاه بمجانبی با مرک آنجمله تلف میشود بدنامی دین ودنیا با ایشان میماند آنطایفه اکرچه دعوی دوستی میکنند اما دشمن جان ایشانند اکر پادشاه مقبل وصاحب نظر افتد یکی از مفسدان وبدسیرتان بحضرت خود راه ندهد اما هرکس را این نظر نیست از غایت حرص دنیا ودوستی مال که اهل روزکار چنین عوانان وبداصلان را بخود راه میدهند واز صحبت هنرمندان وآزادکان واهل معنی وارباب فضل واصحاب مروت ودانایان نیک وناصحان بخیر محروم میمانند واکر نیز از این نوع بنادر کسی در حضرت ملوک باشد نا ملتفت ومنکوب ونامقبول بود ازبهر آنکه جمعی کرانمایند که در بند توفیر دیوان نیست ودر تقصیر خزانه میکوشد وجلادت وکفایت ندارد پادشاه خردمند صاحب سعادت مؤید از حضرت جلت آنست که بنور فراست شاهانه نظر کند در احوال زمانه که این کنده پیر غدار واین بیوفای مکار از ابتدای عهد فلک دوار تا انتهای کار روزکار چندین هزار برنا جوان

چنین

نگار

نکار وجوانان چون نوبهار را بشوهر کرفت وبیک دست هر یکی را بهزاران دستان از بر کشید وبدیکر دست بخنجر قهر شان بکشت کدام سرو بالین خود یافت که نبرید وکدام شکم پر کرد که ندرید آنکه او را بشناخت کفت شعر

کسی که ماند تو دل نهد همی بر خویشتن خندد
که جز بی معنی خود را چو تو بد کار نپسندد
اکر تو کیسه عشق را تو از شوخی بدست آری
کله کی از تو برد وزد کمر کی از تو دربندد

بستانند از تو جان
اکر تو خود نه جز جان نجان بستانند از تو دل که بیاید

چشمت همی خندد و دیکر چشم می کرید
که یک چشمت همی کرید دکر چشم همی خندد

کدام دوستی را بخواند که نه بزد دشمنی بدرش راند وکدام عزیز را بنواخت که نه بمذلتش بکداخت کدام امیر کرد که نه عاقبتش اسیر کرد کدام را در مملکت وزیر کرداند که نه چون مملکتش زیر وزبر کرداند کرا بر شهریاری بر تخت پادشاهی نشاند که نه چون تخته شطرنجش با شاه بر افشاند نبینی این روزکار آمن از وچون شوی ورنه تو امین نواندش دولت مامون کجاست حکمت ادریس کو مردی رستم چه شد جاه سلیمان کراست ثروت قارون کجاست تا چون آن پادشاه بدیده اعتبار در عهد دنیای نا پایدار وبی وفائی سپهر مکار مشاهده کند بر سر غرور وفراغ جاه نشود ببزم جاه ومال وتنعم دو روزهٔ فانی کرم نکردد ویقین شناسد که با دیکران وفا نکرد با او نکند پس بر خود وخلق خدا از بهر جهان غداری ستم نکند که دنیای بیوفا سر بسر آزار نمی ارزد چرا غافل از بهر او آزار بندهای خدا وخلق وبدنامی اندوزد چنانکه می فرماید شعر

خسروا بشنو فریبی از چو من کم کاستی	راستی بنوان شنید آخر هم از نا راستی
زشت باشد هر دنیا موری آزردن ولیک	چون بدست آید اکر بازار دنیا ساختی
شره دار آخر بجوزین بیشتر آزار خلق	از برای بیوفائی ناکهی کم کاستی
کر نه دنیا بیوفا بودی و مردم کش چنین	در جهان حاکم کنون هم آدم وحوا استی
چون جهان بکرفت اسکندر ز دارا هم نداشت	کر جهان دارا استی شه در جهان دارا استی
آن همه شاهان ایرانی وتورانی کجا	کر نه سبب تیغشان بسته کمرجو راستی

ور نظر

راضی باشد که مملکت هر دو جهان بدهد تا از آن خلاص یابد إِنَّهُ عَلَىٰ رَجْعِهِ لَقَادِرٌ مع هذا الحطام الباطل منتظر انکه سپاه اجل در رسد و تالاج خانه عمر کند کردش افلاک بدست شب و روز یک یک خشت آن بر کنده است بکلی خراب کند در چنین حالتی چه مغرور باید شد و از چنین دولتی چه حساب بر باید کرد شعر

عاقل چه امید در این شوم سرای | بر دولت او دل ننهد از هر جای
چون راست که خواهند که بنشینند آیا | کیرد اجلش دست که بالای ای

اما سیر ملوک با هر طایفه از رعایا و شفقت احوال خلق

بدانکه پادشاه در جهان بمثابت دل است در تن که چون پادشاه بصلاح باز آید همه جهان بصلاح باز آید و اگر بفساد آید همه جهان بفساد آید چنانکه خواجه علیه الصلوة والسلم فرموده در حق دل (إِنَّ فِي جَسَدِ ابْنِ آدَمَ مُضْغَةً إِذَا صَلَحَتْ صَلَحَ بِهَا سَائِرُ الْجَسَدِ وَإِذَا فَسَدَتْ فَسَدَ بِهَا سَائِرُ الْجَسَدِ أَلَا وَهِيَ الْقَلْبُ) و از جای دیگر فرمایند که (النَّاسُ عَلَىٰ دِينِ مُلُوكِهِمْ) و وزیر پادشاه را بمثابت عقل است دل را و چنانکه دل را از عقل کامل ناگزیر است تا مشاورت او در ممالک بدن تصرف کند و در مصالح کلی و جزوی بدن رعایت کند پادشاه را از وزیر عاقل منصف عمیق کافی امین واقف جهان دیده کاردان صاحب همت صاحب رای با مروت نیکو خلق پرهیزکار متدین پاک اعتقاد و مشفق ناگزیر است که در جمله احوال در خصوص و عموم با او مشاورت کند و جمله ارکان دولت و نواب حضرت و عامه رعیت را مراجعت با او بود تا پادشاه بفراغت و رفاهیت بجهان گیری و آنچه شرایط و آداب ناموس سلطنت است مشغول تواند بود شعر

بدانای فرمای هموار کار | چو خواهی که کارت بود چون نگار
که دانا بهر کار باشد تمام | بدانا سپار و زمانه لگام
چنین خواندم از دفتر دهشت | که دانا بود بی‌گمان در بهشت

و الا پادشاه را چون بجهانداری و احکام وزارت قیام باید نمود از جهانگیری و شرایط و ناموس سلطنت باز ماند و احوال مملکت و رعیت مختل شود خواجه علیه الصلوة والسلام از آن فرمود (إِذَا أَرَادَ اللهُ بِمَلِكٍ خَيْرًا جَعَلَ لَهُ وَزِيرًا صَالِحًا

۲ چه کفته اند لکل عمل رجال و دیکر انکه ...

فَإِنْ نَسِيَ ذَكَّرَهُ وَإِنْ ذَكَرَ أَعَانَهُ) چون وزیر بشایسته باشد که او و امحرم و موقر دارد و حکم او در ممالک نافذ کرداند ولکن مشرف احوال او باشد تا آنچه در ممالک رود با وضیع و شریف پادشاه بر آن وقوف دارد و همچنین بکر ارکان دولت چون مستوفی و مشرف و ناظر و عارض و منشی و حاجب و خازن و استاد الدار و جملگی عمله بمثابت حواس خمسه اند در حواس مشترک چون چشم و گوش و زبان و بینی و لمس و فکر و خیال و وهم و حافظه و ذاکره و دیگر قوا اند و امرا بمثابت سر و دست و پای و اعضای رئیسه اند چون جگر و شش و سپرز و زهره و غیر آن و عمال و نواب و نقبا بمثابت اصابع و مفاصل و امعاء و غیر آن و باقی عموم اجناد و رعایا مع تفاوت درجاتهم بمثابت عروق و اعصاب و عظام و شعور و عضلات و نمای بدن چنانکه شخص انسانی بدین جمله محتاج است که اگر از این جمله یک عضو نباشد شخص ناقص بود همچنین پادشاه بدین جمله محتاج است و اگر از ایشان یکی نباشد کار مملکت بدان مقدار نقصان پذیرد و اگر چه حالی ننماید پس پادشاه باید که هر یکی از این اصحاب مناصب را بعد از اهلیت تمام و امانت و دیانت و نیکو سیرتی که یقین شناخته باشد در منصب و مقام خویش نصب فرماید و تمکین دهد و از احوال ایشان با وقوف باشد تا جرأت و تجاسر ننمایند و طمع کردند و آنچه جامگی و اقطاع و معیشت مرتبه باشد بتمام برسانند تا از احتیاج ضروری در خیانت نیفتند و سخن بعضی در حق بعضی بی تثبت و احتیاط تمام نشنود که مردم بحسد ایشان را در صورت خیانت فرا نمایند و شفقتها و اعتمادات منسوب کنند و بر مخلصان تهمتها نهند و اگر از مخلصی جریده در وجود آید که خللی در پادشاهی نخواهد بود عفو فرماید و هر چه در خشم شود و سیاستهای با افراط نفرماید و اگر جرمی باشد که از آن در نتوان گذشت وَجَزَاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِّثْلُهَا برخواند و پیوسته آیت الْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ را نصب دیده دارد و لیکن نه چنان که بسهل انگاری و سلامت نفسانی و سستی مزاجی منسوب گردد و اهل فتنه و فساد دلیر گردند و در دفع

فساد ها پدید آید بلکه پادشاه باید که سیاست و انتقام و حسبت و رجولیت مشهور باشد اگر جرمهای خرد باشد تخفیف کند و تهدید نماید و حسبت کرده و نصیحت فرماید و اگر جرمی باشد که موجب قصاص باشد یا بخلل ملک تعلق دارد بفرمان شرع تیغ بی دریغ را کار فرماید که این معنی حاشا چون علت آکله باشد که در عضوی پدید آید البته اهمال نتوان کرد و آن عضو را بتیغ جدا باید کرد تا آن علت بجمله اعضاء سرایت نکند و در کارها و طرف افراط و تفریط نگه باید داشت که (خَيْرُ الْأُمُورِ أَوْسَطُهَا) در سیاست نه چندان مبالغت باید نمود که مردم هراسان و نفور شوند و خوف و نفرت بر طباع مستولی گردد و نفوس منتشر شود و مکرها و حیلها سازند که تشویش مملکت باشد

بیت چنانشان مکردان زبیچارگی که جانها ز ایکو شنده یکبارگی

و نیز چندان حلم نباید ورزید که وقع پادشاهی و هیبت سلطنت از دلها برخیزد و مفسدان و اراذل دلیر گردند و ظلمه مستولی شوند و کار بر مخلصان و مصلحان و ضعفا و غربا تنگ گردد و از جوانب خلل عظیم تولد کند و در سخاوت نه چندان غلو باید کرد که باسراف و اتلاف و تبذیر انجامد که آن مذموم است حق تعالی فرمود إِنَّ الْمُبَذِّرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ و فرمود إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ و همچنین در حفظ مال نباید کوشید که ببخل منسوب گردد که آن مذمت و خسارت دنیا و آخرت است چنانکه فرمود وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَبْخَلُونَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَيْرًا لَهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَهُمْ سَيُطَوَّقُونَ مَا بَخِلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ بلکه فضل خدا از خلق خدا دریغ ندارد و نیکنامی دنیا و ثواب آخرت حاصل کند پیش از آنکه ناگاه اجل کمین بر گشاید و او را از سر تخت مملکت بر باید و دریغ برده چندین ساله او بدست دشمنان دهد و آتش حسرت و ندامت و غرامت آن در جان او چنان مشتعل شود که تا ابد آن هیچ آبی جز آب رحمت منطفی نشود

شعر دولت این جهان اگرچه خوش است دل مبند اندرو که در دست کژ است هر که را همچو شاه بنوازد چون پیاده بطرح بندازد

هست دنیا چو در

غدارش سراب دو فریبد و لیک ندهد آب بس که آورد چرخ شاه و وزیر ملکشان داد و گنج و تاج و سریر کارها را بکام ایشان کرد خلق را جمله رام ایشان کرد تا چو نمرود مایه دار شدند همه فرعون روزگار شدند خون درویشکان مکیدندی مغز بیچارگان کشیدندی همه مغرور جاه و سال شده همه مشغول جاه و مال شده ناگهان تندباد قهر وزید و زسر تختشان بتخته کشید وزرا نهاد ایشان چه بردند مالشان دیگران همی خوردند تنشان را بخاک ریمن داد ملکشان را بدست دشمن داد و آنکه را حق بنور لطف نواخت نیک و بد را بنور حق بشناخت بار ز است ناروا از نور دل نبست اندرین سرای غرور باقی عمر خویشتن دریافت مصلح معاد خویش شتافت غم آن خورد کو ازین منزل چون کند کوچ شادمان خوشدل هرچه از ملک و گنج و شاهی داشت برد با خویشتن جوی نگذاشت لاجرم چون رسید کار بکار رفت با صد هزار استظهار

هر که را دیده بصیرت بنور الهی منور است او را گذاشتن جاه و مال فانی مصور است باقیات صالحات که دستگیر و فریادرس مومنانست اعمال صالحه بدنی است و خیرات باقیه مالی خواجه علیه الصلوة و السلام می فرماید (إِذَا مَاتَ الْإِنْسَانُ انْقَطَعَ عَمَلُهُ إِلَّا عَنْ ثَلَاثٍ صَدَقَةٍ جَارِيَةٍ أَوْ عِلْمٍ يُنْتَفَعُ بِهِ أَوْ وَلَدٍ صَالِحٍ يَدْعُو لَهُ بِالْخَيْرِ) چه دولت شگرفی باشد از آنکه بنده در گور خفته باشد و از اعمال فرو مانده و هر لحظه و هر نفس طبقهای از رحمت و کرامت از حضرت عزت ملائکه مقرب بدو میرسانند که ثواب لقمه ایست که در مدرسه و خانقاه از تو بفلان فقیه و درویش رسید تا ثواب استراحت و آسایش که از بقاع خیرات تو بفلان بنده رسید که بفلان پلی بگذشت یا در فلان رباط در سایه دیوار نشست یا در فلان مسجد دو رکعت نماز گذارد هر پادشاه زاده ایام دولت چنین سعادتها دریغ نباید داشت که آن خیرات ناکرده نماند و لیکن چون او از خواب خوش دولت در آید مال و ثروت از دست رفته بود و او از آن سعادت محروم مانده باری اگر از این سعادت محروم ماند زنهار خود را در معرض شقاوت ابطال خیرات دیگران نیندازد و بمثقال ذره سعی در تغییر و تبدیل اوقاف

نماید وازراى زنان بدسیرت فاسد عقیدت تقریر این معنی بتوهم کنند که ایشان بجهل
وغفلت در خون وجان وایمان خویش سعی میکنند وخبر ندارند دعاء بد چندین مستحق
مظلوم که همه اهل خیر وصلاح باشد کدام عاقل اختیار کند وهمت ارواح پاك چندین
هزار بانی خیر کدام معتقد در عقب خویش روا دارد باشد که بقعهٔ خیری مقبول افتاده
باشد روح بانی آن خیر را در حضرت عزت بدان وسیلت قربتی پدید آمده پیوسته
در آن حضرت مظلمهٔ خویش عرضه میدارد که خداوندا من مال خود از نفس خود باز گرفتم
وفرزندان را محروم کردم واز بهر رضای تو بر بندگان تو وقف کردم فلان ظالم آن خیر
من باطل میکند وبندگان تو را محروم میگذارد وبا حضرت تو این دلیری مینماید چگونه
از عهدهٔ این واقعه که بیرون تواند آمد خصوصاً چو اوقاف بسیار بود ومطالبان بسیار
نعوذ بالله من عذاب الله وزینهار اگر زاهدی یا جاهلی مداهنه کند ورخصت دهد که مال
اوقاف در چیزی دیگر صرف شاید کرد یا بلشکر توان داد تا بدان غزا کنند یا بعمارت
بلادی یا رباطی یا ثغری یا سدی توان کرد بدان مغرور شود حاشا وکلا این هیچ روا نبود
الا اگر بر مصرف خویش هر وقف بنصب استحقاق صرف کند بشرط واقف والا آنکه فتوی دهد و
آنکه فرماید وآنکه مباشر آن شغل بود وآنکه تواند ودفع نکند جمله در وزر ووبال ومظلمه
آن باشد وفردا جمله مستحقان اوقاف خصم ایشان کردند وداد خویش طلبند بر پادشاه فرض
بود که هر وقف که در ممالک او بود بشرط واقف بر مستحقان مقرر دارد وبر اوقاف امینی
صاحب دیانت مشفق که اهل آن کار باشد بگمارد تا در عمارت اوقاف کوشد ودست ظلمه
از آن کوتاه کند وحق بمستحق رساند چون چنین کند چندانکه واقفان ثواب یابند حق تعالی
آن پادشاه را ثواب دهد این ضعیف وقتی در شام چنان شنید که ملك صلاح الدین رحمه الله
عادت داشت که چون شهری بگرفتی در آنجا بنای خیر کردی چون دیار مصر بگرفت با قاضی
فاضل ده گرو وزیر بود گفت میخواهم که در اینجا خانقاهی بسازم قاضی گفت من نمیخواهم که
در دیار مصر ملك اسلام هزار بقعهٔ خیر بنا کند گفت چگونه میسر شود قاضی گفت در دیار
مصر هزار بقعهٔ خیر پیش بنا کرده اند وخلقی عظیم بر آن خیرات راه یافته است اگر ملك اسلام

بفرماید تا آن اوقاف با حال عمارت وصلاح آورند واز تصرف مستأکله بیرون کنند
وبر امینی متدین سپارند تا بمصرف میرسانند ثواب آن جمله در دیوان او باشد وچنان
بود که آن خیرات او بنا کرده است بفرمود تا چنان کردند ویقین باید دانست که هر خلل
که در عهد پادشاهی در اوقاف پدید آید حق تعالی جمله از آن پادشاه باز خواست کند
که این کار معظم را خرد شمرد وخود را از وبال آن نگه دارد وهمچنین از بهر شفقت بر احوال
خلق باید که پادشاه بر درگاه حاجبی یا قصه داری معتمد دین دار نیکو عقیدت نصب فرماید
تا احوال مظلومان وحاجتمندان بقصه یا بپیغام عرضه میدارند وپادشاه قضاء
حوایج ایشان از مهمات وواجبات خویش شناسد وغنیمتی بزرگ شمرد وبر پادشاه واجب
که هر کجا ثغر کافر باشد امیری مردانه شجاع کار آزموده مصاف دیده دین دار با حمیت و
غیرت اسلام بنشاند با لشکر تمام ونان پاره واقطاع تمام دهد وآنکه بفرماید تا مکتسب نباشند
وآنکه همه روزه بتاختن وجهاد مشغول باشند واگر محتاج مدد شود مدد فرماید تا پیوسته
قوی دست وچیره ودلخوش باشد وهر فتحی که پدید آید نواخت وتشریف واستمالت تازه
فرستد تا بدان امیدواری واستظهار جان فدا کند ودر قهر وقمع اعداء دین کوشد نه چنانکه
غفلت ورزند ومهمل گذارند تا کافر مستولی شود وبر بلاد اسلام تاختن کند وهر وقت
چندین هزار مسلمان بقتل آرد واسیر برد وبرده گیرد از اهل وعیال واطفال مسلمانان
که این جمله عهده در ذمت پادشاه وقت باشد واز عهدهٔ جواب آن بیرون نیاید ودیگر
بر پادشاه واجبست که چون شهری یا ولایتی شحنه یا والی فرستد کسی عاقل متمیز دین دار
فرستد که در وی سیاست ودیانت ومروت بود تا بشرایط آن شغل بوجه خویش قیام
تواند نمود ظالمی نباید که خون رعیت ریزد وغافلی نباید که مصالح رعیت مهمل گذارد
ودیگر چون قاضی شهری وولایتی فرستد باید که عالم وعاقل وصالح فرستد که دست
کشیده دارد از مال ایتام ومواریث واوقاف ورشوت یا امثال این وخدمتکاران
مصلح معتمد دین دار متدین دارد که در دعاوی میل وحیف نکنند وبطمع حق را باطل
نکنند این معنی درین روزگار دشخوار دست دهد زیرا اگر بشر قضا بجد هیچ ... دهند

نیز با هلیت پس بضرورت هر که خدمتی در هند خلیفتی کرد فی الجمله چون پادشاه تتبع احوال هر طایفه کند و از معاملات هر صاحب علم و صاحب عمل با خبر باشد و درد مسلمانی نیز من جان او کرفته باشد تا در ممالک او حیفی و ظلمی نرود کارها رو بصلاح باز آید و تا اهلان اهل کرهند (اَلنَّاسُ عَلٰی دِینِ مُلُوکِهِمْ) و اکر عمر بغفلت کذارد و در بند هوا و شهوت و لذت وقت خویش باشد و غم رعیت نخورد ظالمان زود مستولی شوند و اصحاب مناصب زود تطاول کنند و مستحقان را محروم کنند و کفار استیلا یابند و مسلمانان را مشوش دارند و خونها بناحق ریخته شود و مالهای غربا و تجار در معرض تلف افتند و فساد آشکارا شود و چندان انواع بلا و فتنه پدید آید که در عبارت نکنجد و بالجمله در کردن پادشاه ظالم و فاسق باشد خواجه علیه الصلوة والسلام ازین جا فرمود (اِنَّ شَرَّ عِبَادِ اللهِ عِنْدَ اللهِ مَنْزِلَةً یَوْمَ الْقِیٰمَةِ اِمَامٌ جَائِرٌ خَرِقٌ) هزار باره کدائی بر چنین پادشاهی فضیلت دارد زیرا که خواجه علیه الصلوة والسلام میفرماید (مَا مِنْ رَاعٍ لَا یَحْفَظُ رَعِیَّتَهُ بِنَصِیحَةٍ اِلَّا اَکَبَّهُ اللهُ بِمَنْخِرِهِ فِی النَّارِ) و همچنین می فرماید (مَا مِنْ اَمِیرِ عَشَرَةٍ اِلَّا یُؤْتیٰ بِهِ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ مَغْلُولَةً یَدَاهُ اِلٰی عُنُقِهِ اَطْلَقَهُ الْحَقُّ اَوْ اَوْبَقَهُ الْجَوْرُ) هر فرازی را مناسب آن نشیبی بود چنانکه هیچ مرتبه بلندتر و شریفتر از مرتبه پادشاهی نیست چون بوجه خویش کند و سود آنکه خواجه علیه السلام فرمود (مَا مِنْ اَحَدٍ اَفْضَلُ مَنْزِلَةً مِنْ اِمَامٍ اِنْ قَالَ صَدَقَ وَاِنْ حَکَمَ عَدَلَ وَاِنِ اسْتُرْحِمَ رَحِمَ) زیانش هم مناسب آن بود وصلی الله علی خیر خلقه محمد واله

فصل سیم در بیان سلوک وزرا و اصحاب قلم و نواب

قال الله تعالی (وَاجْعَلْ لِی وَزِیرًا مِنْ اَهْلِی هٰرُونَ اَخِی اشْدُدْ بِهِ اَزْرِی) الآیة وقال النبی صلعم (اِذَا اَرَادَ اللهُ بِمَلِکٍ خَیْرًا جَعَلَ لَهُ وَزِیرًا صَالِحًا فَاِنْ نَسِیَ ذَکَّرَهُ وَاِنْ ذَکَرَ اَعَانَهُ) بدانکه وزارت رکن اعظم مملکت است و هیچ پادشاه از وزیر صالح صاحب رای مشفق کافی در همه عالم ناچاره نیست زیرا که آن پادشاه خدا است جل و علا که محتاج وزیر و مشیر نیست چنانکه حق تعالی خبر میدهد از حال موسی علیه السلام

که از حضرت عزت وزیری خواست (وَاجْعَلْ لِی وَزِیرًا) او وزیری کرامت کن که پشت من بدو قوی بود و خواجه علیه الصلوة والسلام میفرماید (لِی وَزِیرَانِ فِی السَّمَاءِ وَوَزِیرَانِ فِی الْاَرْضِ اَمَّا وَزِیرَایَ فِی السَّمَاءِ جِبْرَئِیلُ وَمِیکَائِیلُ وَوَزِیرَایَ فِی الْاَرْضِ اَبُوبَکْرٍ وَعُمَرُ) و چون در مملکت وزیری کامل مجرب حاکم نبود مملکت را شکوه و زینت نبود مثال مملکت بر مثال خیمه است ستون آن خیمه وزیر صاحب رای امت و طناب آن امرا اند خرد و بزرگ چنانکه بعضی طناب خرد و بعضی بزرگ میباشند و دیکر اجناد آن طنابهای خرد که در کرد این خیمه بود حلقه کرده و نواب و عمال و دیکر اصحاب چون طنابها که در شرجه خیمه بود و بحقیقت میخهای آن خیمه تا پایدار تواند بود عدل و انصاف پادشاه است که اکر چه امرا و وزرا و اجناد بسیار بود و قوت و شوکت و آلت و عدت بی شمار بود اما مملکت جز بعدل قرار نکیرد و ثابت نشود چنانکه خیمه را تا در کوی یک میخ در میباید خلل آن در خیمه ظاهر بود و خواجه علیه الصلوة والسلام ازینجا فرموده که (اَلْمُلْکُ یَبْقیٰ مَعَ الْکُفْرِ وَلَا یَبْقیٰ مَعَ الظُّلْمِ) و چون وزیر بمثابت ستون است خیمه مملکت را چندانکه با رفعت تر و عالی قدرتر بود خیمه مملکت از و بشکوه تر و با زینت تر باشد و لیکن وزیر باید که چون ستون چهار خصلت درو باشد راستی و بلندی و ثبات و تحمل و وزیر را سه حالت است اول حالت میان او و خدای دوم حالت میان او و پادشاه سیم حالت میان او و اجناد و رعیت و در هر سه حالت باید که این چهار خصلت درو نماید در هر حالتی بمعنی مناسب آن حالت چنانکه در حالت اول که میان او و خدای تعالی است راستی پیشه کند بر آن که حق تعالی میفرماید (فَاسْتَقِمْ کَمَا اُمِرْتَ) راست باش چنانکه تورا فرموده اند یعنی بر جاده شریعت راست رو باش که صراط مستقیم این است چنانکه فرمود (وَاَنَّ هٰذَا صِرَاطِی مُسْتَقِیمًا فَاتَّبِعُوهُ) و پیوسته در هر کاری که باشد جانب خدای نکاه دارد و از آن احتراز کند که کار بصورت با خلق راست کند و جانب خدای مهمل بکذارد که سر همه کژیها این است و لیکن اکر با خدای کار راست دارد اکر جانب خلق کژ کردد از آن غم نخورد که (مَنْ کَانَ لِلّٰهِ کَانَ اللهُ لَهُ)

بلند همتی کوش دارد بدان معنی که بلند همت بود و بر زخارف دنیا فریفته نشود و سر بدین
جیفهٔ دنیا فرو نیارد شعر چیست دنیا و خلق را استظهار خاک دانی پر از سگ و
مردار بهر یک خاک بوده این همه باد بهر یک خامش این همه فریاد در غرور ش توانگر و
درویش شاد همچون خیال گنج اندیش جاه و مال دنیا بر مثال زاد و راحله شناسد و
امتداد ایام عمر را بر مثال اشهر حج و اجل محتوم را بر مثال موسم و وقوف و خود را قاصد
بیت الله داند و یقین داند که زاد و راحله بدان جهت بوی داده اند تا بادیهٔ صفات نفس
اماره را بدان قطع کند که حجاب میان او و کعبه که مقصد و مقصود است جز بادیهٔ نفس نیست
پس او را بر کنار شط خوش آمد تعداد طبیعت فرو آورد و هر روز آن اشتران را می آزاید
و از آلت و عدت سفر تجملات حاضر میسازد و از شراب شهوات خود را مست غفلات
میکند قافله ها برو میگذرند تا گاه موسم در آید و دیگران حج گذارند و او را از دست جز
باد حرمان و بر سر خاک خجلت و در دیده آب حسرت و در دل آتش ندامت نماند و این واقعه
کسی است که جاه و مال دنیا را که وسیلت سعادت ابدی خواهد بود مهمل و ضایع گذارد
و بدان تنعم و تجمل قانع شود اما آنها که و العیاذ بالله جاه و مال دنیا را که وسیلت درجات
بهشت و قربات حق است زاد و راحلهٔ سفر هندوستان هوای نفس سازند و وسیلت
شهوات و تمتعات حیوانی کنند و از راه مقصد و مقصود باز افتند و هرگز جمال کعبه
وصال نبینند و در مرتبهٔ أُولَٰئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ روند و تا
نصیبهٔ ایشان این بود که ذَرْهُمْ يَأْكُلُوا وَيَتَمَتَّعُوا وَيُلْهِهِمُ
الْأَمَلُ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ پس مرد باید که بلند همت بود بدین مزخرفات فانی
مغرور نشود و نظر بر درجات آخرت و مقامات عالی نهد و جاه و مال دنیا را وسیلت
قربت قبول حق سازد و اما ثبات بدان معنی است که در کار دین درست یقین و ثابت قدم
باشد و کاری که از برای خدای کند از برای خلق و ملامت و تعییر ایشان از آن روی
نگرداند و از کس نترسد که خاصیت خاصگان حق این است که يُجَاهِدُونَ فِي
سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ و اما تحمل بار بدان معنی است

تعییر — سرزنش کردن

که در کشیدن بار امانت تکالیف شرع که اهل آسمان و زمین از تحمل آن عاجز آمده اند
که إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ
فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا تجلد و تصبر و تحمل نماید و در امانت خیانت نکند
تا قدم او بر سلوک جادهٔ راه حق راسخ گردد تا آن روز که خطاب در رسد که إِنَّ اللَّهَ
يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا او بهانهٔ رد امانت
سرخ روی بحضرت صاحب امانت در رود شعر بار امانتش بدل و جان کشیدنی
در بارگاه عزت با بار میرویم با ظلمت نفوس طبایع در آمدیم در جان هزار گونه انوار
میرویم زان پس که بوده ایم تبی در رحیم حمل این فضل بین که محرم اسرار میرویم
عمری اگرچه در ظلمات هوا بدیم آب حیات خورده خضر وار میرویم گرچه چو چرخ گرد
و کبود آمدیم لیک با صد هزار دیده فلک وار میرویم در نقطهٔ مراد بدین دور دایره
زیرا بسر همیشه چو پرگار میرویم أَمَّا حَالُ الْقَوْمِ که میان وزیر و پادشاه بود همان
چهار خصلت را کار بندد اول راستی بدان معنی که ظاهر و باطن با پادشاه یکی دارد و اندرون
خویش را از آلایش خیانت و غل و غش صافی کند و در خدمت و بنفاق زندگانی نکند هما
در حضور خوش آمد او گوید و بهر نیک و بدی که کند و گوید صدق الامیر زند و مزاج او نگاه
دارد و چون بیرون آید مساوی او گوید و با هر کسی شکایت و آغاز کند تا او را در زبان
خلق اندازد بسبب و بادانی و ظالمی تا چون خواهد که از بهر طمع خویش بر کسی حیف کند تهمت
بر پادشاه نهد که او چنین میفرماید و خویش را بری الساحه فرا نماید این جمله نفاق و کژی
و خیانت باشد راستی و اخلاص و امانت آنست که آنچه صلاح وقت در آن باشد و رای
صایب آن اقتضا کند در حضرت پادشاه در باب مصلحت بگوید در کسوت عبارتی هرچه لطیفتر
بعد از رعایت آداب سلطنت بوقت فرصت عرضه دارد و اگر نیز پادشاه را بر آن سخن اعتراضی
باشد تا استدراکی افتد آنرا وجهی بنهد و تقطیه سخن او بکند که پادشاهان را بغرض زدلنی
فراستی ملوکانه باشد و گفته اند (كَلَامُ الْمُلُوكِ مُلُوكُ الْكَلَامِ) سخن او بسمع رضا اصغا
کند و ما شوق سخن خود نباشد و در آن سخن تاملی شافی واجب شمرد اگر بر آن مزیدی روی

نماید از سرّ آن عرضه دارد فی الجملة کلمة الحق باز نگیرد و امّا وقت فرصت و حالت پادشاه
گوش دارد تا در وقت ملالت او نگوید یا در وقت خشم که حجاب نظر حق بین شود بقدر
وسع آنچه حق و صواب و صلاح باشد در نهاد او می نشاند بلطایف حیل تا طریق راستی
و اخلاص ورزیده باشد خصلت دوم و آن بلندی است در حضرت پادشاه همت بلند گذرانیدن
کند و بر کاک و خست طمع طمعهای فاسد نکند و نظر بهر چیز نیندازد و در التماسات
بر اکنده بسته دارد و خود را عزیز النفس و قانع و کوتاه دست دارد که پادشاه چون نور
فراست این اخلاق مشاهده کند محبوب و مقبول نظر او افتد در توقیر و احترام او بیفزاید
و آنچه مقصود باشد زیاده از آن با حسن الوجه حاصل شود و آبروی بیفزاید و نام نیک
منتشر گردد خصلت سیم و آن ثبات است باید که در خدمت پادشاه وفادار و نیکو عهد و ثابت
قدم باشد تا اگر معارضان و معاندان پادشاه خواهند او را بهیچ نوعی نتوانند فریفت و
اگر بسی مال و جاه بروی عرضه کنند بهیچ از ره دور نشود خصلت چهارم تحمل است باید
که حمول و بردبار باشد و بر آنچه پادشاه در حالت غضب و حدّت و سورت گوید   پا کند
با او یا باد یکری بتلطف و سکون پیش آن باز آید و کلماتی گوید که اطفای نایرهٔ آتش غضب
او کند و از کلماتیکه خشم انگیزد و حقد آمیز باشد احتراز کند و چون پادشاه را واقعه افتد
یا حادثه پیش آید از قبیل خصوم اگر بمصابرت و سکونت و تدبیر صالح و رای صائب آن
کار را تدارکی توانند کرد که پادشاه را حرب و قتال نباید کرد و در معرض خطر نباید افتاد
بکند که (اَلصُّلْحُ خَیْرٌ) و اگر معرضی باشد که معالجت آن بتیغ آبدار باید کرد و مرهم موافقت
و مرافقت نافع نیفتد و پادشاه سبیل بقتال کند او را در آن فاتر نگرداند و بدر بی بدهد
که دل شکستگی آرد لاسیما که با کفار باشد او را بر آن دلیر و حریص گرداند و مدد و معاونت
نماید و اگر او هراسان و مخوف باشد آن خوف از دل او بردارد و او را بخدا امید وار و
مستظهر گرداند اَلَا اِنَّ حِزْبَ اللّٰهِ هُمُ الْغَالِبُونَ و اگر لشکرش
اندک بود دل در خدا بندد که کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِیلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً کَثِیرَةً
بِاِذْنِ اللّٰهِ وَاللّٰهُ مَعَ الصَّابِرِینَ در کلی احوال باید که آنچه صلاح دین

و ملک و رعیت در آن باشد در پیش او نهد و مداهنه نکند و آنچه بمفسده تعلق دارد او را
دل سرد می دهد و بحیرات دلالت و اعانت میکند تا بر فضیلت اشارت معنی (اِنْ نَسِیَ
ذَکَّرَهُ وَاِنْ ذَکَرَ اَعَانَهُ) کار کرده باشد و چون وزیر بدین آداب و اخلاق که نموده آمد
آراسته باشد پشت پادشاه بدو قوی بود و از آن جمله باشد که حقتعالی منت نهاد بر موسی
علیه السلم بوزارت هرون چنانکه فرمود سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِاَخِیكَ وَنَجْعَلُ
لَكُمَا سُلْطَانًا و امّا حالت سیم که میان وزیر و حشم و رعیت است باید که همان
چهار خصلت نگاه دارد و رعایت کند اوّل راستی است و راستی با حشم و رعیت بدان
وجه باشد که بر احوال ایشان مشفق بود و پیوسته نیکخواه ایشان و تیمار دار ایشان مشغول
باشد چنانکه حشم با برگ و ساز و آلت و عدّت بود و رعیت آسوده و مرفه باشد و بر ایشان
بار گران نبود و این معنی آنوقت دست دهد که وزیر در عمارت و زراعت ولایت کوشد
و پادشاه در بند جمع مال نباشد که اگر در نهاد پادشاه آفت حرص جمع مال پدید آید بضرورت
ظلم و بدعت نهادن آغاز کند و جامگی لشکر در نقصان اندازد و هم رعیت خراب شود
و هم حشم بی برگ ماند و چون رعیت خراب شوند ولایت خراب شود و چون حشم بی برگ
ماند ملک و پادشاهی در تزلزل و توقع آفات و فتن و خللهای عظیم توان داشت
که بعد از آن بهیچ روی زمین دفع نتوانند کرد و وزیر در بند آبادانی ولایت و رعیت
باید بودن که حشم را از آن ببرگ توان داشت و چون حشم با برگ و دلخوش
بود در مملکت توان فزود و چون ملک بر جای باشد هم جهان هم خزانه پادشاه
باشد و وزیر نباید که از بهر تقرب پادشاه در مملکت بدعتها نهد که
آن دوستی نباشد بلکه دشمنی تمام بود و پادشاه را بدنامی دنیا و عذاب
آخرت و خشم خدای و خلق بلکه در آن کوشد تا در اداء زادات و معاش و
انظار افزاید و صدقات و صلات او بسیار دهد و ادرارات و وظایف زهّاد و عباد و اهل دین برسد
پیوسته که آن استقامت مملکت و استدامت سلطنت بود و وجه ثواب و ذخیرهٔ آخرت و وزیر از
خاصهٔ خود همچنین باید که در خیرات کوشد و بدرگاه خود بر اصحاب حوائج گشاده دارد و بسکار

وشکرجوی وتکبر با خلق خدا نکند وبخلق خوش وکرم ومروت با خلق زندگانی کند اما
خصلت دوم وآن بلندی است باید که با حشم ورعیت بلند همتی تعیش کند چنانکه توقع
بخدمتی ورشوت ایشان ندارد وپیوسته نتیجه کرم ومروت خویش بدیشان میرساند خصلت
سیم وآن ثبات است باید که با حشم ورعیت ثبات ورزد بدان وجه که چون امیری را اقطاعی
تربیت فرمود یا عاملی را بعملی نصب کرد یا منصبی بکسی تفویض فرمود از گزاف تغیر وتبدیل
بدان راه ندهد سخن اصحاب اغراض مسموع ندارد چنانکه می فرماید يَا أَيُّهَا الَّذِينَ
آمَنُوا إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا أَنْ تُصِيبُوا
قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلَى مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ وچون خیانت
کسی محقق شود البته در آن مواسا نکند ومدارا نکند ودر مکافات اهمال نورزد
وکوشش دارد تا بدرگاه جمعی را برشوت وخدمت راه نبرند که ایشان جهت بپوشانند
وبشفاعت ودفع برخیزند که دیگران جرأت افزایند ودست ظلم وتطاول بر رعیت کشاده
شود وبرو وزیر واجبست چون کسی را بشغلی یا منصبی یا عملی نصب خواهد کرد احتیاط
کند وباستحقاق کار فرماید که جمله خلل در مناصب دینی ودنیاوی ازین وجه پدید آمد که
اشغال ومناصب بمستحقان ندادند بکسانی دادند که خدمتی آوردند وبرد بدرگاه مرجعی بدست
آوردند ودر اهلیت ایشان نظر نکردند وآنها که اهلیت کارها ومناصب داشتند از
تعزز نفس وعزت دین روا نداشتند که بدرگاه ملوک گردند وهر اهل ونااهل را خدمت
کنند وطال بقا زنند وپادشاهان را کمتر همت آن بود که اهل هر شغلی را طلب کنند وبقدر
استحقاق او اورا اشغال فرمایند لاجرم بیشتر مناصب دینی بدست نااهلان افتاد و
هرچند در آن باب نه بر وجه استحقاق میرود از تقصیر وزرا وحجاب ونواب حضرت بود که
متفحص احوال نباشند واهل هنر وفضل ودیانت را طلب نکنند وهنرمندان را در گوشها
ضایع گذارند وباطماع فاسده اعمال ومناصب بنااهلان فرمایند اما خصلت چهارم
تحمل است باید که وزیر همچون ستون که بار جمله خیمه میکشد وبار رعیت ومملکت بر
کتف همت وشفقت میکشد وبنظر رحمت برعیت مینگرد واگر از ایشان بسی خردها

در وجود آید که بخاصه او تعلق دارد درگذارد وعفو کند وحلم وتحمل نماید مگر آنچه بخلل
ملک باز گردد که تدارک واجب بود وباید که ملالت بطبع خود راه ندهد که مصالح ملک و
رعیت بدان مختل ومهمل ماند بلکه از احوال ملک ورعیت ودوست ودشمن وملوک وممالک
دیگر جمله متفحص ومستخبر باشد تا از هر نوع که خلل دینی ودنیاوی روی نماید قبل الوقوع
بتدارک مشغول شود که چون واقعه حادث شد تدارک دشخوار دست دهد ویقین شناسد
که بدین خصال که نموده آمد با خدا وپادشاه اگر زندگانی کند ودر همه احوال نیت مخلصانه
با آن ضم کند ودر ضمیر خود چنان اندیشد که این جمله خدمت پادشاه را ورعیت را از برای
رضای خدای وتقرب بحضرت او میکنم ودر آن میکوشم تا راحتی وآسایشی از من بمومنی رسد
ودفع شری از مظلومی بکنم وظالمی از ظلم باز دارم وبدان تقرب جویم بحق که خواجه علیه الصلوة
والسلام می فرماید (انْصُرْ أَخَاكَ ظَالِمًا أَوْ مَظْلُومًا) قیل یا رسول الله انصره مظلوما
فکیف انصره ظالما فقال (تَمْنَعُهُ مِنَ الظُّلْمِ فَذَلِكَ نَصْرُكَ إِيَّاهُ) پس هر حرکت وسعی
وتحمل وصبر وراستی وسکون وثبات وامر ونهی وعدل وانصاف وخدمت وتواضع و
رنج ومشقت وداد وستد ودخل وخرج وگفت وگوی که با دوست ودشمن وخاص وعام
وپادشاه ورعیت کرده ونموده باشد هر یک موجب قربتی ورضی ودرجتی شود در
حضرت عزت بشرط آنکه از آلایش متابعت هوا ورعونت نفس وکبر ونخوت وخواجگی
ونظر بسعی وبار نامه جاهی واراءت خلق پاک محفوظ باشد تا قبول حق را شاید
إِنَّ اللَّهَ هُوَ الطَّيِّبُ لَا يَقْبَلُ إِلَّا الطَّيِّبَ وهمچنین دیگر نواب وعمال واصحاب قلم چون در
کار خویش هر کسی دیانت وامانت بجای آورند وخود را بنقد حال خویش بدین خصال
که نموده آمد متحلی گردانند وجانب خدای کوشش دارند ودر تخفیف رعایا کوشند مستوجب
درجات وقربات گردند وباید که وزیر را واین جماعت را اوراد واوقاتی نیز باشد
چنانکه از شب قدری برخاستن وبذکر مشغول بودن بدان شرایط که در فصل ذکر رفته است
وبامداد ونماز دیگر ساعتی هم بذکر وقرآن خواندن مشغول شود تا از جمله ایشان باشد که
مدح ایشان می فرماید که يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ

ونماز پیشین

وبجسمه واکرهم در وزیفکر لا اله الا الله مشغول توانند بود در آمدن و رفتن و نشستن و خفتن الا بوقت ضرورت این خود دولتی تمام بود و از آنها باشد که الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وصلی الله علی محمد و آله

فصل چهارم در بیان سلوك علما از مفتیان و مذکران و قضاة قال الله تعالی وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ وقال إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ وقال النبی صلعم (اَلْعُلَمَاءُ وَرَثَةُ الْاَنْبِيَاءِ) وقال (عُلَمَاءُ اُمَّتِیْ كَاَنْبِيَاءِ بَنِیْ اِسْرَائِیْلَ) بدانکه علم شریعتترین وسیلتی است قربت حق را و صفت حق است و بوسیلت علم بدرجات عالی میتوان رسید که وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ ولکن بدان شرط که با علم خوف و خشیت قرین بود زیرا که سر همهٔ علمها خدای ترسی است و حقتعالی عالم کسیرا میخواند که او خشیت دارد و خدا ترس بود که إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ و هرچند که علم می افزاید خشیت می افزاید چنانکه خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود (اَنَا اَعْلَمُكُمْ بِاللّٰهِ وَاَخْشٰكُمْ مِنْهُ) و نشان خشیت آنستکه بدان علم کار کند و آنرا وسیلت درجات آخرت سازد نه وسیلهٔ جمع مال و اکتساب جاه دنیوی و تمتعات طبیعی و هر کس که بدان عمل نکند و وسیلت مال و جاه دنیاوی سازد او جاهل است بحقیقت نه عالم و حقتعالی مثل او بدراز گوش زده است می فرماید مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَاةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا و علم میراث انبیاست علیهم الصلوة والسلام که (وَاِنَّ الْاَنْبِیَاءَ لَمْ یُوَرِّثُوْا دِیْنَارًا وَّلَا دِرْهَمًا وَّلٰكِنَّهُمْ یُوَرِّثُوا الْعِلْمَ فَمَنْ اَخَذَ بِهٖ فَقَدْ اَخَذَ بِحَظٍّ وَّافِرٍ) و انبیاء علیهم الصلوة والسلام دو نوع علم میراث گذاشتند علم ظاهر و علم باطن علم ظاهر آن علم نافع است که صحابه رضی الله عنهم از قول و فعل خواجه علیه الصلوة والسلام گرفتند و تابعین و ائمهٔ سلف تتبع آن کرده و آموخته و بدان عمل [illegible] کرده و از علم کتاب و سنت و تفسیر و اخبار

و آثار و فقه و آنچه از توابع اینهاست و علم باطن معرفت آن معانی است که بواسطهٔ جبرئیل از غیب الغیب در مقام او ادنی در حالت لی مع الله وقت بر جان خواجه علیه الصلوة والسلام می کردند که فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ و از ولایت نبوت جرعهٔ از جامهای مالا مال بر سینت کرام در جان و جگر سوختگان عالم طلب میریختند که (مَا صَبَّ اللّٰهُ فِیْ صَدْرِیْ شَیْئًا اِلَّا وَصَبَبْتُهٗ فِیْ صَدْرِ اَبِیْ بَكْرٍ) و همچنین که علم ظاهر را انواع بسیار است تنوع علم باطن زیاد است چون علم ایمان و علم احسان و علم اسلام و علم ایقان و علم اخلاص و علم معرفت نفس و علم عیان و علم توبت و علم زهد و علم ورع و علم تقوی و علم صفات و آفات نفس و علم معرفت دل و علم صفات و اطوار و احوال دل و علم تزکیت و تربیت نفس و علم تصفیه و پرورش دل و علم فرق میان خواطر نفسانی و شیطانی و دلی و عقلی و ایمانی و ملکی و روحانی و رحمانی و علم فرق میان اشارت و الهام و خطاب و ندا و هاتف و کلام حق و علم تهذیب اخلاق و علم تبدیل صفات و علم تخلق باخلاق حق و علم مشاهدات و انواع آن و علم مکاشفات و تفاوت آن و علم توحید و مقامات آن و علم صفات جمال و علم صفات جلال و علم صفات معانی و علم تجلی صفات و علم تجلی ذات و علم مقامات و علم احوال و علم قرب و علم بعد و علم وصول و علم فنا و علم بقا و علم سکر و علم صحو و علم معرفت و انواع آن و غیر آن از علوم که شمردن آن اطنابی دارد و این جمله آنست که سالکان این راه را تعلیم معلم وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا حاصل شود اما آنها که از این سعادت محروم اند چون ازین نوع علوم بشنوند بانکار پدید آید چنانکه خواجه علیه الصلوة والسلام می فرماید (اِنَّ مِنَ الْعِلْمِ كَهَیْئَةِ الْمَكْنُوْنِ لَا یَعْلَمُهَا اِلَّا الْعُلَمَاءُ بِاللّٰهِ وَلَا یُنْكِرُهٗ اِلَّا اَهْلُ الْغِرَّةِ بِاللّٰهِ) و ابو هریره رض ازینجا میگفت (حَفِظْتُ مِنْ رَسُوْلِ اللّٰهِ صلعم وِعَائَیْنِ مِنَ الْعِلْمِ وَاَمَّا الْاَوَّلُ فَقَدْ ثَبَّتُّهٗ وَاَمَّا الْاٰخَرُ لَوْ بَثَثْتُهٗ لَقُطِعَ هٰذَا الْبُلْعُوْمُ) و علما سه طایفه اند یکی آنکه علم ظاهر داند و دوم آنکه علم باطن داند و سوم آنکه هم علم ظاهر داند و هم علم باطن و این نادر بود در هر عصر اگر پنج کس باشند از جملهٔ جهان بسیار

درجات وصفات ... وصفات فنا

باشند بلکه برکت یکی از ایشان بشرق و غرب عالم فراز رسد و قطب وقت بود و عالمیان
در پناه دولت و سایهٔ همت او باشند و او آن عالم است که خواجه علیه الصلوة والسلام
فرمود (عُلَمَاءُ اُمَّتِی کَاَنْبِیَاءِ بَنِی اِسْرَائِیلَ) و میراث خواران انبیا علیهم الصلوة والسلام
علوم — این علما اند علی الحقیقه که میراث ظاهر و علوم باطن ایشان یافته اند که (اِنَّ الْعُلَمَاءَ
وَرَثَةُ الْاَنْبِیَاءِ) و علماء ظاهر هم سه طایفه اند مفتیان و مذکران و قضاة و اما
مفتیان اهل دراست و نظر و فتوی اند و اجتهاد و دو طایفه اند یکی آنکه عالم دل و عالم زبان
باشد در ایشان خوف و خشیت است با علم عمل دارند و با فتوی تقوی ورزند تحصیل
علم و نشر آن برای نجات و درجات کنند و نظر از جاه و مال دنیا منقطع دارند آنها
ایشانند که میفرماید (اِنَّمَا یَخْشَی اللهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ) و دوم آنکه
عالم زبان و جاهل دل بود در دل او از خدا خوف و حیا نبود و در علم آموختن و نشر
کردن نیت تحصیل ثواب آخرت و قربت حق نبود و بغرض تحصیل جاه و مال و قبول خلق
و یافت مناصب تتبع علم کند لاجرم هوا بروی غالب شود و علم او متابع هوا گردد و کار
بهوا کند و بعلم عمل نکند و بر علماء متقی و دین ورز حسد برد و در پوستین ایشان
افتد و بر ایشان افترا کند و در مقام بحث بجدل پدید آید و ایذا کند و سخن بتوجیه
نگوید و حق را گردن نهد و خواهد که بجلدی و زبان آوری حق را باطل کند و باطل را
در کسوت حق فرا نماید و اظهار فضل کند این از آنها است که خواجه علیه الصلوة والسلام
میفرماید (اِتَّقُوا کُلَّ مُنَافِقٍ عَلِیمِ اللِّسَانِ یَقُولُ مَا تَعْرِفُونَ وَیَفْعَلُ مَا تُنْکِرُونَ)
و بحقیقت آن آفت که در دین و میان امت بواسطهٔ چنین عالم فاجر جاهل پدید آمده
هیچ چیز نیامده است چنانکه امیر المؤمنین علی ع میگوید (مَا قَطَعَ ظَهْرِی فِی الْاِسْلَامِ
اِلَّا رَجُلَانِ عَالِمٌ فَاجِرٌ وَنَاسِکٌ مُبْتَدِعٌ فَالْعَالِمُ الْفَاجِرُ یُزَهِّدُ النَّاسَ فِی عِلْمِهِ لِمَا
یَرَوْنَ مِنْ فُجُورِهِ وَالْمُبْتَدِعُ النَّاسِکُ یُرَغِّبُ النَّاسَ فِی بِدْعَتِهِ لِمَا یَرَوْنَ مِنْ
نُسُکِهِ) لاجرم بشومی علماء بد و زهاد [illegible] مرائی و درویشان گدا که از شره حرص
دین بدنیا می فروشند و پیوسته بدرگاه ملوک بمذلت میگردند و بدر امیران

و خواجگان

و خواجگان باستخفاف در میروند و بخواری و اهانت ایشان را خدمت میکنند و مدح
و فضل میگویند و بنفاق ایشان را بدانچه در ایشان نیست ستایش میکنند و بمداهنه هر
باطل که میگویند صدق الامیر میزنند و بطمع فاسد ترک امر معروف و نهی منکر میکنند تا
درمی چند از ایشان بستانند یا رشوتی بگیرند یا بدهند و عملی و منصبی بگیرند تا امرا و خواجگان
و لشکریان و ارادت پادشاهان فاسد شود و قیاس کردند که جمله علما و مشایخ همین سیرت
بد و خصال مذموم دارند تا بچشم حقارت بخواص حق و اولیای حضرت عزت نگرستند
و بکلی روی از ایشان بگردانیدند و از فواید صحبت و خدمت ایشان محروم ماندند و از نور علم و پرتو
ولایت ایشان بی نصیب شدند در حدیث می آید که چنین عالمی که غرض او از علم دنیا باشد
او را از ثواب علم نصیبه بیش از آن نیست که در دنیا آنچه دو مال بیابد و در آخرت
اول آتش افروزند دوزخ او بود از چنین علم که نافع نباشد استعاذت واجب است چنانکه
خواجه علیه الصلوة والسلام میفرمود (اَعُوذُ بِکَ مِنْ عِلْمٍ لَا یَنْفَعُ) و علم لاینفع دو
نوع است یکی علم شریعت چون بدان کار نکنند نافع نباشد اگر چه فی نفسه نافع بود
دوم علم نجوم و کهانت و انواع علوم فلسفه که آنرا حکمت میخوانند و بعضی با کلام بر آمیخته اند
علم — و آنرا اصول دین نام کرده تا بنام دینی کفر و ضلالت در گردن خلق تا حجز کنند و این نوع غیر
نافع است فی ذاته و اگر عمل بدان کنند مهلک و مغوی و مضل بود و بسی سرگشتگان بدین
علم از راه دین و جادهٔ استقامت بیفتادند بغرور آنکه ما علم معرفت و شناخت حقیقت
حاصل میکنیم و ندانستند که معرفت حق بقرائت و روایت حاصل نشود الا بروش متابعت
ظاهر و باطن محمد علیه الصلوة والسلام چنانکه حق تعالی خبر میدهد (وَاَنَّ هٰذَا
صِرَاطِی مُسْتَقِیمًا فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ
بِکُمْ عَنْ سَبِیلِهِ ذٰلِکُمْ وَصّٰکُمْ بِهِ لَعَلَّکُمْ تَتَّقُونَ)
پس مفتی متقی باید که از این علوم و آفات احتراز کند و در تخلیص نیت کوشد تا فتوی
میدهد و درس میگوید و مناظره میکند نظر بر ثواب آخرت و قربت حق و نشر علم و
اظهار حق و بیان شرع و تقویت دین نهد و نفس را از رعونات علم پاک کرده اند و از آلا

گفتی که بوقت مجلس افروختنی
آیا که چه نکتها سا آموختنی
ای بیخبر از سوختن و سوختنی
عشق آمدنی بود نه آموختنی

روش

حرص و طمع تطهیر دهد که مذلت علما از حرص و طمع است شعر آلوده شد بحرص
مردم جهان عالمان — این خواری از گزاف بدیشان همی رسد دردا و حسرتا که بپایان
رسید عمر — وین حرص مرده ریگ بپایان نمی رسد در فتوی دادن احتیاط تمام بجای
آرد تا بمیل نفس و غرض و علت فتوی ندهد و اگر وقف در دست او باشد در آن تصرف
فاسد نکند و مال حرام نستاند که چون لقمه آشفته بود حرص و حسد و شهوت و ریا بار
آید آنکه هر چند مدت عمر رنج برده است هباء منثورا شود و از بدعتها باید که محترز
باشد و بر جاده سنت و متابعت ثابت قدم باشد و بر سیرت و اعتقاد و سنت سلف
صالح رود و مذهب اهل سنت و جماعت دارد و اوقات و ساعات خویش موظف دارد
چنانکه از عمر عزیز هیچ در بطالت و هزل و لغو نکند بامداد چون نماز صبح گذارد بذکر
و قراءت قرآن مشغول شود تا آفتاب برآید و بعد از نماز دیگر تا شام بذکر مشغول
باشد تا باشارت **وَاذْكُرِ اسْمَ رَبِّكَ بُكْرَةً وَأَصِيلًا** عمل کرده باشد
که در آن خیر بسیار است و چون آفتاب طلوع کرد دو رکعتی گذارد و بتدریس و افادت
و استفادت علم مشغول شود و چون از آن بپرداخت نماز چاشت بپای دارد آن قدر
که تواند از دو رکعت تا دوازده رکعت بعد از آن بمصالح معاش خویش و فرزندان و اشتغال
بدعایت حق ضروری نفس مشغول شود تا بین الصلوتین دیگر باره ببحث علمی یا مطالعه
یا افادت مشغول شود تا آخر روز که بذکر مشغول شود تا نماز شام گذارد و اگر بین العشائین
احیا تواند کرد بذکر و قراءت و اوراد سعادتی شگرف بود و چون نماز خفتن گذارد
معین بگوید که سنت تا آن است پس بمطالعه یا بتکرار مشغول شود تا دو دانگی از شب بگذرد
پس ساعتی روی بقبله بنشیند و بذکر مشغول شود چون خواب غلبه کند از سر جمعیت و ذکر
در پهلوی راست روی بقبله بخسبد و بدل و بزبان این دعا که سنت است بخواند (اللّٰهم
اني اسلمت نفسي اليك ووجهت وجهي اليك والجأت ظهري اليك وفوضت
امري اليك رهبة منك ورغبة اليك لا ملجأ ولا منجا ولا مفر منك الا
اليك امنت بكتابك الذي انزلت وبرسولك الذي ارسلت) پس بدل و زبان

ذکر میگوید تا بذکر در خواب شود در خبر است که هر که بوضو و ذکر بخسبد روح او را
بزیر عرش برند تا بطاعت حق مشغول بود و هر خواب که بدینسان بود (نوم العالم عبادة)
این چنین خوابی است پس جهد کند تا در میانه شب ساعتی برخیزد و بنماز تهجد که سنت
خواجه علیه الصلوة والسلام است مشغول شود و آن سیزده رکعت است با شفع هر چند
قراءت درازتر خواند فاضلتر بود دیگر باره اگر خواهد بخسبد تا وقت صبح برخیزد و تجدید
وضو کند و بذکر مشغول شود تا وقت نماز و باید که از این تعبدات بر صورت بی معنی قانع
نشود و پیوسته نفس را از نوعی مجاهدت فرو نگذارد و دل خویش را باز طلبد و از آنچه
در فصول باب تزکیت نفس و تصفیه دل و تجلیه روح شرح دادیم بقدر وسع حاصل کند
تا بتدریج بعضی حقایق او وا روی مینماید و اسرار کشف میشود تا از دولت این حدیث
بی نصیب نبود **بیت** دروه دین اگرچه آن نکنی — دست و پایی بزن زیان نکنی
اما مذکران که سر طایفه اند یکی آنها که فصلی چند سخنان مصنوع و مسجع بی معنی یاد گیرند که
از علم دین در آن هیچ نباشد و بزبان بدان جاری کنند و آن نوع ورزند و بغرض قبول
خلق و جمع مال در جهان گردند و بصد گونه تصنع و تلبس و شیادگری و بوالعجبی پدید
آیند تا چگونه مقصود دنیاوی حاصل کنند و بر سر منبر بمدح و مداحی ملوک و سلاطین
و امرا و وزرا و صدور و اکابر و اصحاب مناصب قضاة و حکام مشغول شوند تا
بر جای پیغمبر علیه الصلوة والسلام چندین دروغ و بدعت روا دارند که بگویند و بکنند
و بر سر منبر گدائیها کنند و از ظالمان مال ستانند و توزیع خواهند تا گاه بود که بر
هر او استخفاف و مذلت بستانند و بیشتر آن بود که بر ایشان زکوة واجب بود و
از مردم زکوة بستانند و حرام خورند و حرام پوشند و حکایتهای دروغ افترا کنند
و احادیث موضوع و مطعون روایت کنند و گویند حدیثی صحیح است و خلق را بر جاه
مذموم گویند و بر خویش آمدن ایشان سخن دانند و خلق را در بدعت و ضلالت اندازند
و گاه بود که تعصبها و فتنه انگیزند و عوام را بر تعصب اغوا کنند اینها از جمله علماء عالم
زبان و جاهل دل اند و آتش افروز و دین سوز باشند و قوم طایفه ائمه صالح اند که سخن

انهر هذا و ثواب آخرت کویند و از تفسیر و آثار و اخبار و سیر صلحا کویند بر جادهٔ
سنت و سیرت سلف صالح و خلق را بوعظ و نصیحت و حکمت جادهٔ شریعت و تو بره
زهد و ورع و تقوی خوانند و از بدعت و ضلالت دور باشند و از تفسیر و آثار و
اخبار و سیر صلحا کویند چنانکه حقتعالی میفرماید ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ
بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ و خلق را نه بر جای لهو کرده اند و تکدر منه
مبالغت تخویفها از کرم حق نا امید کنند که آنهم مذموم است و خود را بالایش طمع
دنیاوی ملوث نکنند تا کلمهٔ الحق توانند کفت و سخن بی طمع موثر آید که چون بحب دنیا و طمع
آلوده بود سخنش هم آلوده بود و از منشا نفس آید نه از دل آید و نه بر دل آید و اگر چیزی
آنچه کوید حق کوید و لیکن از حق نیاید از سر باطل و هوا آید بر دل نیاید و در روایت
آمده است که (اَوْحَى اللهُ تَعَالَى اِلَى دَاوُدَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ يَا دَاوُدُ لَا تَسْئَلَنْ عَنْ عَالِمٍ
قَدْ اَسْكَرَهُ حُبُّ الدُّنْيَا فَاُولٰئِكَ قُطَّاعُ الطَّرِيْقِ عَلَى عِبَادِي) و عبد الله بن عباس
رضی الله عنهما روایت میکند از خواجه علیه السلام که فرمود (عُلَمَاءُ هٰذِهِ الْاُمَّةِ رَجُلَانِ
رَجُلٌ آتَاهُ اللهُ عِلْمًا فَبَذَلَهُ لِلنَّاسِ وَلَمْ يَاْخُذْ عَلَيْهِ طَمَعًا وَلَمْ يَشْتَرِ بِهِ ثَمَنًا
فَذٰلِكَ يُصَلِّي عَلَيْهِ طَيْرُ السَّمَاءِ وَحِيْتَانُ الْمَاءِ وَدَوَابُّ الْاَرْضِ وَالْكِرَامُ
الْكَاتِبُوْنَ يَقْدَمُ عَلَى اللهِ عَزَّ وَجَلَّ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ سَيِّدًا شَرِيْفًا حَتَّى يُرَافِقَ
الْمُرْسَلِيْنَ وَرَجُلٌ آتَاهُ اللهُ عِلْمًا فِي الدُّنْيَا فَضَنَّ بِهِ عَنْ عِبَادِ اللهِ وَاَخَذَ عَلَيْهِ
طَمَعًا وَاشْتَرٰى بِهِ ثَمَنًا يُعَذَّبُ حَتَّى يَفْرُغَ اللهُ مِنْ حِسَابِ الْخَلَائِقِ) و در
قوت القلوب شیخ ابوطالب مکی رحمه الله آورده است و من اغلظ ما سمعت فیمن ابتغی
الدنیا بالعلم ما حدثونا عن عبید بن واقد عن عثمان بن ابی سلیمان قال کان رجل
بخدمة موسی علیه السلام فجعل یقول حدثنی موسی صفی الله حدثنی موسی نجی الله حدثنی
موسی کلیم الله حتی اثری و اکثر ماله و فقده موسی فجعل یسئل عنه فلا یحس منه اثر
حتی جائه رجل ذات یوم و فی یده خنزیر و فی عنقه حبل اسود فقال له موسی تعرف فلانا
فقال نعم هو هذا الخنزیر فقال موسی یا رب اسئلك ان ترده الی حاله حتی اسئله فیما

منه

اصابه بهذا فاوحی الله الیه لو دعوتنی بالذی دعانی به آدم فمن دونه ما اجبتك فیه و
لکن اخبرك لم صنعت هذا به لانه کان یطلب الدنیا بالدین با این جمله حقیقت شناسد علما
دین از حرص دنیا و طلب آن بدین احتراز نماید کرد و بر بناب عبد اسباب راست بدین اخطه
نمود بهم چون مذکر دنیا طلب نبود و بدان شرایط آداب وا و رد که مفسر را نمودیم آمد
تمام نماید از ایشان بود که يَرْفَعِ اللهُ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا مِنْكُمْ وَالَّذِيْنَ
اُوْتُوا الْعِلْمَ دَرَجٰتٍ و در روایت می آید از ابن عباس که علما را بر مؤمنان
فضیلت است هفتصد درجه میان هر درجه پانصد ساله راه هر نصیحت و وعظ که
چنین عالمی فرماید هر حرفی او را قربتی و درجتی حاصل میشود و هر کس که بواسطهٔ وعظ او
او توبت کند و بطاعت مشغول شود و روی بحق آرد جمله در کفهٔ حسنات او باشد
روز قیامت ۹ سیم طایفهٔ مشایخ اند که بجذبات عنایت حق سلوك راه دین و سیر بعالم
یقین حاصل کرده اند و از مکاشفات الطاف خداوندی علوم لدنی یافته اند و در پرتو
انوار تجلی صفات حق بینا حقایق و معانی و اسرار کشته اند و بر احوال مقامات و
سلوك راه حق وقوفی تمام یافته اند و از حضرت عزت و ولایت مشایخ بدلالت و تربیت
خلق بدعوت بحق مامور کشته بعد از آنکه عمری واعظ نفس خویش بوده اند که (عِظْ نَفْسَكَ
فَاِنِ اتَّعَظَتْ فَعِظِ النَّاسَ وَاِلَّا فَاسْتَحْيِ مِنَ اللهِ فَاِنَّ وَاعِظَ اللهِ فِي قَلْبِ كُلِّ مُؤْمِنٍ)
قبول وعظ کرده اند و کمین کاه مکر و حیلت نفس نکاه داشته اند و بحکم فرمان بدعوت خلق مشغول
شده و خلق را از خرابات دنیا و خمر شهوات و مستی غفلات با خطایر قدس و مجلس انس قصد
صدق و شراب طهور تجلی جمال ساقی وَسَقٰهُمْ رَبُّهُمْ نوشیده و وَذَكِّرْهُمْ
بِاَيّٰمِ اللهِ و ایشان را از ذوق و مشارب مردان بچشانند و سلسلهٔ شوق و محبت
دل ایشان بجنبانند و بحسب عقل و شناخت و ذوق و شوق هر طایفه از شریعت و طریقت
و حقیقت بیان میکنند تا هر کس حظ و نصیب خود ببرد رحمت بر مبداوند که قَدْ عَلِمَ
كُلُّ اُنَاسٍ مَّشْرَبَهُمْ و اکر مرغ جانی که از آشیانهٔ يُحِبُّهُمْ پرید است
پر شکستهٔ ارادت می افتد و بدانه يُحِبُّوْنَهٗ در دام بلاء عشق بند میشود آن شهباز

بعلم ظاهر و باطن
را ستوده اند و هم

۲ و خلاصه آنکه لا ابا دارد حرمت
نفس و صفت او ورده اند و پسر خسیم
ا و جوان مرد ثبت زد برد و خاك
انابت و ورد و مهب عنایت
بال هویت برداده
۲

سفید را که سخت غریب و بدیع افتاده است در کرد خلوت خانه میکنند و چشم هوای نفس او از جمال مرادات دو جهانی بر بندد و بطمع ذکر پرورش میدهند تا آنکه کرا و وحشت التفات بما سوا حق از و منقطع شود و مقام انس حاصل کند مستعد و مستحق آن شود که نشیمن دست ملک سازند ایشانند خلاصه آفرینش و خلیفه حق و نایب میراث دار انبیا که (عُلَمَاءُ اُمَّتِیْ کَاَنْبِیَاءِ بَنِیْ اِسْرَائِیْلَ) دیده هر کس بر جمال کمال ایشان نیفتد که در زیر قباب غیرت حق متواری اند چنانکه شیخ رضی الله عنه گفت شعر

مردان رهش زنده بجانی دگر اند | مرغان هواش ز آشیانی دگر اند
منگر تو بدین دیده بدیشان کایشان | بیرون ز دو کون در جهانی دگر اند

و خلق از ایشان همین سر و ریش بینند که از خویش قیاس احوال ایشان بر خویش و دیگران کنند و ایشان را واعظی از واعظان یا عالمی از عالمان شمرند و ندانند که (لَا یُقَاسُ الْمَلَائِکَةُ بِالْحَدَّادِیْنَ) **اما قضاة** هم سه طایفه اند چنانکه خواجه علیه الصلوة و السلام می فرماید (اَلْقُضَاةُ ثَلَاثٌ قَاضِیَانِ فِی النَّارِ وَقَاضٍ فِی الْجَنَّةِ) فرمود قاضیان سه اند دو در دوزخ اند و یکی در بهشت آنها که در دوزخ اند یکی آنست که بعلم قضا جاهل باشد و از سر جهل و هوا و میل نفس قضا کند او در دوزخ است دوم آنکه بعلم قضا عالم بود اما بعلم کار نکند بجهل و هوا کار کند و محابا کند و میل جانب خلق بر جانب خدای ترجیح نهد و رشوت ستاند و کتابت و سجلات و عقود آنکه بقبالة دهد و از آن مال و خدمتی ستاند و نیابتها در ولایت بمال و رشوت دهد و خدمتکاران را مستولی کند تا رشوتها ستانند و در ابطال حقها کوشند و در مال مواریث و ایتام تصرف فاسد کنند و تزویرات بر دارند و باطلها بحق فرا نمایند و مناصب مساجد و مدارس و خانقاهات بعلتها و غرضها و رشوتها بنااهلان و سناکله دهند و تقویت اهل دین نکنند و کار احتساب و امر معروف و نهی منکر مهمل گذارند و آنچه با بواب البر تعلق دارد که بر قاضی واجب بود که تیمار دارد آنرا ضایع گذارند این جمله آنست که بدان مستوجب دوزخ گردند و اما قاضی که در بهشت است مگر اشارت بدانست که خود در بهشت قاضی است و الا آنکه در دنیا قاضی باشد رعایت آنچه

بروجه خویش کما ینبغی تواند کرد خواجه علیه الصلوة و السلام از این با فرمود (مَنْ جُعِلَ قَاضِیًا فَقَدْ ذُبِحَ بِغَیْرِ سِکِّیْنٍ) تا این ضعیف در بلاد اسلام شرقا و غربا قریب بسی سال است تا میگردد هیچ قاضی نیافت که از این آفات مبرا و معصوم بود الا ما شاء الله مع هذا اگر کسی از این خصال ناپسندیده پاک و مبرا بود و بضد این بخصال حمیده موصوف بود بنهاد شریعت و بدان سیرت و سریرت که شرح داده آمد عالم عادل را متصدی گرداند و او وقات خویش بدان او راد آراسته دارد میان مسلمانان حکومت بر سنت و سیرت سلف صالح تواند کرد ولی من اولیاء الله باشد و خاص و گزیده بود و چه حکومتی بحق که بگذارد و شفقتی که بر احوال خلق برد و اقامت حدود و شرع بجای آرد در جهتی و ترهتی و دعوتی حربی یا دگر و از نادره جهان بود و چنین قاضی تقرب نمودن و تبرک جستن واجب بود و صلی الله علی سیدنا محمد و آله و صحبه اجمعین

فصل پنجم در بیان سلوک ارباب نعم و اصحاب اموال

قال الله تعالی وَابْتَغِ فِیْمَا آتَاکَ اللّٰهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ وَلَا تَنْسَ نَصِیْبَکَ مِنَ الدُّنْیَا وَاَحْسِنْ کَمَا اَحْسَنَ اللّٰهُ اِلَیْکَ وَلَا تَبْغِ الْفَسَادَ فِی الْاَرْضِ اِنَّ اللّٰهَ لَا یُحِبُّ الْمُفْسِدِیْنَ وقال النبی صلعم (مَنْ اَصَابَ مَالًا حَلَالًا لِیَکُفَّ بِهِ وَجْهَهُ وَیَصِلَ بِهِ رَحِمَهُ وَیَقْضِیَ بِهِ دَیْنَهُ وَاَقَامَ بِهِ عَلٰی جَارِهِ لَقِیَ اللّٰهَ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ وَوَجْهُهُ عَلٰی ضَوْءِ الْقَمَرِ لَیْلَةَ الْبَدْرِ وَمَنْ اَصَابَ مَالًا حَرَامًا وَکَانَ مُکَاثِرًا وَمُفَاخِرًا وَمُرَائِیًا لَقِیَ اللّٰهَ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ وَهُوَ عَلَیْهِ غَضْبَانُ) بدانکه مال و نعمت و جاه و دولت دنیا بر مثال نردبانست که بدان بر علو توان رفت و هم بدان بسفل توان رفت پس مال و جاه زاهم و سیلت جاه بهشت و قربت حق میتوان ساخت و هم وسیلت درکات دوزخ و بعد حضرت میتوان کرد چنانکه حق تعالی بدین کیمیاگری سعادت اشارت فرمود **وَابْتَغِ فِیْمَا آتَاکَ اللّٰهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ** یعنی بدانچه تو را داده ایم از مال دنیا درجات اخروی را طلب و آنچه نصیبه تو است از دنیا فراموش مکن اشارت بدان است که از مال دنیا نصیبه

توانست کند در راه خدای صرف کنی نه آنچه هوا خرج کنی باشد که ما عندکم
ینفد و ما عند الله باق و شرح آنچه در راه خدای صرف کنند آنست
که خواجه علیه الصلوة والسلام بیان فرمود (من اصاب مالا من حلال لا ینکفت به
وجهه) میفرماید که هر که مال حلال یابد و بدان آبروی و دین خویش نگاه دارد که
از خلق استغنا جوید و مذلت طمع نکشد و با عزت قناعت سازد (درجه مثل نبی و رحمة)
و با خویشان بدان مال صلت رحم بجای آرد و خویشان دو نوع اند نسبی اند و ایشان
بمال مدد و معاونت کردن واجب بود چنانکه فرمود وآتی المال علی حبه
ذوی القربی و جای دیگر فرمود وایتاء ذی القربی دوم
خویشان دینی اند چنانکه فرمود انما المؤمنون اخوة صلت رحم اخوت
دینی هم واجب است و تفصیل این اخوت آنست که میفرماید ذوی القربی
والیتامی والمساکین وابن السبیل والسائلین وفی
الرقاب و دیگر فرمود (وقضی به دینه) و بدان مال قضاء حقوق و دیون
کند اگر کسیرا در مال او مظلمتی یا حقی بود یا بروی [illegible] بود بگذارد و زکوة بدهد
بمستحقان آنچنانکه از آنند و باز [illegible] تفاخر و مباهات و تکبر و ترفع و بناء منت
و توقع ثنا و صیت و شهرت و لاف و صلف و جلبت و مکروهات [illegible]
کند این جمله سطر ثواب زکوة و صدقه است چنانکه میفرماید یا ایها الذین آمنوا
لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی کالذی ینفق
ماله رئاء الناس و بزرگان [illegible] اند در مال بیرون از زکوة حقوقی
چنانکه میفرماید وفی اموالهم حق للسائل والمحروم و در روایت معلوم
از خواجه علیه الصلوة والسلام می آید که امر [illegible] (فی المال حق سوی الزکوة)
و دیگر فرمود (واکرام ید علی [illegible]) [illegible] مال خویش باداء حقوق همسایگان قیام
نماید که همسایه را حقی بسیار متوجه است خواجه صلعم میفرماید که پیوسته جبرئیل
مرا وصیت میکرد از بهر همسایه تا گمان بردم که همسایه را میراث خوار گرداند و در حدیث

دیگر می آید که (من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلیکرم جاره) و بحقیقت بدانکه
مال و جاه دنیا بمثابه صنعت اکسیر است چون کسی را علم اکسیر حاصل باشد هر چند مس بیش
باشد زر بیش حاصل تواند کرد و علم اکسیر آنست که از مس سیاهی و کدورت و خبث و [illegible]
شائی بیرون برد و سرخی و صفا و ثقل و ثبات در وی پدید آورد و چون بدین صفت گشت
زر خالص باشد از یکی هفصد یا بیشتر شود در مال و جاه دنیا هم نیز چند صفت ذمیمه
و آفت وضع است که اگر از آن بیرون کنند و چند صفت دیگر در آن فزایند اکسیری کرده
باشند که سعادت ابدی و دولت سرمدی حاصل بود اما صفات ذمیمه مال و جاه دنیا
که حاصل است ده است اول طغیان است که ان الانسان لیطغی ان
رآه استغنی و طغیان غفلت و بعد است از حق دوم بغی است که ولو
بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض و بغی فساد و ظلم است
بر بلاد و عباد سوم اعراض است که واذا انعمنا علی الانسان
اعرض ونأی بجانبه و اعراض روی از خدای گردانیدن است و بهوا مشغول
شدن و کفران نعمت کردن چهارم کبر و عجب است چنانکه فرعون را بود بواسطه
مال و جاه میگفت الیس لی ملک مصر وهذه الانهار تجری
من تحتی پنجم تفاخر است که وتفاخر بینکم وتکاثر
فی الاموال و تفاخر فخر و خیلاء جستن است بر اقران و بروی کبر [illegible] است بر ابران
و فراموش کردن حق ششم تکاثر است که الهیکم التکاثر و تکاثر مباهات
نمودن است و لاف زدن به بسیاری مال و از خدای عز و جل غافل شدن هفتم
مشغولی است که سیقول لک المخلفون من الاعراب شغلتنا
اموالنا واهلونا و مشغولی تضییع عمر است در جمع و حفظ مال و صرف
خرج آن در تحصیل مرادات دنیاوی و مستلذات نفسانی و تمتعات حیوانی هشتم
بخل است که ولا یحسبن الذین یبخلون بما آتیهم الله
من فضله هو خیرا لهم بل هو شر لهم سیطوقون

ما بخلوا به یوم القیمة و بخل منع حقوق مال است از زکوة و صدقه و سد
اخوان و صلهٔ رحم و اجابت سائل و اکرام جار و اکرام ضیف و توسع نفقه بر عیال و خدم
و خول و تعهد علما و صلحا و تفقد غربا و ضعفا و امثال این هم تبذیر است که إِنَّ
الْمُبَذِّرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ و تبذیر اسراف است در
انفاق بر خلاف رضا و فرمان حق و تضییع مال در طلب جاه و منصب و سخاوت برای
شهوت و صیت و ثنای خلق و نفقه کردن بر سفها و فساق و ظلمه و غلو و مبالغت نمودن در
اتلاف مال بر ماکول و ملبوس و مرکوب و عمارت سرای و مسکن و مواضع فساد از کوشک و باغ و ایوان
و درگاه و تکلف در اوانی و فرشها و پردهها و آیین دیوارها و دیگر امتعه و آلات خانه
و صرف مال در غلامان و کنیزکان و چهارپایان زیادت از حاجت ضروری و شرعی و
مانند این اخراجات دهم غرور است که لَا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَيٰوةُ الدُّنْيَا
وَلَا يَغُرَّنَّكُمْ بِاللّٰهِ الْغَرُورُ غرور دل بر دنیا نهادن است و بر زخارف
او فریفته شدن و از آخرت و منکر و نکیر و حساب و ترازو و صراط و ثواب و عقاب فراموش
کردن و از هیبت و عظمت و قهاری و جباری حق بیخبر ماندن و بکرم و لطف خدای
و رحمت او مغرور گشتن بی آنکه طاعت او ورزد یا از معصیت توبه کند این جمله آفات
که از مال و جاه دنیا تولد کند و سبب فتنه صاحب مال گردد چنانکه حق تعالی فرمود
إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ پس هر صاحب دولت
که سعادت مساعدت نماید و توفیق رفیق گردد تا اکسیر شریعت بدستکاری طریقت
بر جاه و مال هر صفت اندازد. بعد از آنکه تصفیهٔ آن ازین ده آفت که گفته آمد حاصل
کرده باشد ده خاصیت که ضد آن آفات است حاصل کرده جمله عین قربت و قبول
حضرت و رفع درجت و مزید مرتبت و یافت حقیقت گردد که (نِعْمَ الْمَالُ الصَّالِحُ
لِلرَّجُلِ الصَّالِحِ) و آن ده خاصیت که ضد خصایص مذکور است اول علو
همت است تا اگر جمله جهان مال و ملک او باشد بدان مترفتو ... آن باز نگردد و همه
از خدای و آن خدای بیند و بچشم خوش آمد در آن ننگرد تا طاغی نگردد و تا متابعت

خواجه علیه الصلوة والسلام کرده باشد که إِذْ يَغْشَى السِّدْرَةَ مَا يَغْشَىٰ
مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَىٰ دوم عفت است چون عفیف النفس شد
ظلم و فساد بر خود و دیگران روا ندارد سوم توجه بحق است که إِنِّي
وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا
خود را و مال و ملک را همه از برای حق دارد و از دوستی همه روی بگرداند و
روی بدوستی حق آرد و جمله را دشمن شناسد و دشمن را در دوست بازد که
فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِي إِلَّا رَبَّ الْعَالَمِينَ چهارم شکر است
وَاشْكُرُوا لِلّٰهِ إِنْ كُنْتُمْ إِيَّاهُ تَعْبُدُونَ بدین اشارت شکر
مجرد گفتن الحمد لله نیست شکر هر چیزی انفاق مال خداست در راه خدای از بهر خدای
بفرمان خدای باید بتوفیق از خدای و شناختن مجرح خویش از گذارد شکر خدای
از عجز نهایت نعمت خدای پنجم تواضع است که (مَنْ تَوَاضَعَ لِلّٰهِ رَفَعَهُ اللّٰهُ)
و تواضع خویشتن شناسی است که باول حالت بحالت خویش نظر کند که قطرهٔ آب
مهین بود هر چه بر آن قطره زیادت بیند از قوت و شوکت و آلت و عدت و مال و
نعمت و جاه و حرمت و عقل و کیاست و علم و معرفت جمله فضل و کرم و عاطفت و رأفت
و رحمت و نعمت حق شناسد بدان مفاخرت و مکاثرت و مباهات و تکبر و ترفع بر خلق
خدا نکند تا بدین کفران آن عاریت باز نستانند که وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ
عَذَابِي لَشَدِيدٌ ششم سخاوت است که (اَلسَّخَاءُ شَجَرَةٌ تَنْبُتُ فِي
الْجَنَّةِ) و حقیقت سخاوت آنست که مال خویش از خویش دریغ ندارد و مال او آنست
که بدهد نه آنکه بنهد چنانکه درین معنی بیتی چند گفته اند منه مال فراوان کان تو را
نیست تو را گر بجود در دادن شتابی اگر خواهی بنه تا باز یابند و گر خواهی
بده تا باز یابی خواجه صلعم وقتی صحابه را رضوان الله علیهم اجمعین گفت (أَيُّكُمْ
أَحَبُّ إِلَيْهِ مَالُهُ مِنْ مَالِ وَارِثِهِ) فرمود که کیست از شما که مال خویش از مال
وارث خویش دوستر دارد جمله گفتند ما مال خویش از مال وارث خویش دوستر

۱۷ او را سبد ... کرده

داریم خواجه صلعم فرمود مال شما آنست که بآخرت فرستید ومال وارث شما این است
که اینجا باز گذارید **هفتم** فراغت است که رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ
وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللهِ فراغت آنست که مال وملك در دست داری نه
در دل و دل را خاص بذکر حق مشغول داری تا بدان از حق باز نمانی چنانکه موافق این معنی
گفته اند **شعر** غیرت سلطان عشقش چون ز سر معلوم شد حجرهٔ دل خاص با سودای
او پرداختند در گذشتند از زمان و از مکان مرغان او در هوای بی‌نیازی آشیانها
ساختند اگر صاحب مال وجاه از مشغولی بدین مقامات ودرجات نتواند رسید
باری بمال وجاه خویش طایفه را که اهل سلوك این مقامات اند مدد ومعاونت و
تربیت فرماید واسباب جمعیت وفراغت ایشان ساخته کند تا هر درجه که ایشان
بمدد او حاصل کنند ثواب آن در دیوان او نویسند وببرکت ومحبت ایشان او را از ایشان
گردانند وبا ایشان برانگیزانند که (اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ) **هشتم** تقوی است که
اِنَّ اَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللهِ اَتْقٰيكُمْ تقوی آنست که از مال حرام
ولقمهٔ با شبهت وشهوات حرام ورعونات نفسی واخلاق بد ومخالفت فرمان اجتناب
کند ودر اداء اوامر وواجبات ومفروضات جد بلیغ نماید ودر اخلاص نیت کوشد
تا آنچه کوشد از ریا وسمعه ومکر وحیلت پاك باشد **نهم** قوام است که وَالَّذِيْنَ
اِذَا اَنْفَقُوْا لَمْ يُسْرِفُوْا وَلَمْ يَقْتُرُوْا وَكَانَ بَيْنَ ذٰلِكَ
قَوَامًا اما قوام آنست که اعتدال نگاه دارد تا در وقت انفاق اسراف نکند و
اسراف آن باشد که بر خلاف رضای حق وبحظ نفس خرج کند اگرچه یك لقمه باشد
وقتر آن باشد که آنجا که نفقه باید کردن بر وفق فرمان ورضای حق باز گیرد ونکند
وقوام واعتدال آن باشد که با نفاق در راه حق مبالغت تمام نماید واگر خود بجملگی
مال بود چون ابوبکر وبدانچه بخاصهٔ خویش تعلق دارد ترك تکلف ورعونت کند در
ماکول وملبوس ومسکن ومرکوب وآلات خانه وامتعه ومانند نگاه دارد تا بدان
محجوب شود **دهم** تسلیم ورضاست که (اَلرِّضَاءُ بِالْقَضَاءِ بَابُ اللهِ الْاَعْظَمُ) تسلیم

آنست که نفس ومال را چنانکه در میثاق اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ بخداوند تعالی فروخته است
وبهشت خریده امروز تسلیم کند که وقت تسلیم امروز است تا فردا که وقت تسلیم جزا
باشد حق تعالی بهشت تسلیم کند که اِنَّ اللهَ اشْتَرٰى مِنَ الْمُؤْمِنِيْنَ
اَنْفُسَهُمْ وَاَمْوَالَهُمْ بِاَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ وتسلیم نفس ومال
بدان وجه باشد که نفس ومال از آن خود نداند از آن حق شناسد وخود را وکیل خرج
حق بیند وخلق را بندگان حق داند تا تواند بنفس خویش بقول وفعل صالح ایشان
قیام مینماید ومال را بر ایشان بامر حق نفقه میکند وبچشم حقارت بکس ننگرد
وخود را تبع ایشان بیند ولقمه وخرقه تبعیت نفس فرو خته میبیند واو را یکی بنده
کمینه از بندگان خدا شناسد ومنت بر کس ننهد وهر کس که از او احسانی قبول کند
بر خود حقی واجب شناسد ومنت دار او بود وبحکم خدای که بر نفس ومال او راند راضی
باشد ودر بلاء او صابر بود ودل بر هجران ننهد وبعشوهٔ نفس وغرور شیطان مغرور
نگردد وجان در معرض تسلیم دارد تا چه وقت طلبد در حال تسلیم کند چو وقت تسلیم
آید ودر آن کوشد که از آن مالی وملکی که از و باز خواهد ماند وقف باشد بر بقاع
خیر ما بعد از وفات هر طاعت که در آن بقاع میرود در دیوان او مینویسند همچنان بود
که باقی که هر که را در حال حیات طاعت نیست او مرده است وهر که را بعد از وفات
طاعت است او زنده است پس اصحاب اموال وارباب نعم چون مال وجاه دنیا را از
آن ده آفت که نمودیم پاك گردانند وبدین ده خاصیت وخصلت مخصوص گردانند بکیمیا
سعادت ابدی رسیده باشد ومال وجاه دنیای فانی را یکی صد رسد ومقصد واضعاف
مضاعفه درجات ومثوبات آخرت باقی وقربت وجوار حق گردانیده که مَثَلُ الَّذِيْنَ
يُنْفِقُوْنَ اَمْوَالَهُمْ فِيْ سَبِيْلِ اللهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ اَنْبَتَتْ سَبْعَ
سَنَابِلَ فِيْ كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ وَاللهُ يُضَاعِفُ
لِمَنْ يَشَاءُ وَاللهُ وَاسِعٌ عَلِيْمٌ واگر در مدت عمر که بدست نیاز دام ارادت
نهاده است ودانهٔ مال وجاه پاشیده سیمرغ بازی از خاصگان حضرت حق از آن دام

دانه بردارد و آن دانه اگر همه یك لقمه بود که جزوی از وی کرده و بهر تعبد که او حق را کند آن جزو در آن شریك بود ثواب آن نصیبه بصاحب آن لقمه میرسد و آن صاحب دولتان بعض او فاقت که در آن وقت قابل تصرفات جذبات الوهیت کردند در آن حالت یکنفس طاعت ایشان مماثل اهل زمین و آسمان بر آید که (جَذْبَةٌ مِنْ جَذَبَاتِ اللّٰهِ تُوَازِي عَمَلَ الثَّقَلَيْنِ) آنچه ازین حالت نصیبه آن صاحب دانه آید اهل شرق و غرب محاسبه آن نتوانند کرد زیرا که از عالم بی نهایتی الطاف حق میآید نظر هر کوتهبین بر جمال کمال این حد نرسد وصلی الله علی سیدنا محمد وآله وصحبه اجمعین

فصل بیست و ششم در بیان سلوك دهاقین و روسا و مزارعان قال الله تعالی مَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الْآخِرَةِ نَزِدْ لَهُ فِي حَرْثِهِ وَمَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا وَمَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ نَصِيبٍ وقال رسول الله صلعم (مَنْ يَزْرَعُ زَرْعًا أَوْ يَغْرِسُ غَرْسًا فَأَكَلَ مِنْهُ الطُّيُورُ وَالدَّوَابُّ يُكْتَبُ فِي دِيوَانِ حَسَنَاتِهِ) وقال النبی صلعم (اُطْلُبُوا الرِّزْقَ فِي خَبَايَا الْأَرْضِ) بدانکه دهقنت و زراعت بازرگانیست با خدای و بهترین جمله صنایع و مکاسب است که بر جمیع خویش کند و اگر کسی را نظر معرفت بخشند باز بیند که خلافت حق است در صفت رزاقی و چون از سر نظر و بصیرت کسی بدین کار مشغول شود ثواب او را نهایت نبود و مراتب و درجات بلند یابد و اینها سه طایفه اند و هر طایفه را آداب و شرایط و ارکان است که چون بدان قیام نمایند بدرجه صدیقان و شهدا و صلحا رسند **طایفهٔ اول** دهقانان اند که مال و ملك دارند و محتاج مزارعان و شاگردان و مزدوران باشند تا از بهر ایشان زراعت و عمارت مشغول باشند شرایط و آداب ایشان آنست که اول بمال و ملك خویش مغرور نشوند و دل بر آن ننهند و در دست خود عاریت و امانت شناسند و بحقیقت همه از آن خدای دانند که وَلِلّٰهِ مُلْكُ السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضِ و در بند جمع و ادخار و استکثار نباشند و بچشم حقارت بشاگردان و مزدوران و درویشان ننگرند و در مزارعت و دهقنت خویش نظر بر زراعت آخرت نهند که (اَلدُّنْيَا مَزْرَعَةُ الْآخِرَةِ)

و چون دهقان تخم از انبار بیرون دهد بدان نیت دهد که تخم آخرت میکارم نه تخم دنیا و این بدان معنی بود که نیت کند که چون حق تعالی این تخم را پرورش دهد و ارتفاع حاصل شود هر کس از آدمی و غیر آن که از آن بخورد جمله را سلام الله گرم بگوید بلکه این نیت کند که خلق خدای بقوت محتاجند از انسان و حیوان و هر کسی این دهقنت نتواند کردن من از برای رضای خدای بخدمت ایشان مشغول میشوم تا بعبودیت حق در صورت خدمت خلق او قیام نمایم و باید که بر مزارع و شاگرد و مزدور هیچ حیف نکند و مزد و نصیب ایشان تمام برساند و اول که ارتفاع از کشت و باغ و غیر آن حاصل آید و نصاب تمام بود زکوة آن بیرون کند و هم بر خرمن جدا در خانه کند و بزودی بمستحقان زکوة برساند بر قانون شرع که اگر از مال زکوة چیزی در مال او آمیخته بماند جمله مال او با شبهت شود و باقی آنچه از ارتفاع بماند در بند آن نشود که چیزی ذخیره کند برای سال دیگر توکل بخدای کند که دهقانی خود عین توکل است زیرا که در تحصیل ارتفاع امید بلطف و کرم حق باید داشت که هیچ مخلوق را در آن مدخل و مجال نیست و پیوسته باید که در خانه خویش بر مسافر و وارد و درویش و توانگر گشاده دارد و روی گشاده و دل خوش و اعتقاد بی غرض و نیت خالص خدمت خلق خدای کند بر قدر دخل و ارتفاع خویش و منت بر خویش نهد اگر سالی ارتفاع کم باشد یا خشکسال بود و بارانها نیاید بار بر دل ننهد و بیمار روزی غم آن نشود و بجرص مال کفران حق نکند و بدل و زبان انکار و اعتراض بر فاعل او نکند و ببیند که در آن حکمتها باشد و برضا و تسلیم پیش آید و روزی نعمتهای خدای عز و جل داند که ازان کننده بیرون نباشد که گفت **شعر** زالکی کرد سر بیرون نهفت کشتکی خویش خشك دید و بگفت کی همان تو و هم آن کهن رزق بر تواست هر چه خواهی کن چون دهقان بدهقنت بدین صفت کند و تخم بدین نیت کارد و عشر بدین اعتقاد دهد و غرس بدین اخلاص نشاند و در آب و زمین دیگران تصرف فاسد نکند و پاس اوامر و نواهی شرع باز دارد هر لقمه و هر دانه و هر ثمره که از مال و ملك و کشت

و باغ از آبادی یا بمرغی یا بحیوانی رسد جمله در دیوان حسنات او نویسند و سبب
قربت و درجات وکرده ملکه ثنیای آن باشد که اینکار را از بهر مسلمانان میکنم تا از وی
نفع یابند از هر دانه و ثمره که از وی بهر او بخلایق رسد اگر چه بها خرند از آنجمله
ثواب حاصل شود او را و بزرگان گفته اند برکت لقمه نان تا پخته شود سیصد و شصت
کس کار میکنند از کارنده و درونده و دروده کرد آهنگر و دیگر حرفها چون از آن یک
لقمه طعمه ولیی از اولیای حق گردد آنجمله را حق تعالی بیان ولی بخشد و از آتش دوزخ
آزاد کند انشاء الله تعالی **طایفه دویم** رؤسا و مقدمان اند اشتغال
ایشان بر آنست که بدین جمله که مودیم کار کنند و دیگر میان رعیت سویت نگاه دارند
و جانب قوی بر ضعیف ترجیح ننهند و رشوت نستانند و یار حق باشند و تقویت
دین و اهل دین کنند و رعایا را آسوده و مرفه دارند و در دفع ظلم از ایشان جد بلیغ
نمایند و از مال و ملک و اسباب رعیت طمع بریده دارند و کوته دست و قانع
باشند و زندگانی بصلاح کنند و از اسباب فساد دور باشند و مفسد از امالی
دارند و امر معروف و نهی منکر کنند و اگر کسی از رعیت فضولی و فسادی بینند
او را تادیب کنند و توبه دهند و بشرایط ریاست و مقدمی بوجه خویش قیام نمایند
و یقین شناسند که هر چه امروز بر ایشان در رعیت میرود جمله از ایشان پرسند
کر و بنیرو مقدم باشند که (کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته) چون
بدین شرایط قیام نمودند حقتعالی بهر طاعتی که هر رعیتی صلاحی و راحتی که در آن ایام
از آن رعایا در وجود آمده باشد رؤسا و مقدمان را ثوابی و درجتی کرامت کند
انشاء الله تعالی **طایفه سوم** مزارعان و مزدوران اند که مال و ملک
کمتر دارند ملک دیگران بمزدوری دارند باید که بقدر وسع خویشتن بشرایط طاعت
اول قیام نمایند و امانت و دیانت بجای آرند و از خیانت و تصرفات فاسد
اجتناب کنند و شفقت دریغ ندارند و در غیبت و حضور مالکان راستی و پاکی
ورزند و در حفظ مال و ملک ایشان کوشند و در عمارت و زراعت جد بلیغ

نمایند و بر چهارپایان ظلم نکنند و کار بسیار نفرمایند و بسیار نزنند و هرچه بر ایشان
رود زیادت از توسع ایشان حقتعالی فردا باز خواست کند و انصاف و انتقام بکشد
که **والله عزیز ذو انتقام** و چون بکار کشاورزی و جفت راندن
مشغول باشد باید که پیوسته ذکر لا اله الا الله میگوید و چون وقت نماز در آید خالی بنماز مشغول
شود اگر بجماعت نتواند باری بخویشتن نیت جماعت کند که ثواب آن بیابد و هیچ
نماز فرو نگذارد و بدیگر شرایط که نموده آمده است قیام نماید. و زارع بحقیقت خود را
نداند حضرت خداوندی را داند که **أأنتم تزرعونه أم نحن**
الزارعون چون دست و پای و بینائی و شنوائی و قوت و قدرت جمله از
حضرت عزت است کی مزارع تخم تواند انداخت یا غرس تواند نشاند و اگر در تخم
هیچ تصرف دیگر نتواند کرد تا حضرت خداوندی بکمال قدرت تخم را در زمین از یکدیگر
بشکافد و سبزه بیرون آورد و بتدریج تخم را در زمین نیست کند و بعد از آن بروزگار
بر شاخ دیگر باره هست کند یکی را صد تا هفتصد و اضعاف آن پس بحقیقت زارع
حضرت خداوندی است رزاق بندگان را در زوایای زمین او پنهان کرده است تا خواجه
علیه السلام خلق را بطلب آن میفرستد که (اطلبوا الرزق فی خبایا الارض) پس
مزارع باید که خود را بمنابت برکار کرده حق داند و زارع و رزاق حقیقی او را شناسد
و روزگار خویش بیان او را و اوقات که شرح رفته است در فصول متقدم آراسته
دارد تا هر آنچه از زراعت او با دمیان و حیوان و طیور رسد حقتعالی حسنه در دیوان
او نویسد و درجتی و قربتی او را کرامت کند چنانکه خواجه علیه الصلوة والسلام
بشارت داد (من یزرع زرعا او یغرس غرسا فما اکل منه الطیور والدواب
یکتب فی دیوان حسناته) وصلی الله علی سیدنا محمد وآله

فصل هفتم در بیان سلوک اهل تجارت قال الله تعالی **رجال**
لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله واقام الصلوة
وقال النبی صلعم (التاجر الصدوق الامین یحشر مع الانبیاء والمرسلین

يَوْمَ الْقِيٰمَةِ) بدانكه تجارت بر دو نوع است تجارت دنیاوی و تجارت آخرت تجارت دنیا نیز هم بر دو نوع است یکی آنکه از برای نفع دنیاوی است و یکی دوم آنکه از برای نفع آخرت است نفع دنیا خود تبع او بود که مَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الْاٰخِرَةِ نَزِدْ لَهُ فِي حَرْثِهِ اما آن تجارت که از بهر نفع دنیاوی است و بی‌نهایت مذموم و حاصلش بجا اصلی و وزر و وبال و حساب و تبعات آخرت و ربح آن همه خسران است زیادتیش همه نقصان و سودش همه زیان شعر زِيَادَةُ الْمَرْءِ فِي دُنْيَاهُ نُقْصَانٌ وَرِبْحُهُ غَيْرَ مَحْضِ الْخَيْرِ خُسْرَانٌ حقتعالی این تجارت را بلهو قرین میکند که قُلْ مَا عِنْدَ اللّٰهِ خَيْرٌ مِنَ اللَّهْوِ وَمِنَ التِّجَارَةِ وَاللّٰهُ خَيْرُ الرّٰزِقِينَ و خواجه علیه السلام میفرماید (اَلتُّجَّارُ يُحْشَرُونَ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ فُجَّارًا اِلَّا مَنِ اتَّقٰى وَبَرَّ وَصَدَقَ) و تاجران دنیاوی را اگر در ایشان تقوی و نیکوئی و صدق نبود فجار میخوانند و حقتعالی میگوید که اِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ يَصْلَوْنَهَا يَوْمَ الدِّينِ اما آن تجارت که از بهر نفع آخرتی است آنست که حقتعالی میفرماید رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللّٰهِ و این آیت را مفسران دو معنی گفته اند یکی آنکه بتجارت آخرتی تعلق دارد یعنی مردانی اند که بصورت بتجارت و بیع دنیاوی مشغول نشوند تا از خدا و ذکر خدا باز نمانند اینها بتجارت آخرت مشغول اند نفس و مال بجملگی بذل راه حق کرده اند و بکلی از دنیا اعراض نموده اند چنانکه میفرماید هَلْ اَدُلُّكُمْ عَلٰى تِجَارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذَابٍ اَلِيمٍ الآیة معنی دوم آنست که بتجارت دنیاوی تعلق دارد ولیکن مبادلتی که برای نفع آخرتی است یعنی مردانی اند که صورت تجارت و بیع و شرای بر صورت ایشان اگر جاری شود ولکن دل ایشان از ذکر خدا باز نماند و تفسیر این آیت مناسب است و بدین معنی راست تر است زیرا که میفرماید در این آیت وَاِقَامِ الصَّلٰوةِ وَاِيْتَاءِ الزَّكٰوةِ و از نماز گذاردن و زکوة دادن باز نمانند و زکوة وقتی تواند داد که بتجارت دنیاوی مشغول شود و الا آنکه مال بکلی

در باز ده و از دنیا اعراض کند زکوة نتواند داد پس شرایط آنکه تجارت برای نفع آخرت کند و صحبت انبیا و اولیا باید آنست که بتقوی را شعار و دثار خویش سازد و مال را مال خدا داند و نیت آن کند که بدین مال خدا برای بندگان خدا بامر و رضای خدا تصرف میکنم تا آنچه بدان ربح پدید آید آنرا بر بندگان خدا صرف کنم و خود را و عیال خود را یکی از آنجمله شمرد و از امانت و دیانت هیچ دقیقه فرو نگذارد و در خرید و فروخت انصاف نگهدارد بمساهله خرد و فروشد و خواجه علیه السلام میفرماید (رَحِمَ اللّٰهُ امْرَءًا سَهْلَ الْبَيْعِ سَهْلَ الشِّرٰى) والبته در بیع و شری سوگند بدروغ و راست نخورد که حقتعالی بیمین حلاف را دارد و بر اندک ربحی قناعت کند که برکت قرین قناعت است و حرمان قرین حرص که (اَلْحَرِيصُ مَحْرُومٌ) و در امانت کوشد و از خیانت احتراز کند که خواجه علیه السلام میفرماید (اَلْاَمَانَةُ تَجُرُّ الرِّزْقَ وَالْخِيَانَةُ تَجُرُّ الْفَقْرَ) و متاع را در آنوقت که خرد نکوهش نکند و در آنوقت که فروشد مدح نکند و عیب آن پنهان نکند و هر بکه آنرا نباشد فرا ننماید و غلام را نخرد و نفروشد که خرندهٔ غلام متعرض آفت است و تهمت و فروختن غلام نوعی از منکر است و گفته اند (اِتَّقُوا مَوَاضِعَ التُّهَمِ) الا غلامی سقط که از بهر سلاح یا خدمت دارند که خرید و فروخت آن سهل تر بود و هر شهر که برسد باید که از مزارها و مواضع متبرک ببرسد و آنجا رود و بنیاز تمام زیارت آن بجای آورد و از زهاد و عباد و ائمه و مشایخ و گوشه نشینان هر شهر بحث کند و هر جا بر وی و مدد ایشان بصدق و دو باید هر کس را باندک و بسیار تبرکی دلداری کند و آنرا غنیمت شمرد که در سفر هیچ غنیمت ورای دریافت صحبت مردان حق نبود و خدمت ایشان و درویشان و ضعیفان در شهرها بهر چه تواند مدد دهد و باید که از هر سفر که بکند با هر جا ملوم قدر کند دیر ضرر کرده شود آنچه ربح بود جمله در وجه خیرات ... لا آنقدر که بنفقه عیال کند والبته در بند جمع مال و ادخار و کنز نباشد که حقتعالی میفرماید اَلَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللّٰهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ اَلِيمٍ يَوْمَ يُحْمٰى عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوٰى بِهَا

رِجَالُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ هٰذَا مَا كَنَزْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ فَذُوقُوا مَا كُنْتُمْ تَكْنِزُونَ بایدکه زندگانی چنان کند
که چون وقت سفر آخرت درآید جمله سود و سرمایه از پیش بآخرت فرستاده باشد تا
از پی مال خویش بنواند رفت همچون بازرگانی که بسفری خواهد رفت مال را از پیش
بفرستد و او را در شهر قرار و آرام نباشد تا چگونه از پس آن مال برود در آن ساعت
که وقت رحیل کاروان باشد او را از آن خوشتر نباشد تا چنان کند که هر آنچه از او
بازماند بقدر کفافی بفرزندان دهد و باقی بوقفی یا خیری کند که بعد از او صدقهٔ جاریه
باشد و الا دریغ بود که او رنج برد و دیگری برخورد و در حدیث میآید که خواجه علیه
الصلوة والسلام فرمود که روز قیامت آن حسرت که بر چهار کس باشد در عرصات بر
اهل اولین و آخرین نباشد **اوّل** عالمی که جمعی بعلم او کار کرده باشند ایشان را بهشت
برند بعلم او و او را بدوزخ برند بعلم خود چون بدان عمل نکرده باشد **دوّم** خواجه
که بنده دارد و خواجه بفساد مشغول شود و بنده بصلاح در عرصات ببیند که بنده را
بهشت برند و خواجه را بدوزخ **سیّم** شخصی که طاعت بسیار کرده باشد هر نوع اما
بر کسی ظلم کرده باشد و یکی را دشنام داده و یکی را غیبت کرده و بهتان نهاده و یکی را
زده و رنجانیده چون در عرصات آید این خصمان بیایند یکی نماز ببرد و یکی حج و یکی زکوة
و او مفلس ماند از گناه خصمان بر گردن او نهند و او را بدوزخ برند و خصمان را بهشت
گویند آوخ طاعت بسیار من کردم و گناه ایشان مرا بگناه ایشان بدوزخ میبرند و ایشان را
بطاعت من بهشت **شیخ** را است زین عمر که هست از و ملالی حاصل بگذشت و نگشت
جز وبالی حاصل مردن همه این است که میباید مرد ناکرده درین جهان کمالی حاصل
چهارم صاحب مالی بود که مال فراوان بدست آورده و نخورد و با خود نبرد ایشان
وارثان بدان مال خیرات کنند فردا ایشان را در عرصات آورند صاحب مال را بمواخذت
و وبال حساب آن بدوزخ برند و آن وارثان را بخیرات بهشت هیچ قوم را این حسرت
نبود که این چهار قوم را سعی بلیغ باید کرد تا حقتعالی از این آفات محفوظ دارد و بازرگانی

امین براست کاری و راست گفتار بیند و راست کرداری بدرجهٔ رستکاران برسد
چنانکه خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود (اَلتَّاجِرُ الصَّدُوقُ الْاَمِیْنُ فِی الْجَنَّةِ
مَعَ الْاَنْبِیَاءِ وَالْمُرْسَلِیْنَ) و راستکاری آن است که دل و نیت با خدای تعالی راست دارد
و آنچه کند از بهر خدای تعالی کند و راست گفتاری آنست که با خلق راست گوید دروغ
باشد و مکر و حیلت و خدیعت نکند و راست کرداری آنست که بر جادهٔ مصالح شریعت
باشد و از روش طریقت نیز بیخبر بود و کوشش دارد تا جانب مصالح دنیا بر جانب مصالح
دین بر هیچ وقت مرجح ندارد و هیچ حالت بشغل دنیا از کار دینی باز نماند و در کلی احوال
ذاکر حق باشد و طالب آخرت بود تا از آن زمره باشد که حقتعالی میفرماید که رِجَالٌ
لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللّٰهِ و حقتعالی ایشان را مردان
میخواند یعنی هر که بدین صفات نیست مرد نیست هر که را عقل و دین جمع شود جز بمقام مردی
سر فرو نیارد و بجاشی کند و بهر دعناقتالهٔ دنیا فریفته نشود **بیت** عاقل چو بسیرت
جهان در نگرد اقبال زمانه را بنیم جو نخرد پیوسته در آن بود که تا آخر عمر زین دام
بلا چگونه اندر گذرد.

فصل هشتم در بیان سلوک محترفه و اهل صنایع قال الله تعالی **يَا أَيُّهَا
الَّذِينَ آمَنُوا أَنْفِقُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا كَسَبْتُمْ** و قال النبی صلعم
(اِنَّ اَطْيَبَ مَا اَكَلَ الرَّجُلُ مِنْ كَسْبِ يَدِهِ) بدانکه حرفت و صنعت نتیجهٔ علم و قدرت
و شناخت روح است که تا این غایت روی بقوه بوده است اکنون بواسطهٔ استعمال
آلات و ادوات جسمانی بکار فرمای عقل که وزیر روح است و نایب او از قوت بفعل
میآید و از غیب بشهادت می پیوندد عاقل صاحب بصیرت بدین دیده بصانعی و صنع
حق تواند نگریست تا همچنانکه ذات روح خویش را بدین صفات موصوف شناخت
و دانست که روح او حی بود اگر حی نبودی فعل از او صادر نشدی و دانست که عالم است
که اگر عالم نبودی این صنعتهای لطیف مناسب از او در وجود نیامدی و دانست که مرید است
که بی ارادت فعل از فاعل در وجود نیاید خاصه در زمانی بیرون زمانی بتخصیص زمان

در ایجاد فعل از فاعل اختیار و ارادت اثبات کند نه چنانکه فلسفی سرگشته گوید
که صانع عالم را در ایجاد فعل ارادت و اختیار نیست کفر هی بدین صریحی و جهلی بدین
غایت و دلیری و گستاخی بدین عظیمی علیهم لعائن الله تتری و علی محبیهم و متبعیهم
الی یوم الدین و دانست که روح سمیع است و بصیر و متکلم و گر نه اثر این صفات در
قالب پدید نیامدی و دانست که قادر است که بی‌مدد زبان فعل محال بود و دانست که باقی است
که بقای قالب نتیجه بقای روح است و چون بدین هشت صفات ذاتی روح را شناخت
و اثر این صفات در قالب خود مشاهده کرد و از نتیجه این صفات قالب خود را مسخر او
و متصرف بدو دید چندین حرفتهای لطیف و صنعتهای غریب از وی در وجود می‌آید که روح را
هر روز علمی می‌افزاید بداند که روح را محلی باید که وجود او بدو و بسبب بود و او نبود
پس بود و او را موجدی باید که از عدم بوجود آورد و آن موجد حضرت خداوندی است
جل جلاله و او سبحانه و تعالی باید که بدین هشت صفت که صفات کمال است موصوف
باشد تا ایجاد موجودات تواند کرد و باید که ذات او بخود قائم بود و الا باحتیاج
و تسلسل انجامد و این صفات باید که بذات او قائم بود و ازلی ابدی باشند و الا از
قبیل اعراض بود و ذات محل حوادث گردد و تناهی لازم آید و این روا نبود پس فاعل
و قادر و صانع مطلق حضرت خداوندی را شناسد و روح را بنیابت و خلافت
حق در عالم صغری که قالب میخوانند برکار کرده حق داند و افاعیل حق از دو نوع داند
یکی بواسطه شخص انسانی که خلیفه حق است و یکی بی واسطه آنچه بواسطه است هم دو
قسم است یکی در عالم صغری دوم عالم کبری آنچه در عالم صغری است آن قالب انسان است
که بواسطه روح است در آلات و ادوات نفسانی روح چون نفس نامیه و نفس حیوانی
و قوای بشری و اما آنچه در عالم کبری است که جهان میخوانند بواسطه روح است و آلات
و ادوات نفسانی چنانکه گفتم و جسمانی چون حواس پنجگانه و جوارح و اعضا و این
حرفتها و صناعتها که ظاهر میشود از نتیجه آن افاعیل است و اما آنچه بی واسطه شخص
انسانی است از افاعیل حق آنست که نتیجه آن در آفاق و انفس ظاهر میشود اما در آفاق

آسمانی بدین بلندی آراسته بدان کواکب درخشان که وَزَیَّنَّاهَا لِلنَّاظِرِینَ
از عکس آن کواکب در خاک تیره چندین گلها و لالهها و آبهای دلکش و انواع اشجار
و ازهار و اثمار و نبات و حیوان و عناصر مفرد و مرکب و معادن و غیر آن که إِنَّ
فِی خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّیْلِ وَالنَّهَارِ
وَالْفُلْکِ الَّتِی تَجْرِی فِی الْبَحْرِ بِمَا یَنْفَعُ النَّاسَ وَمَا
أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ مَاءٍ فَأَحْیَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ
مَوْتِهَا وَبَثَّ فِیهَا مِنْ کُلِّ دَابَّةٍ وَتَصْرِیفِ الرِّیَاحِ
وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَیْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ لَآیَاتٍ لِقَوْمٍ
یَعْقِلُونَ اما در انفس از یک قطره آب شخصی بدین ظریفی با سمع و بصر و کلام و
جوارح و اعضا بدین لطیفی پدید آورد که إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ
نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَبْتَلِیهِ فَجَعَلْنَاهُ سَمِیعًا بَصِیرًا اهل صاحب
دولت و صاحب بصیرت بنور ارادت حق که سَنُرِیهِمْ آیَاتِنَا فِی
الْآفَاقِ وَفِی أَنْفُسِهِمْ آیات حق را که نتیجه افاعیل اوست در آینه نفس
خویش مشاهده کند و این قالب که جهان کوچک است و نبود پس بود ساخته و پرداخته
حق شناسد و روح را بخلافت روی برکار کرده حق داند و بیند چون تصرف روح
از وی منقطع میشود این قالب بر جای قائم نمیماند و میافتد و خراب میشود بیقین بداند
که در عالم بزرگ که جهانست صانعی فاعلی میباید که برکار دارد تا از نتیجه افاعیل او
چندین آثار و احوال مختلف پدید آید و صنعتهای بدین لطیفی آشکارا میشود که اگر
تصرف قادر کامل حکیم در وی برکار نبودی چنین قائم نماندی و هر وقت که تصرف
قدرت قادر از آن منقطع شود در حال فرو افتد و خراب گردد و از وی اثر نماند پس
مقام حقیقت (مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ) روی نماید و سر وَفِی
أَنْفُسِکُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ کشف افتد پس محقق گشت که چون محرم و اهل
صنایع را دیده بصیرت گشاده شود بدریچه صنع و صانعی خویش بیرون نگرد جمال

صنع صانع حق بنظر ایشان تجلی کند چنانکه آن بزرگ گفت (ما نظرت فی شیء الا ورأیت الله فیه) و دیدهٔ بصیرت آنگاه کشاده شود که دیدهٔ هوا و نفس او و بطالعهٔ مزخرفات دنیاوی و مستلذات نفسانی و شیطانی و شهوات حیوانی بربندد و بحقیقت بداند که جهان بر مثال خانقاهی است و حضرت خداوندی در وی بمثابهٔ شیخ و خواجه علیه الصلوة والسلام خادم و از بجاست که فرمود (سید القوم خادمهم) و باقی خلایق بر دو نوع اند یا خدمتکاران اند یا مخدومان چنانکه در خانقاه از دو نوع بیرون نباشند یا عملهٔ خانقاه باشند که شیخ هر یکی را بخدمتی نصب کرده باشد و همه آن کار در کردن او کرده یا جمع طالبان مجد باشند که از غلبات شوق و دواعی محبت و درد طلب پروای هیچ کار و هیچ کس ندارند و روی از همه و از نفس و از خلق بگردانیده و سوی دیوار ریاضت و مجاهده آورده **بیت** ما دشت سوی جهان نشادی کردیم زین پس رخ زرد ما و دیوار غمش وین هر دو طایفه را شیخ بمقام سپرده تا هر یکی را در مقام خویش بر کار میدارد و مدد و معاونت میفرماید و دلالت و هدایت و ارشاد می فرماید تا آنها که عمله اند خدمت طلبه میکنند و طلبه بفراغت و جمعیت بطاعت و عبودیت مشغول میباشند که اگر در خانقاه جمله طلبه بودندی هر یکی را خدمت خویش بایستی کرد همه مشغول ماندندی و از طلب فرو ماندندی که طلب کار اهل فراغت است چنانکه حق تعالی خواجه را علیه الصلوة والسلام فرمود **فاذا فرغت فانصب** **بیت** در عشق تو بی خانمانم از همه کار کین کار کسی نیست که کاری دارد پس در خانقاه دنیا خلق دو طایفه اند یکی مخدومان که روی بعالم آخرت و خدمت حق آورده حق تعالی که خالق و شیخ خانقاه است دنیا را با هر که دوستی بخدمت ایشان فرموده است که (یا دنیا اخدمی من خدمنی و استخدمی من خدمک) و دیگر طایفه طالبان دنیا اند که بمثابت عمله هر یک را در این خانقاه بخدمتی نصب کرده اند از پادشاهان تا بازاریان هر که هستند تا آن طایفه حق که بعبودیت خاص مشغول اند و خلاصه آفرینش اند که

وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون معنی آیت چنان بود که از جن و انس همه کردگار ما بیافریند جمله از برای آن اند تا آن مخلصان که از محبت دنیا و هوای نفس و تصرف شیطان خلاص یافته اند بفراغت بعبودیت حق و پرورش دین مشغول باشند **وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین** پس چنانکه در خانقاه عمله بخدمت طلبه مشغول باشند و آن را وسیلت تقرب بحق سازند حق تعالی از آنچه بدان خواص میرسانند از الطاف خداوندی نصیبه بعمله که خدمتکاران اند میرساند وقتی این ضعیف در خراسان جمعی درویشان را عیادت نشانده بود و درویشی بخدمت ایشان نصب کرده در بعضی مکاشفات چنان دید که از حضرت خداوندی امداد لطف هر زمان از خلوتیان میرسید و از هر خلوتی نصیبهٔ خاص بدان خادم میرسید همچنین اهل دنیا که عملهٔ خانقاه جهان اند اگر در آن صنعت خویش هر یک نیت چنان کند که این شغل از برای بندگان خدای میکنم که بدین حرفت محتاج اند تا حاجت مسلمانی بر آید و طبعی بفراغت بحق مشغول باشد که اگر هر کسی با یحتاج خود از حرفها مشغول شدی از کار دین و دنیا باز ماندی و دنیا خراب گشتی و کسی را فراغت طاعت و جمعیت مخلصانه نماندی حضرت خداوندی از کمال حکمت و غایت قدرت هر شخصی را بخدمتی و حرفتی نصب کرده است که پنجاه سال و صد سال بدان خدمت و حرفت مشغول باشد که زهره ندارد که بگریزد کاری دیگر کند و چون اهل صنعت که در خانقاه بدان خدمت قیام نمایند و آنچه کنند بر وفق فرمان شیخ کنند که حضرت جلت است و بدلالت و ارشاد خادم که محمد رسول الله است شفقت و امانت بجای آرند و در کلی احوال بر جادهٔ شریعت ثابت قدم باشند و کسب خود از مال حرام و شبهت نگاه دارند چنانکه ترازو درست بستانند و کم ندهند و با کسی که مالش حرام بود معاملت نکنند مکر ندانند و هرگز در صنعت خود کار معیوب را در کار کشیده نکنند و انصاف نگاه دارند و چون کسی را یابد که در آن حرفت نداند بقیمت افزون نفروشد الا بمهمان بها که بستانند بفروشد و از غل و غش و خیانت احتراز کنند

کہ خواجه علیه السلام روزی در بازار شد و قدری گندم دید بخرید و پیغمبر خدا دست
مبارک در میان گندم کرد دستش تر بود گفت این چیست صاحب طعام گفت یا
رسول الله باران رسیده است خواجه علیه السلام فرمود چرا آنچه تر بود بر روی نکردی
تا همه کس دیدی آنگه فرمود (مَنْ غَشَّنَا فَلَيْسَ مِنَّا) گفت هر کس که با مسلمانان خیانت
کند و کار مغشوش کند از امت من نیست و در آن کوشد که از دست رنج و کسب خود
نصیبی بعزیزی و راحتی بدرویشی رساند که روایت است که داود علیه السلام با حق تعالی
مناجات کرد گفت خداوندا میخواهم که هم نشین خود را در بهشت ببینم حق تعالی فرمود
که فردا از شهر بیرون رو اول کسی که ترا پیش آید او بود چون داود علیه السلام بیرون رفت
شخصی را دید با پشتوارهٔ هیزم بروی سلام کرد و احوال پرسید که معاملهٔ تو با حضرت
خداوندی چه چیز است که بدان وسیلت مرتبهٔ مرافقت انبیا یافته در بهشت گفت هر
روز از این پشتوارهٔ هیزم جمع کنم و بشهر آرم و بیک درم بفروشم مادری دارم دو دانگ
در وجه نفقهٔ او نهم و دو دانگ در وجه نفقهٔ عیال و دو دانگ بدرویشان صرف کنم
داود علیه السلام گفت برو که حق است ترا که رفیق انبیا باشی پس داود علیه السلام گفت بیا پیش
من میباش تا هر روز ترا یک درم بتو من دهم و چنانکه در بهشت رفیقم خواهی بود در دنیا
نیز رفیقم باش درویش گفت من این مرتبه که در بهشت رفیق تو خواهم بود بکسب دست و
بارکشی یافته ام چون دست از آن بدارم این مرتبه نماند هم برین منوال بار میکشم و خدمت
خدای و بندگان میکنم تا اجل در رسد حق تعالی بندگان خود را باطعمهم بدین مرتبه دلالت
میکند و این وظیفه در پیش مینهد که يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَنْفِقُوا
مِنْ طَيِّبَاتِ مَا كَسَبْتُمْ یعنی نفقه کنید از آن مال حلال که کسب
کرده اید و اینجا نفقه بمعنی صدقه است یعنی هم نفقهٔ خود میکنید و هم بدرویشان
صدقه میدهید و تاکید این معنی جای دیگر میفرماید که كُلُوا مِنْهَا وَأَطْعِمُوا
الْبَائِسَ الْفَقِيرَ و خواجه علیه السلام کسب را حلال ترین مالها نهاد و فرمود
(اِنَّ اَطْيَبَ مَا يَأْكُلُ الرَّجُلُ مِنْ كَسْبِ يَدِهِ) چون محترفه که عملهٔ خانقاه جهان اند بدین

شرایط که نمودیم قیام نمایند حضرت خداوندی از هر ثواب و مقام که بخاصان خود
دهد از انبیا و اولیا نصیبی بدین جماعت دهد که خدمتکاران و محبان ایشان بوده اند
و فردا ایشان را با آن بندگان حشر کنند چنانکه می فرماید أُولَٰئِكَ مَعَ الَّذِينَ
أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ
وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَٰئِكَ رَفِيقًا اما هر چند که از این
جماعت طوایف مختلف که در این باب بر هشت صنف نهادیم و در هشت فصل شرح
سلوک و احوال ایشان بدادیم خواهند که از ذوق مشارب محبان و مقامات مقربان
با نصیبه تر باشند و در ادوار طاعت و وظایف ذکر و بیداری شب و تجرد باطن از تعلق
دنیا و تقلیل طعام و ذکر تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ دل و تخلیهٔ روح که در فصول آن بیان کرده ایم
قیام مینمایند بقدر وسع و یقین دانند که هر چند رنج بیش برد ثمره بیش باشد **بیت**
برنج اندر است ای خردمند گنج   نیابد کسی گنج نابرده رنج   و اگر از اتفاقات حسنه
آن اقبال دست دهد که بخدمت شیخی از مشایخ سلوک این راه بعنایت حق یافته است
و طبیب حاذق وقت گشته مشرف گردد و معالجهٔ ایشان بنظر و استصواب کند با رشهیر
همت او و پناه دولت او بادیهٔ خونخوار نفس اماره قطع کنند که در هر منزل و مرحله هزاران
هزار صادق و صدیق چون پیل رفتند جان نازنین بباد دادند و جمال کعبهٔ مقصود
در نیافتند و چنین مشایخ که طبیبان حاذق اند دلیل و رهبری را شایند اگر چه در هر
قرن و عصر عزیز الوجود و عدیم النظیر بوده اند تا درین روزگار یکبارگی کبریت احمر
و عنقاء مغرب گشته اند و عجب تر آنکه اگر بنادر آن کبریت احمر یافته شود در آن
موضع از جهالت بیره نامتلفت تر بود و از عنقاء مغرب از غراب غریب محروم تر از غفلت
بی نظری اهل روزگار و استغراق خلق بدنیا و بیخبری از مرگ و کار آخرت و حساب
و صراط و ثواب و عقاب که يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا و مرجع و معاد
وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ در نظر نابینا کحل اغبر چه قیمت
آرد و جمال خورشید چه قدر دارد و مع هذا آن غریب که حق را بر خاصان ...

تنوع عزت نو اسطه مدعیان کذاب که در این عصر خود را چون کاملان که تمام طبیبی حاذق
فرا مینماید پرده بر روی خواص خویش فرو گذاشته است مدتی تا قصه عزت صاحب
کرها نهید تا از نظر نامحرمان این حدیث محفوظ ماند که (اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم
غیری) شعر خلیلی ما لی لا اری غیر شاعر   فکم منهم الدعوی ومنی القصاید
اجل ما علمنا ان السیوف کثیرة   ولکن سیف الدولة الیوم واحد شعر

مدعی بسیار داری اندرین صنعت ولیک   زیرکان دانند سیر از سوسن و خار از سمن
بی جمال یوسفی بی عشق یعقوب از گزاف   تو نیابی تا ید از هر بادی و از هر پیرهن

ولکن هر صاحب سعادت که بمیل عنایت از مکحله هدایت کحل درد طلب در دیده جان او
کشند باد عاطفت را از مهب رافت بجانبی بفرستند تا پرده غیرت از در خرگاه عزت
براندازد و جمال کمال آن طبیب حاذق دین و دلیل و رهبر عالم یقین بر نظر او عرضه کند
و اگر طالب صادق در مشرق بود و طبیب حاذق در مغرب که یا طالب بسر مطلوب رساند
و یا مطلوب را بدیدار طالب آرد چنانکه فرماید درین معنی شعر گر دولت
دین همی تو را دست دهد   یا بادارادت و طلب بر تو جهد   یا موی کشان تو را بر
شیخ برد   یا او بدو اسبه رو بسوی تو نهد   اللهم اجعلنا من عبادک الصالحین
و خواصک المقربین الهادین المهدیین و انزلنا حظیرة قدسک مع اهل السعادة
من الانبیاء والمرسلین واختم لنا ولامة محمد علیه السلام بخاتمة الفائزین وصلی
الله علی محمد وآله واصحابه وعترته اجمعین آمین یا رب العالمین تمت مکاتیب

الکتاب مطالعته بحمد الله وحسن توفیقه

پرداخته شد این کتاب مشهور بحقایق علوم مکنون بتوفیق و تایید خداوند بیچون
و فیض فضل قادر کن فیکون و فر دولت همایون پادشاه و سلطان عدل گستر کیخسرو
روش کیقباد نهاد اعلی الله درجته بر دست منشی این معانی و مشید این مبانی الفقیر
الی الله تعالی ابوبکر عبد الله بن محمد بن شاهور الاسدی [illegible]ی روز دوشنبه اول
ماه مبارک رجب اعظم الله قدره و بارک علینا هلاله و بدره سال ششصد و بیست

از مجربت مجرو و سیر سیوی امور محترسها الله امید بعنایت بی علت دعا گفته [illegible]
چنانست که بدین توسل و تقرب ما جور بود تا مجور و این کتاب در حضرت سلطنت
منظور باشد هیچ دو چیز این گنج حقایق را سر مهر مطالعه نتوان کرد و بعمرهای دراز
برموز و دقایق آن اطلاع نتوان یافت و هر چند این معانی غیبی را این بپوشش درو
مبرهن تر همانا در سلک بیان نتوان کشید و لکن حل بعضی از مشکلات از رموز و اشا
که زبان مرغان ماند هم سلیمان وشی تواند کرد چنانکه فرماید شعر

هر دل نکشد بار بیان سخنم   هر جان نکشد ذوق زبان سخنم
زین گونه معنی که زبان سخن است   هم من دانم که ترجمان سخنم

اما آنچه ملتمس این ضعیف است در انعام این خدمت از آن حضرت آسمان رفعت نه
مال و جاه دنیاوی است یا آنکه چنین واقعه هایل و مصیبت عام خاشا از حضرت سلطنت
که از وطن بغربت افتاده است و از مسرت بکربت و از کثرت بقلت و از جمعیت بتفرقت
و نگویم از عزت بمذلت که عزت فقر هرگز روی مذلت نبیند فقر و فخر همزادند که
(الفقر فخری) الله یعلم والایام تعرفنا   انا کرام ولکنا مفالیس   اما ملتمس
و مؤمل آنست که در اوقات خلوات و ساعات فراغات بدست نیاز [illegible]
در این خزانه اسرار الهی که بر نقود مواهب نامتناهی است میگشاید و سر آن
ابواب فصول که بر جواهر ثمین حقایق و اصول است بر میاندازد و دیده بصیرت
از سر خلوص عقیدت عزیز بر مطالعه میکند و زکوة آن بعامل اعمال و وکلا استحقاق
میرساند تا بر مستحقان روحانی و جسمانی که مصادر و مصارف زکوة و صدقه اند عرض
میکند تا آنچه این بیچاره بچندین موضع در قلم آورده است پادشاه دین پرور
سلطان عدل گستر جهان و جهانبانان را مستوفی شود و فواید آن بممالکی عالم و جهانبانان
برسد و این معنی وسیلتی شگرف باشد این ضعیف را در حضرت سلطان حقیقت امید
چنان دارد که بغرامت و ندامت و خجالت ماخوذ و معاقب نگردد انشاء الله شعر

شها توقع از خدمتی چنین کردن   نه جیب بود نه دستار و طیلسان و ردا

نه جاه و منصب نه احتشام رد و قبول | نه مال و نعمت و ثروت نه زر غنی بنوا
نه زیر شیر و می انکبین نه میوه و مرغ | نه خلد و حور و قصور و نه سایه طوبی
بلی دو چیز تمنای داعیت بود است | که یاد حاصل هر دو همی شود بکجا
یکی تمتع شاه جهان کردایم باد | دوم بیان مقامات و کشف بر همکا
که تا بدین دو وسیلت رسم بمقعد صدق | که هست مقصد مقصود حضرت مولی
اگر زکوة دهد شه بعامل اعمال | ازین خزانه شوم سرخ رو که در عقبی
غرامتی نکشم زانچه در قلم آمد | خجالتی نبرم زانچه کرده ام انها
ادیب صابر ازین معنی ای شه عالم | لطیف و خوب یکی بیت میکند انشا
بصد قصیده توا خوانده ام کریم و حلیم | چنان مکن که خجل کردم اندرین دعوی
شها هزار مجلد کتاب خواهم بس | برای حضرت تو ساخته همین معنی

سزد از عاطفت پادشاهانه که این تحفه درویشانه بعین رضا ملحوظ و محظوظ کردانند و بزلات قلم مخلصان و هفوات قلم دعاگویان رقم عفو کشند و آنرا از جمله کلام العشاق بطوی و لا یروی دانند ختم کتاب برای مبارک بر دعا منظوم کرده آید تا ختمه مسک باشد شعر

یارب تو مر این سایه یزدانی را | بگذار درین جهان جهانبانی را
اندر کنف عاطفت خویشش دار | این حامی بیضه مسلمانی را

والحمد لله رب العالمین وصلوته علی محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین

قد اتفق الفراغ من تسوید هذه الاوراق فی شهر المعظم من شهور السنة الثانیة من العشر الثانی من المائة الرابعة من الالف الثانی علی ید اقل الخلیقة بل لا شیء فی الحقیقة محمد صادق بن محمد رضا التویسرکانی غفر له و لوالدیه فی غرة شهر شوال

جدول اغلاط و اسقاطات عمده مرصاد العباد تا صفحه ٦٣ که قبل از تعلق بتصحیح عبد العاصی شده بود و مستدعی از قاریان خود چنانست که ساعتی از اوقات شریف مصروف بتصحیح آن فرمایند که عند الله بی اجر نخواهد بود و در بعضی موارد ذکر کلمه غلط لازم نبود عبارت صحیح را که باید بوده باشد تعرض نمود

صفحه	سطر	غلط	صحیح
١	٥	بر صحیفه	از صحیفه علم و صحیفه زر جود
	٧	تشنه	تشنه بادیه
	١٤	فوائد ابنیا	فوائد اصفیا
٦، ١٠، ١١	٢، ٩، ١	هرجا تجلیات باید تجلیه باجیم نبود	
٥		فصل ... فصل ... ان انوار فصل ... کرد بیان مکاشفات و انواع ان فصل ... بیان تجلی ذات و صفات خداوندی	
	آخر صفحه	فصل ... مقصد فصل ... نفس ثانی	
٨	١	بکت فاستانی ... ولم ... فهما ...	
٨	٥	ان	ادله
٩	١٩	خورد	خرد
١٢	٧	خواسان	خراسان
١٣	١٢	محمد	محبت
١٤	١٨		انزلنا من
١٤	حاشیه سطر ٤	دهنا واز	دکو نسازند
١٦	١٩	مخوونند	مخزنند
١٦	آخر صفحه	المعاد ... و ملکه سبیل الارشاد و املاک اعداء ...	
١٣	٣	[illegible]	مدارس
١٤	١٤	کردان	کران
١٧	١٨	کراست	کراست
١٧	١٨	خواست	چه خواست
١٨	٤	ابید	وابید
٢٧	١٠	کمی	کهی
٢٧	١١	[illegible]	بند
٢٧	١٩	از شود ...	از شود ...
٢٧	٢٠		تا دجامه ... و بود جامه ها
٣١	٣	عجیبت معلوم نیست و از انواع حوریان و ارواح	

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٣١	٥		والوان و لجایم دخواص
٣١	١١	مخلفات	مخلوقات
٣٢	٥	ازاوت	ازائت
٣٢	١٧		نظر الیه بنظر الهیبة
٣٥	٢٠	مکو	بکوی
٣٦	٢٣	توحید	توحید شریعت
٣٧	١٨	داکوت	ملکوت عناصر ...
٣٩	٣		...
٣٩	٣	...	...
٤٣	١٦	جمله زاد	جمل هزار سال
٤٣	١٣	شکل	مشکل
٤٤	٧، ٢	مدن	منن
٤٤	١٣	سابد	آید
٤٤	حاشیه	از ابنهان	از انجاست
٤٥	آخر	ابادت	اشاوت
٤٧	١	بیدی	خلف صدق
٥١		از ... امثال ...	
		و ...	
٥٣	...	...	... کمت باشد
٥٤	حاشیه	سطر اول چنین شد	میفکن ...
٥٤	٦		بقیه غالب علیه ...
٥٠	٨	اسدائیست	اسلاما
٥٥	١٦	... در عالم ارواح با سفل قالب نیامده بود	
٥٥	١٨	برنهاد	بروی نهادند
٥٥	٢٠	انانا	ناسا
٥٩	٢	الجنه	الحسنه
٦٠	٣	تا بنبوت	تا بنبوت
٦١	١٥	وحق	وهر دوحق
٦١	٢٠	... ما کن ...	
٦٣	٢١	کسیر ما	کسیر را

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۶۲		ادعیت	حصص
۶۴			و غایده
۶۶			نادانی
۷۲	سطر آخر	حنود	او
۷۰	۱	بشیرگاه	بیشگاره
۷۲	۱	بهساده	بنهاده
۸۲	حاشیه		محب
۸۴	۲۰	شعب	شب
۸۵	۷	قالب	قالب انسان
۸۶	ملاحظه شود که حاشیه بل قبل از (وا بن جمله) مثبت		
۸۸	۱۱	بعد از (مثنی) در قیام بتکبیرة الاحرام دو از جمله اغراض را اعراض و تبادی بکردان و هر دو دست را و دبعی جها را آخرت را بنظر عبرت بر پشت انداز و بکوی الله اکبر یعنی بانه بکاوی حق هیچ چیز را بزرگ مشناس و نظر از هر چه بندکی نمای نفس و هواست بردار و در بند کوی که خداوند بنده خواجه از اینجا و دو تکبیرة الاولی اخبر من الدنیا و ما فیها را از خود سفر کن	
۹۰	۵	ای دل	دل را ایداست
۹۰	۷	سرح	شرح
۹۱	۴	شره اکل و شرب و شهوت فرج	
۹۱	حاشیه	چنبر شد	کرده و تشریف اختصاص
۹۲	۲۰	نباشد	باید
۹۳	۱۳	چنین شود نقصان این دو صفت سبب	
۹۳	۱۲		پرورش باید
۹۳	۱۸	غالب شود	غالب شود
۹۴	۱۰		واکر صفت هوا در اصل خلقت
۹۴	۸	زبونی	زبوف
۹۴	۱۱	بعد از (باشد) و این جمله اصل ظلمات و ظلم بود این صفات از نظر عنایت محروم است که نور دور افتاد	
۹۵	۲	مشهور	منصرف
۹۵	۳	نماند	نمانند
۹۶	۱۸	کرکفت	که کفت
۹۷	۲	استوکر و جامعت	ابرص کر صفت رحمانیت

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۸۷	۵	بعد از (باشد) ما محل الجمود است که همکی صفات الرذیله	
۹۹	۹		از نور ذکر و معرفت دلی
۱۰۵	۵	انسانی	نفسانی
۱۰۵	۸	آخر سطر مصحح ذکر را پس از خواجه علیه السلام از اینجا ظهور کرد از لکل شیخ صفات و صفات الفطریه ذکره الله استغفر الله	
۱۰۸	۱	بپذیرد و صفت عالم علوی که از مقدار و کمیت و مساحت و صفت بپذیرد	
۱۰۸	۱۵	محض	محسی
۱۱۱	۴	بازدید	بیدید
۱۱۴	۲۰	حنیز	حیله
۱۱۶	۹	ذکر	نکرد
۱۱۶	حاشیه	چه زایداست	
۱۱۷	۱۵	بعد از (عمیا) مصاحب دو لیکن بوند اکر عمرا بلخ کما ذیل حاکی ... تقسیم کرده راه مرهان نه کره راه و کاه و جاهش را نباشد تا ابد مقطع بود و سنه از ازل مبدا	
۱۱۸	۱۲	عکس	بدوای عکس
۱۱۸	۱۹	عتبه	عقبه
۱۱۸	حاشیه	مسرید	مرتبه سرید
۱۲۰	۹	اژدها	اسبردها
۱۲۴	۳	عند	هند
۱۲۵	۱		اشاره حق با مادت
۱۲۵	۱۲	بعد از (فیخ) و اکر در ثانی بمحض وحی او جمله که ثانی را در روز دهم دردا حق مستحق صرف کند بی منت در عوض و بجمع چه رد جمع مال و ضیاع و عقار نکوشد که باز دوی ان شد و در دل بدید اید که حب الدنیا راس کل خطیئة	
۱۳۰	۴	آخر سطر	محترم
۱۳۲	۸	ذیل از (شعر) که کار دنیای خطرناک بسیار بود در غیب و شهادت باید هیچ عاقبت اندیشی نکند و از جان نترسد در که هزار بار سر خود را باید که در دین باصمم و تعالی نهاد	
۱۳۲	۱۶	شمرد با همه خلق خدای بصلح باشد و با نفس خود بجنگ	

تذکره آغاز و انجام
من کلام سلطان المحققین خواجه نصیر الدین محمد الطوسی طاب الله ثراه

بسم الله الرحمن الرحیم

رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ اِذْ هَدَیْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً اِنَّكَ اَنْتَ الْوَهَّابُ رَبَّنَا اِنَّكَ جَامِعُ النَّاسِ لِیَوْمٍ لَا رَیْبَ فِیهِ اِنَّ اللهَ لَا یُخْلِفُ الْمِیعَادَ سپاس آفریدکاری که آغاز همه از وست و انجام همه بدوست بلکه خود همه اوست ودرود بر پیغمبران که راه نمایان خلق اند با آغاز و انجام خصوصاً بر محمد النبی صلی الله علیه و آله دوستی از عزیزان از محرّر این تذکره التماس کرد که نبذی از آنچه سالکان راه آخرت مشاهده کرده اند از انجام کار آفرینش شبیه بآنچه در کتاب مسطور است و بر زبان انبیا و اولیا علیهم السلام مذکور از احوال قیامت و بهشت و دوزخ و غیر آن ثبت کند بر آن وجه که اهل بینش بعیان ببینند نه بر آن وجه که اهل دانش مشاهده می کنند هرچند این التماس متعذر بود بحکم آنکه نه هرچه هست نصیب هر کسی است و نه هر نصیب کسی تواند دیدن و نه هرچه بیند تواند دانستن و نه هرچه بداند تواند گفتن و نه هرچه گوید تواند نبشت چه اگر دیدن بعین بود دانستن بأثر تواند بود و اگر دانستن بتصور بود گفتن باخبار تواند بود و اگر گفتن بتصریح بود نبشتن بتعریض و تلویح تواند بود لیس الخبر کالمعاینة فکیف اذا کان الخبر بالایماء والاشارة اما چون خاطرش بآن متلطّف بود چاره نداشت از اسعاف بآنچه ممکن باشد پس اگر این تذکره از آنچه مراد آن عزیز باشد قاصر آید تا بدکه چون عذر واضح است مؤاخذه نفرماید و او و دیگر متأمّلان بعین الرضا ملاحظه و مطالعه کنند و خلقی که

ببیند اصلاح واجب شمرند وما توفیقی الا بالله علیه توکلت والیه انیب ان هذه
تذکرة فمن شاء اتخذ الی ربه سبیلا وما تشاؤن الا ان یشاء الله ان الله کان علیما
حکیما یدخل من یشاء فی رحمته والظالمین اعدلهم عذابا الیما اللهم ارنا الحق حقا
وارزقنا اتباعه وارنا الباطل باطلا وارزقنا اجتنابه وادخلنا فی رحمتک بحق
المصطفی من عبادک انک علی کل شیء قدیر وانت حسبنا ابتداء شروع در مطلوب
وضع اساس این تذکره بر بیست فصل اتفاق افتاد **فصل اول** در صفت راه
آخرت وذکر سالکان واسباب اعراض مردم در جهان از آن وآفات آن اعراض **فصل
دوم** در اشاره بمبدأ ومعاد وآمدن از فطرت اولی ورسیدن بآنجا وذکر شب
قدر وروز قیامت **فصل سیم** در اشاره بهر دو جهان وذکر مراتب مردم در این جهان
ودر آن جهان **فصل چهارم** در اشاره بمکان وزمان آخرت **فصل پنجم**
در اشاره بحشر خلایق **فصل ششم** در ذکر احوال اصناف خلق در آنجهان و
ذکر بهشت ودوزخ **فصل هفتم** در اشاره بصراط **فصل هشتم** در اشاره
بصحایف اعمال وکرام الکاتبین ونزول ملائکه وشیاطین بر بندگان وبدان **فصل
نهم** در اشاره بثواب وحساب وطبقات اهل حساب **فصل دهم** در اشاره
بوزن اعمال وذکر میزان **فصل یازدهم** در اشاره بطی آسمانها **فصل
دوازدهم** در اشاره بنفخات صور وتبدیل زمین وآسمان **فصل سیزدهم**
در اشاره بطامة الکبری که در روز قیامت پدید آید وحادث شود ووقوف خلق بعرصات
فصل چهاردهم در اشاره بدرهای بهشت ودوزخ **فصل پانزدهم** در
اشاره بزبانیه دوزخ **فصل شانزدهم** در اشاره بجویهای بهشت بازاء آن
فصل هفدهم در اشاره بخازن بهشت ودوزخ ووسیلت مردم بفطرت اولی که در
نشاء اولی بود **فصل هجدهم** در اشاره بدرخت طوبی ودرخت زقوم **فصل
نوزدهم** در اشاره بحور العین **فصل بیستم** در اشاره بثواب وعقاب وعلل
او **فصل اول** در صفت راه آخرت وذکر سالکان واسباب اعراض مردم

از آن وآفات اعراض بدانکه راه آخرت ظاهر است وراه بران معتمد ونشانهای راه
مکشوف وسلوکش آسان ولیکن مردم ازان معرضند وکأین من آیة فی السموات والارض
یمرون علیها وهم عنها معرضون) اما سبب آن در سلوک آنستکه این راه همان راه است
که مردم از آنجا آمده اند پس آنچه دیده اند نیست بجا دیده است وآنچه شنیده اند نیست بجا
شنیده ولیکن فراموش کرده آیه (ولقد عهدنا الی آدم من قبل فنسی ولم نجد له
عزما) وازین جهت میگوید (ارجعوا وراءکم فالتمسوا نورا) ودر فراموشی از آنجهت
بمانده است که چشمی که بآن چشم دیده وگوشی که بآن گوش شنیده باز نمیکند تا حالش بآن
رسیده است آیه (وان تدعوهم الی الهدی لا یسمعوا وتریهم ینظرون الیک وهم
لا یبصرون) چرا که نشنیده شنیده اول یاد کردنی آیه (کلا انها تذکرة فمن شاء
ذکره) دیده اول باز کردنی باز شناختنی من نظر ابصر ومن اعتبر عرف واول الدین معرفته
واما سبب اعراض سه چیز است چنانکه گفته اند (رؤساء الشیاطین ثلثة) یکی شوائب
طبیعت مانند شهوت وغضب وتوابع آن از حب مال وجاه وغیر آن آیه (تلک الدار
الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقین)
دوم وساوس عادت مانند تسویلات نفس اماره وتزیینات اعمال غیر صالحه بسبب
خیالات فاسده واوهام کاذبه ولوازم آن از اخلاق رذیله وملکات ذمیمه آیه (قل
هل ننبئکم بالاخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون
انهم یحسنون صنعا) سیم [illegible] بر امثله مانند تقلید بعضی از آدمی که وتقلید جهلا
علما باستنا واجابت اغوا واستهوای شیاطین انس وجن وفریفته شدن بخدع وتلبیسات
ایشان آیه (ربنا ارنا الذین اضلانا من الجن والانس نجعلهما تحت اقدامنا لیکونا
من الاسفلین) وثمره اعراض در این جهان تنگی آنجهان وشقاوت جاودانی باشد آیه
(ومن اعرض عن ذکری فان له معیشة ضنکا ونحشره یوم القیمة اعمی قال رب لم
حشرتنی اعمی وقد کنت بصیرا قال کذلک اتتک آیاتنا فنسیتها وکذلک الیوم تنسی)
وکدام شقاوت بود بالای آنکه نزدیک خدای تعالی منسی باشد وکوری در هیچ موضع کوری دل است

فَاِنَّهَا لَا تَعْمَى الْاَبْصَارُ وَلٰكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ) و آن از مراتب است
ختم و طبع و رین آیه خَتَمَ اللّٰهُ عَلٰى قُلُوبِهِمْ بَلْ طَبَعَ اللّٰهُ عَلَيْهَا بِكُفْرِهِمْ كَلَّا بَلْ رَانَ عَلٰى قُلُوبِهِمْ
و این نهایت مراتب کوری است که منجر و مؤدی است بحجاب بزرگ آیه (كَلَّا اِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ
يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ) و بزرگترین آفات آنست که بیشتر کسان که بنگری مردمان ایشان از راه برون
میشمرند از آن راه بیخبرند آیه (يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِنَ الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْاٰخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ)
و متابعت ایشان لا محاله ضلالت بیفزاید (وَاِنْ تُطِعْ اَكْثَرَ مَنْ فِي الْاَرْضِ يُضِلُّوكَ عَنْ
سَبِيلِ اللّٰهِ اِنْ يَتَّبِعُونَ اِلَّا الظَّنَّ وَاِنْ هُمْ اِلَّا يَخْرُصُونَ) پس طالب سلوک و سالکرا
جز اعتصام بحبل الهی که (وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللّٰهِ جَمِيعًا) چاره نیست و تمسک جز بکلمات
تامات او که (تَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَكَفٰى بِاللّٰهِ هَادِيًا
وَنَصِيرًا)

فصل دوم

در اشاره بمبدا و معاد و آمدن از فطرت اولی و رسیدن
بآنجا و ذکر شب قدر و روز قیامت و مبدا فطرت اولی است و معاد عود بآن فطرت است
آیه (فَاَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَةَ اللّٰهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللّٰهِ
ذٰلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ) با اول خدا بود و هیچ نه (كَانَ اللّٰهُ وَلَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ) پس خلق را
از نیست هست کرد اینه آیه (وَقَدْ خَلَقْتُكَ مِنْ قَبْلُ وَلَمْ تَكُ شَيْئًا) و بآخر خلق نیست شوند
و خدا هست بماند آیه (كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَيَبْقٰى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْاِكْرَامِ)
پس چنانکه هست شدن خلق بعد از نیستی مبدا خلق است نیست شدن بعد از هستی معاد ایشان
باشد چه آمدن و رفتن چون مقابل یکدیگرند هر یک عکس دیگری باید بود آیه (كَمَا بَدَاْنَا
اَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ) و از اینجاست که بحکم مبدا خدا بگوید و خلق جواب دهند آیه (اَلَسْتُ
بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلٰى) و هم خدا جواب دهد آیه (لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ) و خلق
چون اول از خدا وجود یافته اند بعد از این هست شده اند بوجود بخدا باز آیند آیه
(اِنَّ اِلٰى رَبِّكَ الرُّجْعٰى) پس نیست شوند آیه (كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ اِلَّا وَجْهَهُ) منه المبدء و اليه
المعاد نیز بهشتی است که آدم در آنجا بود آیه (اُسْكُنْ اَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ) و بهشتی
بعد از بیرون آمدن به دنیاست آیه (اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا) و بهشتی هم که بناء در زمینها

بهشتی که معاد موحد باشد آنجاست آیه (ارْجِعِي اِلٰى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي
وَادْخُلِي جَنَّتِي) آمدن از بهشت بدنیا توجه از کمال بنقصان است و بیفتادن از فطرت و لا محاله
صدور خلق از خالق جز بر این نمط نتواند بود و رفتن از دنیا به بهشت توجه از نقصان بکمال و رسیدن
بفطرت و لا محاله رجوع خلق با خالق جز بر این نسق صورت نبندد آیه (اَللّٰهُ يَبْدَاُ الْخَلْقَ ثُمَّ
يُعِيدُهُ ثُمَّ اِلَيْهِ تُرْجَعُونَ) پس اول نزول و هبوط است دوم صعود و عروج اول
نور آیه (اَللّٰهُ نُورُ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ) و باین سبب عبارت از مبدا شب که ظلمت است اند و آن
شب قدر است و عبارت از معاد بروز و آن روز قیامت است در شب قدر آیه (تَنَزَّلُ الْمَلٰئِكَةُ
وَالرُّوحُ فِيهَا بِاِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ اَمْرٍ) در روز قیامت آیه (تَعْرُجُ الْمَلٰئِكَةُ وَالرُّوحُ
اِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ اَلْفَ سَنَةٍ) و چون کمال مبدا بمعاد است همچنانکه کمال شب
بروز است و کمال روز بماه و کمال ماه بسال پس مبدا شب قدر است معاد روز قیامت
و اگر شب قدر نسبت بماه دارد آیه (لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ اَلْفِ شَهْرٍ تَنَزَّلُ الْمَلٰئِكَةُ
وَالرُّوحُ) روز قیامت نسبت بسال دارد آیه (يُدَبِّرُ الْاَمْرَ مِنَ السَّمَاءِ اِلَى الْاَرْضِ ثُمَّ
يَعْرُجُ اِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ اَلْفَ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ) و بوجهی اگر مبدء
نسبت بروز دارد خَمَّرْتُ طِينَةَ اٰدَمَ بِيَدَيَّ اَرْبَعِينَ صَبَاحًا معاد نسبت بسال دارد که
مَا بَيْنَ النَّفْخَتَيْنِ اَرْبَعُونَ عَامًا و اگر شب قدر بهزار ماه تفضیل دارد (لَيْلَةُ الْقَدْرِ
خَيْرٌ مِنْ اَلْفِ شَهْرٍ) روز قیامت بمقدار پنجاه هزار سال است (فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ
اَلْفَ سَنَةٍ) موسی که مراد مبدا است صاحب تنزیل و صاحب غرب است که موضع افول نور
باشد آیه (وَمَا كُنْتَ بِجَانِبِ الْغَرْبِيِّ اِذْ قَضَيْنَا اِلٰى مُوسَى الْاَمْرَ) اول ما کتب الله التوریة
و عیسی که مراد معاد است و صاحب تأویل صاحب شرقی است که موضع طلوع نور باشد آیه
(وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ مَرْيَمَ اِذِ انْتَبَذَتْ مِنْ اَهْلِهَا مَكَانًا شَرْقِيًّا) (وَاِنَّهُ لَعِلْمٌ لِلسَّاعَةِ) و محمد
صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهِ که جامع هر دو است بوجهی متوسط است و بوجهی از هر دو اقطاب جامع بحکم آنکه
مبدء منزلی دارد که كُنْتُ نَبِيًّا وَاٰدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَالطِّينِ لِكُلِّ شَيْءٍ جَوْهَرٌ وَجَوْهَرُ الْخَلْقِ
مُحَمَّدٌ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهِ و در معاد هم مرتبتی دارد که شفیع روز حشر است اِدَّخَرْتُ شَفَاعَتِي

لِاَهْلِ الْکَبائِرِ مِنْ اُمَّتِی اما متوسط بحکم آنکه از وسط عالم روی بمغرب باید کرد تا بقبلهٔ موسی باشد و بمشرق تا قبلهٔ عیسی باشد و میان هر دو تا قبلهٔ محمدیه باشد که مَا بَیْنَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ قِبْلَةٌ و اما از هر دو مبرا بحکم آنکه لَا شَرْقِیَّةٍ وَلَا غَرْبِیَّةٍ آیه اِنَّ فِی ذٰلِكَ لَاٰیاتٍ لِقَوْمٍ یَتَفَکَّرُونَ

فصل سیم در اشاره بهر دو جهان و ذکر مراتب مردم در اینجهان و آنجهان خدای تعالی بحکم آنکه اول و آخر است او را دو عالم است یکی اینجهان و آنجهان که این مبدء است و آن معاد و بحکم آنکه ظاهر و باطن است دو عالم است یکی عالم خلق و دیگری عالم امر یکی عالم ملک دیگر عالم ملکوت یکی عالم غیب دیگر عالم شهادت که این محسوس است و آن معقول و خلق را چون که در این عالمهاست از دنیا با آخرت از اینجهان با آنجهان از خلق با امر از ملک بملکوت و از غیب بشهادت رفتن ضروری است و انبیاء علیهم السلام باین سبب فرستاده اند تا ایشانرا از عالمی بعالمی خوانند چنانکه کتب منزله جمله بر آن مقرر است پس دعوت نبی یا انباء است و نبأ آنعالم که خلق بآنجا میروند آیه عَمَّ یَتَسَاءَلُونَ عَنِ النَّبَاِ الْعَظِیمِ الَّذِی هُمْ فِیهِ مُخْتَلِفُونَ خلق در دنیا در برزخند برزخ سد بیست ظلمانی میان بهشت و دوزخ مبدء و معاد وَمِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ اِلٰی یَوْمِ یُبْعَثُونَ و مردم آنجا بعضی خفته اند و بعضی مرده خفتگان بحکم اَلنَّاسُ نِیَامٌ فَاِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا اَلدُّنْیَا حُلْمٌ و مردگان بحکم آیه اَمْوَاتٌ غَیْرُ اَحْیَاءٍ وَمَا اَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَنْ فِی الْقُبُورِ و هر که از این زندگی مرد از خواب برخاست و قیامت برخاستن بود فَاِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا مَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قِیَامَتُهُ ولیکن مرگ دو مرگ است یکی مرگ ارادی که مُوتُوا قَبْلَ اَنْ تَمُوتُوا و دیگری مرگ طبیعی که اَیْنَمَا تَکُونُوا یُدْرِکْکُمُ الْمَوْتُ هر که بمرگ ارادی بمیرد بزندگانی جاوید زنده شود مُتْ بِالْاِرَادَةِ تَحْیَ بِالطَّبِیعَةِ و هر که بموت طبیعی بمیرد بهلاک جاوید ابدی افتد وَیْلٌ لِمَنِ انْتَبَهَ بَعْدَ الْمَوْتِ سر قیامت مردن کسی که بمرگ ارادی اجازت کشف آن سر نداده جز انبیا اصحاب شریعت اند اصحاب قیامت دیگرانند آیه اِنَّمَا اَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِکُلِّ قَوْمٍ هَادٍ و محمد مصطفی صلی الله علیه و آله بعثت قیامت مخصوص است اَنَا وَالسَّاعَةُ کَهَاتَیْنِ خاصش با قیامت این آیه یَسْأَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ اَیَّانَ مُرْسَاهَا فِیمَ اَنْتَ مِنْ ذِکْرَاهَا اِلٰی رَبِّكَ مُنْتَهَاهَا اِنَّمَا اَنْتَ مُنْذِرُ مَنْ یَخْشَاهَا قیامت روز ثواب است و شریعت روز عمل اَلْیَوْمَ عَمَلٌ بِلَا ثَوَابٍ وَغَداً ثَوَابٌ

بلا عمل پیغمبران در روز قیامت گواهان باشند فَکَیْفَ اِذَا جِئْنَا مِنْ کُلِّ اُمَّةٍ بِشَهِیدٍ وَجِئْنَا بِكَ عَلٰی هٰؤُلَاءِ شَهِیداً حاکم قیامت دیگر است وَجِیءَ بِالنَّبِیِّینَ وَالشُّهَدَاءِ وَقُضِیَ بَیْنَهُمْ بِالْحَقِّ شریعت راه راست است از شارع گرفته اند و قیامت مقصد صاحب شریعت گوید بقیامت مَا اَدْرِی مَا یُفْعَلُ بِی وَلَا بِکُمْ خلق سالکانند تا اثری از مقصد بسالک نرسد سلوک دست ندهد و هیچ سالک تا از مقصد آگاه نشود بآن راغب نگردد و در حرکت نیاید آگاهی از مقصد معرفت است و رغبت بآن محبت پس تا عارف محب نباشد او را سلوک دست ندهد و معرفت و محبت اثر وصول است کمال اثر عین وصول و آن را حشر خوانند که اَلْمَرْءُ یُحْشَرُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ و در آگاهی مراتب است چون ظن و علم و اما ظن بوجهی اینجهانی است و علم آنجهانی چه اینجا اَلَا اِنَّهُمْ فِی مِرْیَةٍ است و آنجا لَیَجْمَعَنَّکُمْ اِلٰی یَوْمِ الْقِیٰمَةِ لَا رَیْبَ فِیهِ و علم بوجهی اینجهانی است و مشاهده رؤیت آنجهانی آیه کَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْیَقِینِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِیمَ ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَیْنَ الْیَقِینِ اثر اول که از وصول سالک باشد ایمان است و اثر دوم ایقان نتیجه و ایمان تصدیق بود اِنَّ هٰذَا لَهُوَ حَقُّ الْیَقِینِ ایمان بحسب آنچه در عالم غیب از آن بجویند آیه یُؤْمِنُونَ بِاللّٰهِ وَالْیَوْمِ الْاٰخِرِ و ایقان بحسب آنچه در عالم شهادت آنرا مشاهده کنند پس ایمان نصیب اهل دنیاست یُؤْمِنُونَ بِالْغَیْبِ و ایقان نصیب اهل آخرت است وَبِالْاٰخِرَةِ هُمْ یُوقِنُونَ اینجا مِنْ قَبْلِ مَا اُوتِیتُمُ الْیَقِینَ میگوید و دعوت با ایمان است اٰمِنُوا بِرَبِّکُمْ و کمال ایمان با ایقان است وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتّٰی یَأْتِیَكَ الْیَقِینُ ایمان را مراتب است اول قَالَتِ الْاَعْرَابُ اٰمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلٰکِنْ قُولُوا اَسْلَمْنَا وَلَمَّا یَدْخُلِ الْاِیمَانُ فِی قُلُوبِکُمْ وسط آیه وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْاِیمَانِ یَا اَیُّهَا الَّذِینَ اٰمَنُوا اٰمِنُوا پس ایمان است بعد از ایمان و آیه اِذَا مَا اتَّقَوْا وَاٰمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ ثُمَّ اتَّقَوْا وَاٰمَنُوا و ایمانرا نیز شرایط است آیه فَلَا وَرَبِّكَ لَا یُؤْمِنُونَ حَتّٰی یُحَکِّمُوكَ فِیمَا شَجَرَ بَیْنَهُمْ ثُمَّ لَا یَجِدُوا فِی اَنْفُسِهِمْ حَرَجاً مِمَّا قَضَیْتَ وَیُسَلِّمُوا تَسْلِیماً اول انقیاد فرمان بعد از آن رضا بقضا بعد از آن تسلیم و ایقان را نیز مراتب کَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ کَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْیَقِینِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِیمَ ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَیْنَ الْیَقِینِ ثُمَّ لَتُسْأَلُنَّ یَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِیمِ مشاهده دوزخ بعد از حصول علم الیقین است مشاهده بهشت

قبل از سؤال از آنکه هنوز علم ندارد بعد از حصول عین الیقین چه با علم هنوز حجاب باقی است
بعین و یا عین باقی است با ثر اهل گمان پندارند که قیامت هم بزمان دور است آیه وَمَا أَظُنُّ
السَّاعَةَ قَائِمَةً وهم بمکان وَيَقْذِفُونَ بِالْغَيْبِ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ و اهل یقین دانند که هم
بزمان نزدیکست اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وهم بمکان وَأُخِذُوا مِنْ مَكَانٍ قَرِيبٍ إِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعِيدًا
وَنَرَاهُ قَرِيبًا که دست فرا کرد و میوه بهشت برگرفت و تا حارثه مشاهده آنحال نکرد بر آنکه
او مؤمن حقیقی است حکم نکرد اذ قال له كيف اصبحت يا حارثة قال اصبحت مؤمنا حقا
قال عليه السلام لكل حق حقيقة فما حقيقة ايمانك قال رأيت اهل الجنة يتزاورون و
رأيت اهل النار يتعاوون ورأيت عرش ربي بارزا فقال عليه السلام اصبت **فصل**
چهارم، در اشاره بمکان و زمان آخرت چون دنیا ناقص است بمثابه کودک و طفل او را
از دایه و گهواره گزیر نیست دایه او زمان است و گهواره مکان و بوجهی پدر او زمان است
و مادر او مکان هر یک با ثری از آثار مخصوص اند و آن احاطتست بکائنات چه حقیقت احاطه
خدای راست آیه وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ و اثرش غیر او را زمان را احاطه که اثر مبدع است
چنان حاصل آید که بعضی از آن اول باشد و بعضی آخر و مکان را چنانکه بعضی ظاهر باشد و
بعضی باطن و چون هر دو بذات و بطبع نیستند هیچکدام در هیچ تمام نیست پس وجود هر بعضی
از زمان اقتضاء عدم بعضی دیگر میکند و حضور بعضی از مکان اقتضاء غیبت بعضی دیگر میکند
گذشته زمان نیست و آینده هم چنین اگر زمان وجودی دارد وجود حال است که کمترین زمانی است
و از خردی مقداری ندارد حکما آنرا آن خوانند و اگر مکان را احاطتی هست همه مکانرا است
نه جزوی را از وی و همه مکانرا است که آسمان و زمین دیگر کائنات را حاوی است و آخرت از زمان
و مکان بری است چه از نقصان منزه است اما تمثیلها که از آن با هل زمان و مکان دهند گاه
زمانی بود و گاه مکانی تا انسان فهم بود و نشان زمان بکمترین زمان تواند بود مانند حال
آیه وَمَا أَمْرُ السَّاعَةِ إِلَّا كَلَمْحِ الْبَصَرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ و نشان مکان بفراخترین مکانی آیه وَجَنَّةٍ
عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ و ابداع هم زمانی است وصف او بکمترین زمانی کنند
وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ كَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ پس مبدء و معاد از یکروی متشابه اند یقین که آخرت ابتدای تعلق

بزمان و مکان بوی سبقت کرد و اما تعلق بعلت زمان چنانکه گفته اند الیقینیات خطرات و
بوسعت مکان آیه أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ **فصل پنجم**
در اشارت بحشر خلایق زمان علت تغیر است علی الاطلاق و مکان علت تکثر است علی الاطلاق
و تغیر و تکثر علت محجوب شدن بعضی موجودات از بعضی چون بقیامت زمان و مکان مرتفع شود
حجابها برخیزد اولین و آخرین مجتمع باشند پس قیامت روز جمع است يَوْمَ يَجْمَعُكُمْ لِيَوْمِ الْجَمْعِ
بوجهی روز فصل است چه دنیا کون متشابه است در روی حق و باطل متشابه نماید متخاصمان در مقابل
هم نشسته اند آخرت کون مباینت است آیه وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ يَوْمَئِذٍ يَتَفَرَّقُونَ حق از باطل جدا کنند
آیه لِيَمِيزَ اللَّهُ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ خصومت متخاصمان فصل کنند بحقیت حق و بطلان باطل حکم کنند آیه
لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيَى مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ لِيُحِقَّ الْحَقَّ وَيُبْطِلَ الْبَاطِلَ پس قیامت روز
فصل است اما این فصل هم اقتضای آن جمع میکند که در پیش بیاید آیه هَذَا يَوْمُ الْفَصْلِ جَمَعْنَاكُمْ
وَالْأَوَّلِينَ حشر جمع باشد پس روز قیامت حشر است آیه وَحَشَرْنَاهُمْ فَلَمْ نُغَادِرْ مِنْهُمْ أَحَدًا اما حشرها
متفاوتست قومی را چنین است که يَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمَنِ وَفْدًا و قومی را چنین که يَوْمَ يُحْشَرُ
أَعْدَاءُ اللَّهِ إِلَى النَّارِ بر جمله حشر هر کسی با آن باشد که سلوکش در طلب آن بوده باشد وَاحْشُرْنِي مَعَ
مَنْ تَوَلَّاهُ و باین سبب احْشُرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا وَأَزْوَاجَهُمْ و همچنین آیه فَوَرَبِّكَ لَنَحْشُرَنَّهُمْ وَالشَّيَاطِينَ
تا بحدیکه حدیث لو احب احدکم حجرا لحشر معه چون آثار افعال مدبران برزخ حوالی چنانکه بعد از این
گفته شود مصور و حاضر کنند آن اصناف را جمله حشر کرده باشند آیه وَإِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ و حشر
هر کسی بر صورت ذاتی آن کس تواند بود چه آنجا حجاب مرتفع است که وَبَرَزُوا لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ و باین
سبب يُحْشَرُ النَّاسُ عَلَى صُوَرٍ يَحْسُنُ عِنْدَهَا الْقِرَدَةُ وَالْخَنَازِيرُ وَعَبَدَ الطَّاغُوتَ ولکن اینجا آن
کسانی که هم بینند اهل آنجهان باشند آیه إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ **فصل ششم**
در ذکر احوال اصناف خلق در آن جهان و ذکر بهشت و دوزخ و کسانیکه در این جهان در معرض سلوک
راه آخرت اند سه طایفه اند آیه وَكُنْتُمْ أَزْوَاجًا ثَلَاثَةً فَأَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ وَ
أَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ همچنین
آیه فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ سابقان اهل وحدت اند و از

واز سلوک منزه بل خود مقصد همه سالکان ایشان اند آیه و لا تعد عیناک عنهم ترید زینة الحیوة
الدنیا ایشانند آن گروهی که حیث ان حضروا لم یعرفوا وان غابوا لم یفتقدوا و اهل یمین
نیکان عالم اند و ایشان را مراتب بسیار است بحسب درجات بهشت و در ثواب متفاوتند
آیه و لکل درجات مما عملوا و اهل شمال بدان عالم اند و ایشان را اگرچه مراتب بسیار است
بحسب درکات دوزخ اما در عذاب متساویند قال لکل ضعف و لکن لا تعلمون و همچنین آیه
فانهم یومئذ فی العذاب مشترکون و هر سه طایفه را گذر بر دوزخ است آیه و ان منکم
الا واردها اما سابقان یمرون علی الصراط کالبرق الخاطف ایشان را از دوزخ گرمی
نیست جزناها وهی خامدة سخن یکی از امامان اهل بیت علیهم السلام است در جواب آنکه پرسید
که شما را گذر بر دوزخ چون باشد و اما اهل یمین را از دوزخ نجات دهند اما اهل شمال را
در آنجا بگذارند آیه ثم ننجی الذین اتقوا و نذر الظالمین فیها جثیا سابقان و اهل یمین
بهشت برسند اما کمال اهل یمین بهشت باشد و کمال بهشت بسابقان ترجمه ان الجنة
اشوق الی سلمان من سلمان الی الجنة ایشان را بهشت لقائی بود آیه و لم یدخلوها
وهم یطمعون ایشان اهل اعرافند و علی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم ایشان را
همه حالها یکسان باشد لکیلا تأسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتیکم وصف حال ایشان
اهل شمال اهل تضادند باحوال متضاده که در میان ایشان متقابل است مانند هستی و نیستی و مرگ
و زندگانی و علم و جهل و قدرت و عجز و لذت و الم و سعادت و شقاوت باز مانده اند زیرا
که بخود باز مانده اند و از خود بخود خلاص نتوان یافت آیه کلما نضجت جلودهم بدلناهم
جلودا غیرها لیذوقوا العذاب لاجرم میان دو طرف سموم و زمهریر دوزخ مترددند
گاه با یکطرف و گاه بآن معذب آیه لهم من فوقهم ظلل من النار و من تحتهم ظلل چون در دنیا
دست بقدر طاعت که اول مرتبه از مراتب ایمان است نیامده اند و زمام اختیار بدست خود
باز گرفتند و با آخرت محجوب بمانده اند آیه کلما ارادوا ان یخرجوا منها اعیدوا فیها و اهل
یمین اهل ثبات اند همیشه در سلوک باشند تا کمالی بعد از کمالی و درجه بالای درجه حاصل
میکنند آیه لهم غرف من فوقها غرف از عذاب اهل تضاد خلاص یافته اند آیه لا خوف

علیهم و لا هم یحزنون الحزن علی ما فات و الخوف مما لم یات چون بدنیا محجوب بوده اند
آیه و ما کان لمؤمن و لا مؤمنة اذا قضی الله و رسوله امرا ان یکون لهم الخیرة
با آخرت مختار مطلق شده اند آیه لهم فیها ما یشاؤن تا بحکم عدل هر یکی را [illegible]
نصیبی باشد پس که این طایفه را یکی از این دو طرف تضاد ملایم تر باشد آن تضاد مرتضا
حقیقی بود و ایشان بآن معاقب نباشند بل مثاب باشند مانند حرارت و برودت در زنجبیل
و کافور باشد که عوض آنچه چون حرارت و برودت سموم و زمهریر که عذاب اند ان الابرار
یشربون من کاس کان مزاجها کافورا و یسقون فیها کاسا کان مزاجها زنجبیلا
همچنانکه منازعه اهل رتبت مجازی باشد آیه یتنازعون فیها کاسا لا لغو فیها و لا
تأثیم اما لاجرم آیه و نزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا علی سرر متقابلین اما مخاصمه
اهل تضاد مخاصمه حقیقی باشد ان ذلک لحق تخاصم اهل النار لاجرم کلما
دخلت امة لعنت اختها پس حرارت و برودت که متضادند گاهی دو طرف سبب عذاب
قوم میباشند چنانکه اهل دوزخ و گاه یکطرف سبب راحت قومی ان بردا و سلاما اهل برد
اهل یقین اند و یکطرف کره است سبب عذاب کسانی که مقابل ایشان باشد الظانین
بالله ظن السوء و گاه هر دو طرف سبب راحت قومی باشند چنانکه در زنجبیل و کافور بگفتیم
و همچنین نار گاه عذاب قومی است مانند نار جحیم و گاه راحت قومی مانند آن نار که شخصی
از قسیم الجنة و النار التماس کرد که یا قسیم النار اجعلنی من اهل النار تا او بخندید گفت
جعلتک و بعد از آن با دیگران حاضران فرمود که خواهد از اهل قیامت باشد و نیستی هم
اصناف است نیستی قهر که بقیامت خاص و عام را باشد آیه کل شیء هالک الا وجهه و
نیستی لطف که اهل وجد را باشد من احتسب [illegible] و نیستی عنف که اهل دوزخ را باشد
لا تبقی و لا تذر **فصل** [illegible] اشاره بصراط صراط راه خدا است و انک لتهدی
الی صراط مستقیم صراط الله الذی له ما فی السموات و ما فی الارض ادق من الشعر
احد من السیف باریکی بسبب آنکه اندک میلی بیکی از دو طرف تضاد افتد موجب هلاک بود
آیه و لا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار و تیزی بسبب آنکه مقام برزخ هم سبب هلاک

بود و مَنْ وَقَفَ عَلَيْهِ شَقَّهُ بِنِصْفَيْنِ دو دخبان از صراط بدوزخ افتند آیه وَاِنَّ الَّذِینَ
لَا یُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ عَنِ الصِّرَاطِ لَنَاکِبُونَ از دو جانب صراط دوزخ است الیمین و الشمال
مضلتان و بجز آن اهل اعراف که الجنة علی یمینهم والشمال علی شمالهم باشد کلتا یدی
الرحمن یمین **فصل ششم** در اشاره بصحایف اعمال و کرام الکاتبین و نزول ملئکه
و شیاطین بر ایشان و بدان قول و فعل ما دام که در کون اصوات و حرکات باشند از بقا و
ثبات بی نصیب باشند چون بکون کتابت و تصویر آیند باقی و ثابت شوند و هر که قولی بگوید
یا فعلی بکند اثری از آن باقی بماند و باین سبب تکرار اقتضای اکتساب ملکه باشد که با وجود آن
ملکه معاودت با آن قول یا آن فعل آسان بود و اگر نه چنین بود هیچکس هیچ علم و صناعت و
حرفه نتوانستی آموخت و تأدیب کودکان و تکمیل ناقصان افایده نبودی پس آن اثره که از اقوال
و افعال باشد و محل آن کتابتها و تصویرها کتاب اقوال و صحیفه اعمال خوانند که اقوال و افعال
چون متشخص شوند کتاب باشد چنانکه بیان کنیم ان شاء الله و کاتبان و مصوران آن مکتوبات و
مصورات کرام الکاتبین باشند قومی که بر یمین باشند حسنات اهل یمین نویسند و قومی که
بر شمال باشند سیئات اهل شمال نویسند وَاِذْ یَتَلَقَّى الْمُتَلَقِّیَانِ عَنِ الْیَمِینِ وَعَنِ الشِّمَالِ
قَعِیدٌ در خبر است که هر که حسنه کند از آن حسنه فرشته در وجود آید که او را مثاب دارد و
هر که سیئه کند از آن شیطانی در وجود آید که او را معذب دارد و خود در قرآن میگوید اِنَّ
الَّذِینَ قَالُوا رَبُّنَا اللّٰهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَیْهِمُ الْمَلٰٓئِکَةُ اَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَاَبْشِرُوا
بِالْجَنَّةِ الَّتِی کُنْتُمْ تُوعَدُونَ نَحْنُ اَوْلِیَآؤُکُمْ فِی الْحَیٰوةِ الدُّنْیَا وَفِی الْاٰخِرَةِ بمقابل آن آیه هَلْ
اُنَبِّئُکُمْ عَلٰی مَنْ تَنَزَّلُ الشَّیَاطِینُ تَنَزَّلُ عَلٰی کُلِّ اَفَّاکٍ اَثِیمٍ و همچنین آیه وَمَنْ یَعْشُ عَنْ
ذِکْرِ الرَّحْمٰنِ نُقَیِّضْ لَهُ شَیْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِینٌ همین است که بعبارت اهل دانش ملکه گفته اند
و بعبارت اهل بینش ملک و شیاطین و مقصود از هر دو یکی است و اگر نه مراد بقا و ثبات این
ملکات بودی بر خلود ثواب و عقاب بر اعمالی که در زمان اندک کرده باشد وجهی نبودی و
لکن حدیث اِنَّمَا یُخَلَّدُ اَهْلُ الْجَنَّةِ فِی الْجَنَّةِ وَاَهْلُ النَّارِ فِی النَّارِ بِالنِّیَّاتِ ثابت و وارد است
پس هر که مثقال ذره نیکی کند یا بدی آن نیکی و بدی در کتاب مکتوب و مصور شود و مؤبد و مخلد

بماند و چون پیش چشم ایشان دارند که آیه وَاِذَا الصُّحُفُ نُشِرَتْ کسانیکه از وی غافل شده باشند
گویند مَالِ هٰذَا الْکِتَابِ لَا یُغَادِرُ صَغِیرَةً وَلَا کَبِیرَةً اِلَّا اَحْصٰیهَا وَوَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِرًا وَلَا
یَظْلِمُ رَبُّکَ اَحَدًا و همچنین در اخبار بسیار آمده است که از کسی که نیکی یا فعل حسنه صادر شده
باشد از بینند که در بهشت جاودانی از آن تمتع می یابند و در دیگر جانب همچنین از سیئات کاهما
اشخاص آن بینند که سبب محنت و عقوبت شان میشوند چنانکه در قصه پسر نوح آمده است آیه
اِنَّهُ عَمَلٌ غَیْرُ صَالِحٍ و در بنی اسرائیل وَلَقَدْ نَجَّیْنَا بَنِی اِسْرَآئِیلَ مِنَ الْعَذَابِ الْمُهِینِ مِنْ فِرْعَوْنَ
اِنَّهُ کَانَ عَالِیًا مِنَ الْمُسْرِفِینَ و در خبر است که یَتَلَوَّی الْکَافِرُ مِنْ فِی نَعْلِ الْمُؤْمِنِ و امثال این بسیار است
و این جمله بحکم آن باشد وَاِنَّ الدَّارَ الْاٰخِرَةَ لَهِیَ الْحَیَوَانُ لَوْ کَانُوا یَعْلَمُونَ پس هر چه در نظر اهل
دنیا از وراء حجاب آن انواع غیر حیوان بینند چون آن حجاب و غطا از پیش که بر حجاب باشد که فکشفنا
عَنْکَ غِطَآءَکَ فَبَصَرُکَ الْیَوْمَ حَدِیدٌ و این آنگاه بود که این حیات که بحقیقت مرگ است بمرند
و بحیات آنجهانی جاودانی که مرگ این جهانی است زنده شوند آیه اَوَمَنْ کَانَ مَیْتًا فَاَحْیَیْنَاهُ وَجَعَلْنَا
لَهُ نُورًا یَمْشِی بِهِ فِی النَّاسِ کَمَنْ مَثَلُهُ فِی الظُّلُمَاتِ لَیْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا پس هر کس را بعد از کشف غطا
و حدت بصر کتاب خود باید خواند و حساب خود بکرد آیه وَکُلَّ اِنْسَانٍ اَلْزَمْنَاهُ طَآئِرَهُ فِی
عُنُقِهِ وَنُخْرِجُ لَهُ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ کِتَابًا یَلْقٰیهُ مَنْشُورًا اِقْرَاْ کِتَابَکَ کَفٰی بِنَفْسِکَ الْیَوْمَ عَلَیْکَ حَسِیبًا
اگر سابق الخیرات باشد یا اهل یمین بحکم کَمَا تَعِیشُونَ تَمُوتُونَ وَکَمَا تَمُوتُونَ تُبْعَثُونَ کتابش از
پیش رو یا از جانب راستش باز دهند فَاَمَّا مَنْ اُوتِیَ کِتَابَهُ بِیَمِینِهِ فَسَوْفَ یُحَاسَبُ حِسَابًا یَسِیرًا
و اگر از جمله منکوسان باشد آیه وَلَوْ تَرٰی اِذِ الْمُجْرِمُونَ نَاکِسُوا رُءُوسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ یا اهل شمال
کتابش از وراء ظهرش باو دهند یا از جانب چپ وَاَمَّا مَنْ اُوتِیَ کِتَابَهُ وَرَآءَ ظَهْرِهِ وَاَمَّا مَنْ
اُوتِیَ کِتَابَهُ بِشِمَالِهِ **فصل هفتم** در اشاره بحساب و طبقات اهل حساب در روز حساب
مردمان سه طایفه باشند آیه یُرْزَقُونَ فِیهَا بِغَیْرِ حِسَابٍ و ایشان سه صنف باشند صنف اول
سابقان و اهل اعراف که از حساب بری باشند و در خبر است که چون دو تن از ایشان بحساب گاه برند
فرشتگان از ایشان حساب طلبند گویند چه بما داده اید که حساب باز دهیم خطاب حضرت عزت رسد
که نیک میگویند شما را با حساب ایشان کار نیست و خود خطاب با پیغمبر است در حق جماعتی که آیه

ما علیک من حسابهم من شیء و صنف دویم جماعتی اند از اهل یمین که بر سیئات اقدام نموده باشند صنف سیم جماعتی که دیوان اعمال آنها از سیئات خالی باشد اما اهل حساب نیز سه صنف باشند صنف اول جماعتی که دیوان اعمال ایشان از حسنات خالی باشد صنف دویم کسانی که حبط ما صنعوا فیها و باطل ما کانوا یعملون در شان ایشان است آیه وقدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا و طایفه سیم اهل حساب که آیه خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا و ایشان دو صنف باشند صنفی که حساب خود همیشه میکنند حدیث حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا شنیده اند لاجرم بقیامت حسابا یسیرا باشند و صنفی که از حساب و کتاب غافل بوده باشند لاجرم بمناقشه حساب مبتلا شوند و من نوقش فی الحساب فقد عذب و حساب عبارتست از حصر و جمع آثار حسنات و سیئات که تقدیم یافته باشد تا بحکم عدل جزای هر یکی بیابند و موقنان همیشه مشاهد موقف حساب باشند لا یؤخر حساب المؤمن الی یوم القیمة **فصل دهم** در اشاره بوزن اعمال و ذکر میزان آیه الوزن یومئذ الحق فمن ثقلت موازینه فاولئک هم المفلحون و من خفت موازینه فاولئک الذین خسروا انفسهم هر اثر و فعل که آن اقتضای اطمینان نفس نماید میکند آن ثقل او را چه مثقالات کشتی ها را از اضطراب و حرکت ناهموار نگاه دارند و هر اثری که اقتضای تحیر نفس و تتبع هوا کند نسبت بنفس او را چه خفیف باشد تغیری که در هوا حادث شود در حرکت آید و حرکات از نظام خالی اطمینان نفس مستلزم رضا بود آیه فاما من ثقلت موازینه فهو فی عیشة راضیة و اختلاف حرکات نفس از متابعت هوا مؤدی بهاویه است و اما من خفت موازینه فامه هاویة و نیز ابلیس را از آتش آفریده اند و آدم را از خاک که خلقتنی من نار و خلقته من طین و آتش خفیف است و خاک ثقیل پس افعال ابلیس اقتضای خفت کند و افعال آدمی اقتضای ثقل چه آیه قل کل یعمل علی شاکلته بعضی گفته اند کلمه لا اله الا الله میزان است و چنین فرموده اند کلمة خفیفة علی اللسان ثقیلة فی المیزان اما نسبت با بعضی مردم موزون و میزان یکی است و علامت آنکه میزان آنست که هر یک کفه دارد و وجود در یک کفه و حرف استثنا که در دوئی با عدد ارد

و دوئی با وجود بمنابه شاهین باشد که هر دو کفه را آن ایستاده است و این کلمه فاصل است میان مسلمان و کافر و بهشتی و دوزخی من قال لا اله الا الله دخل الجنة **فصل یازدهم** در اشاره بطی آسمانها کلام خدا دیگر است و کتاب خدا دیگر کلام امر است و کتاب خلق آیه انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون و عالم امر از تضاد بل از تکثر منزه است آیه و ما امرنا الا واحدة اما عالم خلق مشتمل بر تضاد و ترتیب است آیه و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین و همچنانکه کلام مشتمل بر آیات است تلک آیات الکتاب المبین چون متشخص شود کتاب شود همچنانکه امر چون امضا یابد فعل شود کن فیکون پس صحیفه وجود عالم خلق کتاب خداست جل جلاله و آیات و اعیان موجودات آیه ان فی اختلاف اللیل و النهار لآیات لقوم یتقون و این آیات در آن کتاب مثبت و مبین است تا خلق بمطالعه آیات فعلی که در آن آفاق مثبت است و استماع آیات قولی که از انفس مبین بحق رسند سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق و مردم تا در زمان و مکان اند آیات بروی خوانند و باو مینمایند یکی بعد از دیگری و آن روزی است بعد از روزی که بروی میگذرد و حالی که بعد از حالی مشاهده میکند آیه و ذکرهم بایام الله ان فی ذلک لآیات بر مثال کسی که نامه میخواند سطری بعد از سطری و حرفی بعد از حرفی پس چون بصر او بکحل هدایت کشوده شود چنانکه اهل قیامت را گفته شد از عالم خلق بگذرد و بعالم امر رسد که مبدا اش از آنجا بوده است بر همه کتاب بیکبار مطلع شود مانند آن کسیکه آن نامه مشتمل بر سطور و حروف بنگارد و بهم پیچیده پیش او باشد آیه یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب و السموات مطویات بیمینه میگوید شما را ندا ندا کنند که اهل شما از طی آسمانها نصیبی نیست بجود قدرت مطالعه آن ندا شنیده باشد چون بر او خوانند استماع نکند حال این بود که آیه یسمع آیات الله تتلی علیه ثم یصر مستکبرا کان لم یسمعها فبشره بعذاب الیم و در سمع و بصر و کتاب و کلام اسرار بسیار است که ذکر آن در این مختصر ممکن نباشد **فصل دوازدهم** در اشاره بنفخ صور و تبدیل زمین و آسمان نفخه در قیامت دو نفخه است اول از جهت اماته هر که زنده باشد و دیگر حیاتی دارد

از اهل آسمان و زمین که اصحاب ظاهر و باطن تنزیل و تاویل اند تا محسوس و معقول خود تطوی کرده
آیه وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَن فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا مَن شَاءَ اللَّهُ و اماتت ایشان بکشف
عوارض الانیه و نشر اداء دیانات ایشان باشد تا بمعاینه هستی خود و دانش و بینش خود بدا
و بحقیقت آیه إِنَّكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ أَنتُمْ لَهَا وَارِدُونَ متیقن شوند
آیه وَإِذَا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنَا لَهُمْ دَابَّةً مِّنَ الْأَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ أَنَّ النَّاسَ كَانُوا بِآيَاتِنَا لَا
يُوقِنُونَ و نفخه دویم از جهت احیای ایشان بعد از اماتت و قیام از خواب جهالت آیه ثُمَّ
نُفِخَ فِيهِ أُخْرَىٰ فَإِذَا هُم قِيَامٌ يَنظُرُونَ و این قیام قیامت باشد و در قیامت بعث بود ثم انکم
يَوْمَ الْقِيَامَةِ تُبْعَثُونَ پس ثواب و عقاب باشد و کسانی باشند که دنیا و آخرت ایشان متحد
شده باشد لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ مَا ازْدَدْتُ يَقِينًا و آن محتاج نباشند که گویند فَكَشَفْنَا عَنكَ
غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ پس عمل و ثواب ایشان هم یکی باشد اعبد الله لا لرغبة
ولا لرهبة بل انه اهل لان يعبد و انى اهل لان اعبد پس ایشان را انتظار قیامت و
بعث و ثواب نباشد و غیر ایشان را در نشأه ثانیه مکشوف کند که هستی ایشان نیستی بوده است
و نیستی هستی و ذات ایشان بی ذاتی و بی ذاتی ذات و صفت ایشان بی صفتی و بی صفتی صفت ایشان
پس به بینند که ظاهر چیزها نه آنست که ایشان آن را بظاهر دانسته اند و از ارتفاع حجب ظاهر و
باطن بحقیقت حقایق و ذوات برسند پس زمین نه آن زمین بود که در نشأه اولی آن را زمین
میدانسته اند و آسمانها نه آن آسمان بود که يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتُ وَ
بَرَزُوا لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ **فصل بیست و سیم** در اشاره بحالهایی که روز قیامت حادث
شود و وقوف خلق بعرصات آفتاب مفیض انوار کلی است در آفرینش این عالم و ماه از آن
استفاضه نور میکند و بما دون خود افاضه میکند و وقت غیبت او و کواکب فیضان انوار
جزوی اند پس چون نور انوار مکشوف شود کواکب را وجودی نماند وَإِذَا الْكَوَاكِبُ انتَثَرَتْ
و ماه محو شود وَخَسَفَ الْقَمَرُ و مستفیض بمفیض پیوندد آیه وَجُمِعَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ و چون
ذو النور و نور یکی شود نه از افاضه اثری بماند و نه از استفاضه آیه وَإِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ
آیه لَا يَرَوْنَ فِيهَا شَمْسًا وَلَا زَمْهَرِيرًا جبال را که سبب اعوجاج طرق وصول است و مقتضای

مقاساة تعب سلوک آیه كَالْعِهْنِ الْمَنفُوشِ کنند و بآخر یکلی نسف کنند آیه وَيَسْأَلُونَكَ
عَنِ الْجِبَالِ فَقُلْ يَنسِفُهَا رَبِّي نَسْفًا فَيَذَرُهَا قَاعًا صَفْصَفًا لَّا تَرَىٰ فِيهَا عِوَجًا وَلَا أَمْتًا
پس تشبیه و تنزیه و بحار ذاکر حسود از آن جز بتوسط کشتیها اگر رسانند است تا اهل نجات
و استلال لشواقب کواکب متعذر باشد از میان برگیرند آیه وَإِذَا الْبِحَارُ سُجِّرَتْ تا بر و بحر و
شیب بالا و آسمان و زمین یکسان شود و خلایق در عرصات حاضر شوند فَإِذَا هُم بِالسَّاهِرَةِ
اهل برازخ را حجب قبور کشف از بیش بر دارند وَإِذَا الْقُبُورُ بُعْثِرَتْ و در مواقف امور
بدارند وَقِفُوهُمْ إِنَّهُم مَّسْئُولُونَ آنها که از حبس برزخ خلاص یابند ببارگاه ربوبیت
شتابند آیه وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَإِذَا هُم مِّنَ الْأَجْدَاثِ إِلَىٰ رَبِّهِمْ يَنسِلُونَ سمو و انیاب قرون
اظفار از هوام و سباع باز ستانند تا سورت اطراف تضاد شکسته شود وَالنَّابُ مِنَ الذِّئْبِ
وَالْقَرْنُ مِنَ الْكَبْشِ آیه لَا يَرَوْنَ فِيهَا شَمْسًا وَلَا زَمْهَرِيرًا و مرگ را که بهر دو طرف تضاد سبب
هلاک خلق بود بر صورت کبش املح میان بهشت و دوزخ بکشند تا بمرگ که نیستی نیستی است
هستی مطلق که حیات ابدی باشد عیان شود و دوزخ بصورت اشتری بعرصات آرند وَجِيءَ
يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ تا اهل عیان او را مشاهده کنند آیه وَبُرِّزَتِ الْجَحِيمُ لِمَن يَرَىٰ و از هول مشاهده
او اجزای آفرینش بر نیستی خود اطلاع یابند فَيَشْرُدُ شَرْدَةً لَوْلَا أَنْ حَبَسَهَا اللَّهُ لَأَحْرَقَتِ
السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ رُوِيَ عَنِ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى وَجِيءَ يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ إِذَا كَانَ
يَوْمَ الْقِيَامَةِ يُقَادُ جَهَنَّمُ عَلَىٰ صُورَةِ جَمَلٍ بِسَبْعِينَ أَلْفَ زِمَامٍ فِي يَدِ سَبْعِينَ أَلْفَ مَلَكٍ
إِلَىٰ أَنْ يَطَّلِعَ عَلَيْهَا الْخَلَائِقُ فَتَشْرُدُ شَرْدَةً لَوْلَا أَنْ حَبَسَهَا اللَّهُ لَأَحْرَقَتِ السَّمَاوَاتِ
وَالْأَرْضَ **فصل بیست و چهارم** در اشاره بدرهای بهشت و دوزخ مشاعر حیوانی که بآن
اجزای عالم ملک مشاهده کنند هفت است پنج ظاهر و آن حواس خمسه است و دو باطن و
آن خیال و وهم است که یکی مدرک صور و یکی مدرک معانی است چه متفکره و حافظه و ذاکره از
مشاعر نیستند بل اعوان ایشانند هر نفس که متابعت هوا کند و عقل را در متابعت هوا
مسخر کرده اند آیه أَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَٰهَهُ هَوَاهُ هر یکی از مشاعر سبب باشند از اسباب هلاک
او وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَىٰ عِلْمٍ تا حال آن بود آیه فَأَمَّا مَن طَغَىٰ وَآثَرَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا فَإِنَّ الْجَحِيمَ

هِيَ الْمَأْوىٰ نیز هر یک از این مشاعر بمثابت دری اند از درهای دوزخ لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ لِكُلِّ بَابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَقْسُومٌ واگر عقل که مدرك عالم ملكوت است ورئیس آنهمه مشاعر است رئیس مطاع باشد ونفس را از هوای او منع کند تا هر یکی از مشاعر آیتی از کتاب الهی در عالم خلقی که ادراکش باین مشعر خاص باشد بتعلیم رسانند وبعقل نیز استماع آیات کلام الهی را از عالم خلقی تلقی کنند بخلاف آن قوم که آیه لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ این مشاعر هشتگانه که عقل با هفت حس مدرك که مذکور شد باشد بمثابت درهای بهشت باشند آیه وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ

فصل پانزدهم در اشاره بزبانیه دوزخ مدبرات امور در برازخ علوی آیه وَالسَّابِحَاتِ سَبْحًا فَالسَّابِقَاتِ سَبْقًا فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْرًا اشاره باحوال ایشان است هفت ستاره که در دوازده برج سیر میکنند ومجموع هفت ودوازده نوزده باشد وبمباشران اوهر در برازخ عالم سفلی هم نوزده اند هفت مبادی قوای نباتی است سه اصول وچهار فروع ودوازده مبدء قوای حیوانی ده مبدء احساس که از آنجمله پنج ظاهر وپنج باطن ودو مبادی تحریك که یکی قوت جاذبه است ویکی قوت دافعه است ومجموع نوزده کارکن علوی ونوزده کارکن سفلی است که اگر ازین منزل بگذرند لامحاله كَمَا تَعِيشُونَ تَمُوتُونَ وَكَمَا تَمُوتُونَ تُبْعَثُونَ پس چون بسجن سجین رسد اورا مالك جهنم باین نوزده زبانیه که از آثار تعلق یکی از آن دو نوزده چنانکه گفته شد باو سپرده باشد معذب دارند عَلَيْهَا تِسْعَةَ عَشَرَ مگر که بر صراط مستقیم که وَأَنَّ هَٰذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ بگذرد تا بنور هدایت هادی قیامت بدار السلام رسد وازین نوزده زبانیه خلاص یابد آیه ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا رَجُلًا فِيهِ شُرَكَاءُ مُتَشَاكِسُونَ وَرَجُلًا سَلَمًا لِرَجُلٍ هَلْ يَسْتَوِيَانِ مَثَلًا الْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ

فصل شانزدهم در اشاره بجویهای بهشت وآنچه در دوزخ بازاء آن بوده آب که ماده حیات کافه اصناف نباتات وحیوانات است وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ مانند مواعظ ونصایحی که عموم مردم را بآن انتفاع باشد ولکن بعضی از آن اجاج است وبعضی آسن وبعضی غیر آسن وبهترین غیر آسن است وشیر باعث تربیت اصناف حیوانات است بعضی حیوانات را

ازآن نصیب باشد ومناص غذای بعضی حیوانات بود در ایام طفولیت مانند مبادی وظواهر علوم که سبب ارشاد مبتدیان باشد وازآن نیز بعضی مستحیل است وبعضی متغیر وبعضی غیر متغیر باشد وبهترین غیر متغیر باشد وعسل از شیر خاص تر است که غذای بعضی حیوانات است وسبب شفای بعضی اصناف در بعضی احوال وموافق همه امزجه واحوال نیست مانند حقایق وغوامض علوم که انتفاع بآن خاص الخواص محققان باشد وازآن نیز بعضی کدر است وبعضی متوسط وبعضی مصفی وبهترین مصفی است وخمر از عسل خاص تر است چه خاص بنوع انسان است وازایشان ببعضی اصناف در بعضی احوال در دنیا حرام است وایشانرا زجر وبر اهل بهشت حلال وایشانرا طهور وازآن بعضی موذی است وبعضی متوسط وبعضی ملذ است وبهترین ملذ است وطهور پس آب سبب خلاص از تشنگی وشیر از نقصان وعسل از بیماری وخمر از اندوه وچون اهل بهشت اهل کمال اند تمتع ایشان عام است این چهار وجه اتم چه آنچه ناقص را بآن انتفاع بود کامل را نیز بآن بود ولا ینعکس آیه مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ فِيهَا أَنْهَارٌ مِنْ مَاءٍ غَيْرِ آسِنٍ وَأَنْهَارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ وَأَنْهَارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ وَأَنْهَارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى وَلَهُمْ فِيهَا مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ اما ثمرات اهل بهشت در نزد اهل دنیا متشابه نماید زیرا که آنجا حق وباطل متشابه نماید فکیف آنچه در تحت هر یکی باشد آیه وَأُتُوا بِهِ مُتَشَابِهًا ودر دوزخ بازاء این چهار نهر حمیم وغسلین وقطران ومهل باشد وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ

فصل هفدهم در اشاره بجنات بهشت ودوزخ رسیدن مردم بافطرت اولی که در نشاء اولی بود با ابتداء مردم را وجود داده اند پس آگاهی بی مدت پس از آن اراد ت چه باولی که وجود بود ند در صورت سلاله ونطفه وعلقه ومضغه وعظام ولحم تا بعد از آن زنده وخبردار شدند آیه هَلْ أَتَىٰ عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَذْكُورًا ویك چندی زنده بود تا قوه وحرکت وبطش در او ظهور کرد ویکچندی متحرك بود تا قوت تمیز میان نافع وضار در او بفعل آمد وبعد از آن قوتها مرید نافع وکاره ضار گشت وچون معاد عود است بافطرت اولی میبایست که این صفات در او منتفی شود بر عکس آن ترتیب پس اول با ارادت تا وزا ادرا زادت واحد طای که موجب کل است

مستغرق و منتفی شود چنانکه او را هیچ ارادت نماند و چون وجود کل تابع ارادت واحد
مطلق است تعالی ذکره پس هر چه مطابق ارادت او باشد و این درجه رضا است و صاحب
این درجه همیشه در بهشت بود لَهُم مَا يَشَاؤُنَ فِيهَا وَلَدَيْنَا مَزِيدٌ و باین سبب خازن بهشت را
رضوان خوانند چه تا باین مقام نرسد از نعیم بهشت لذت نیابد آیه وَرِضْوَانٌ مِنَ اللهِ أَكْبَرُ
و بعد از این باید که قدرتش در قدرت او تعالی منتفی شود تا خود را هیچ قدرت مغایر قدرت
او نداند و آن را مرتبه توکل خوانند وَمَن يَتَوَكَّلْ عَلَى اللهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللهَ بَالِغُ أَمْرِهِ و
بعد از آن باید که علمش در علم او تعالی منتفی شود تا بخودی خود هیچ نداند و این مرتبه را تسلیم
خوانند و بعد از آن باید وجودش در وجود او تعالی منتفی شود تا بخود هیچ نباشد و این مقام
اهل وحدت است آیه أُولَئِكَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللهُ عَلَيْهِم مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ و اکر سالک
این طریق نسپرد و بر حسب ارادت خود رود و ارادت او هواهای مختلف مخالف حق اقتضا
کند وَلَوِ اتَّبَعَ الْحَقُّ أَهْوَاءَهُمْ لَفَسَدَتِ السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ وَمَن فِيهِنَّ پس از هوای
خود ممنوع شود آیه وَحِيلَ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ مَا يَشْتَهُونَ در سخط احد افتد أَفَمَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَ
اللهِ كَمَن بَاءَ بِسَخَطٍ مِنَ اللهِ و هوا او را بطاو برساند تا باغلال و سلاسل نامرادی کل
مغلول و مقید کرده و نامرادی وصف مالک است و باین سبب خازن دوزخ را مالک خوانند
و بعد از این بازاء درجه توکل درکه خذلان بود آیه وَإِن يَخْذُلْكُمْ فَمَن ذَا الَّذِي يَنصُرُكُم مِنْ
بَعْدِهِ بازاء درجه تسلیم درکه هوان بود آیه وَمَن يُهِنِ اللهُ فَمَا لَهُ مِن مُكْرِمٍ و بازاء درجه
وحدت درکه لعنت **فصل بیست و هفتم** در اشاره بدرخت طوبی و درخت زقوم علم و
قدرت و ارادت که مبادی ایجاد افعال اند خلق را سه صفت مختلف است و خدا را هر سه
یکی اما باعتبارات مختلف که بنسبت با معلول مختلف باشند پس سه نماید و خود در ضمائر ما که
نسبتی با عالم امر دارد اکر تصوری صور محسوس یا معقول کنیم از آن روی که تصور کرده ایم معلوم
ما است و ما بآن عالم باشیم و از آن روی که ایجادش کرده ایم مقدور ما است و ما بر آن قادر باشیم
و از آن روی که ما خواستیم متصور شد مراد ما است و ما بر آن مرید باشیم پس معلوم و مقدور
و مراد ما هر سه یکی است و بتصور علم و قدرت و ارادت متحد شود و همچنین جملکی موجودات

بالنسبه با علم و قدرت و ارادت او تعالی همین حکم دارد پس او را هر سه صفت متحد باشد و
کسیکه بعلم او عالم باشد و بقدرت او قادر و بارادتش مرید چنانکه در حال اهل بهشت
گفتیم و چنانکه در خبر آمده است کنت سمعه الذی به یسمع و بصره الذی به یبصر حکمش همین
بود أَطِعْنِي أَجْعَلْكَ مِثْلِي وَلَيْسَ كَمِثْلِي شَيْءٌ پس هر چه ارادت او بآن تعلق کیرد هم در حال
موجود شود یعنی تمنا و وجدانش یکی بود و این معنی مثال درخت طوبی است در بهشت
که هر چه بهشتیان آرزو کنند با آرزوی ایشان بهم دفعة واحدة بر آن درخت حاصل باشد
و در پیش ایشان حاضر آید طُوبَى لَهُمْ وَحُسْنُ مَآبٍ و بازاء اینحال کسانیرا که این سه صفت
اقتضاء تکثر کند بحسب هر یکی نوعی از ناکامی و عذابی تولد کند آیه انْطَلِقُوا إِلَى ظِلٍّ ذِي ثَلَاثِ
شُعَبٍ لَا ظَلِيلٍ وَلَا يُغْنِي مِنَ اللَّهَبِ پس بجای درخت طوبی ایشانرا درخت زقوم بود آیه إِنَّهَا
شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فِي أَصْلِ الْجَحِيمِ طَلْعُهَا كَأَنَّهُ رُؤُوسُ الشَّيَاطِينِ طلع ابتدای وجود ثمر است که
سبب نبات درخت باشد الشیاطین اهوای مردم است إِنَّ الشَّيَاطِينَ لَتَجْرِي مِنَ ابْنِ آدَمَ
مَجْرَى الدَّمِ و رؤس ایشان مبادی اهوای پس مبدء هوای نفس مبدء انبات این درخت است
و منشأ اهل هاویه **فصل بیست و هشتم** در اشاره بحور العین چون دیده بصیرت
مرد موقن بکحل توفیق کشاده شود ابراهیم وار بر مطالعه ملکوت هر دو کون قادر شود
آیه وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ و ارادت
حضرت عزت را که از پرده غیب ظهور میکنند یک ذره از ذرات کاینات خویشتن را
بواسطه نور تجلی میبد شهند مشاهده کند لا محاله چنانکه گفته آمد هر یک به نیکوترین صورتی
از صور مخلوقات متمثل شوند مانند آنچه در قصه مریم آمده است که فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا
سَوِيًّا و چون تمتع از آن مشاهده جز بنقصان اثری از عالم وحدت که مقتضی ازدواج ذات
و صورت باشد با یکدیگر بر وجهی که مقتضی باتحاد بود صورت نبندد پس با هر یکی از آن بود
که بمنزلت یکی از آن حوران بهشت باشد این ازدواج حاصل کرده آید وَزَوَّجْنَاهُم بِحُورٍ
عِينٍ و بآن سبب که چهره این پردکیان از دیده اغیار اهل نقصان مصون است مَقْصُورَاتٌ
فِي الْخِيَامِ باشند و بحکم آنکه نامحرمان عالم تکثر را چه افتد که ظاهر عالم ملک را زمانه

وچه آنقوم که بباطن عالم ملکوت محجوب شده وصل ایشان ناممکن است لم یطمثهن
انس قبلهم ولا جان باشند و بسبب آنکه سعادت ابدالدهر بوئیست موجب التذاذ
بود زیادت از بوئیست اول مانند محبوبی مفقود که بعد از مقاسات طلب باز یافته شود
بکارت و غرابت آن لذات متجدد شود **فصل بیست و سیم** در اشاره ثواب عقاب و عدل
و ثواب از فضل و عقاب از عدل او و باین سبب آیه و من جاء بالحسنة فله خیر منها و من
جاء بالسیئة فلا یجزی الذین عملوا السیئات الا ما کانوا یعملون و همچنین آیه من جاء
بالحسنة فله عشر امثالها و من جاء بالسیئة فلا یجزی الا مثلها و در موضعی دیگر آیه مثل
الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة
حبة والله یضاعف لمن یشاء والله واسع علیم اما قومی هستند که از جزء عدالند آیه
فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره و بازاء ایشان آنها که لا جرم
آیه انهم فی الآخرة هم الاخسرون در شان ایشان است و همچنین قومی را آیه یؤتکم
کفلین من رحمته و قومی را آیه سنعذبهم مرتین و قومی را آیه یضاعف لمن و لهم اجر
کریم و قومی را یضاعف لهم العذاب و این تفاوت بسبب تفاوتی است که در سیئات و
حسنات باشد نسبت باهر قومی که حسنات الابرار سیئات المقربین و از سیئه آدم تا
سیئه ابلیس تفاوت بسیار است و در خبر است که ضربة علی یوم الخندق توازی عمل الثقلین
پس بالای همه ثوابها ثواب کسانیست که بحکم آنجهان خودی خود را در بازند فوق کل بر
بر حتی یقتل الرجل فی سبیل الله همچنانکه بالای همه عقابها عقاب کسانی است که بحکم
این جهانی خودی خود را زیان کنند آیه الذین خسروا انفسهم و آنها که اعمال ایشان بتوابع
متحد است اهل فوز اکبر اند آیه فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین ایشان راست
ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر ایشان از ثواب و عقاب منزه اند
دنیا و آخرت بر مرد خدا حرام است الدنیا حرام علی اهل الآخرة و الآخرة حرام علی
اهل الدنیا و هما حرامان علی اهل الله پس این است آنچه در شرح در بنوقت دست داد
انتشار به بندگان کرده این فصلها نظر کنند آن است که دعای خیر دریغ ندارند و اصلاح

سبحان ربک رب العزة عما یصفون و سلام علی المرسلین و الحمد لله رب العالمین ... فی شهر جمادی الاخری ۱۳۱۲

مهوها

در سال ۱۳۱۸ خورشیدی
بازبینی شد

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد [illegible]

سال ۱۳۱۸ هجری شمسی
[illegible]